



شهراد

نویسنده: زهرا سادات

یخ زده از ترس روانی حالا اگه میرفتی تو خونه چی میشد همش قصدش این بود که من
میترسم یا نه اخه تو فضولی نگییییییی پریدم بالا اووووف داییم بود

چی میگفتی با خودت وروجک

هیچی دایی صد دفعه گفتم وقتی میخوای صدا بزنی اروم صدا بزنی این چه عادتی شما
داری داد میزنی

داییم؛ دوست دارم مشکلیه

اره مشکلیه بعدشم اومدم از بغلش رد شم با یه حرکت بلندم کرد داد میزدم دایی بزارم
پایین دایییی ولی گوشش بدهکار نبود اخر از روش خودم استفاده کردم گوششو گاز گرفتم
یه جیغ بنفش کشید و گذاشتم زمین نگیں برات دارم افتاد دنبالم تو حیاط مامانجونم من
میدوییدم اون میدویید تا اینکه یه جا خوردم زمین اومد بالا سرم

بگو غلط کردم

عمرا

بگو نگیں به نغعته

نچ نمیگم افتاد به جونم انقدر قلقلکم داد که دیگه داشتم میمیردم

بگو غلط کردم

نچ نمیگم

بدرمیکنم دیگه داشتم کم میوردم اومدم بگم دایی غلط کردم که مامانجونم دایی را صدا زد
ولش کن بیاین ناهار داییم؛ حیف که مامان صدا زد وگرنه برات داشتم از رو زمین بلند شدم
زبون براش دراوردم رفتم توخونه...

اخ جون ناهار قورمه سبزی بود پریدم مامانجونمو بوس کردم گفتم عاشقتم مامان جون
بشین بچه کم زبون بریز بعد از اینکه نهارمو خوردم رفتم تو اتاق تا یکم بخوابم داییمم
اومد یکم اونور تر من خوابید نگین؟

جونم!

اون حرفارو با کی بودی؟

کدوم حرفارو؟

همون پسره ی اکبیری وفضول واینا حرفا

اهان با اون پسره ی چشم عسلی

با تعجب گفت پسره ی چشم عسلی کیه دیگه

گفتم خونه خاله بطول بود

اهان حسامو میگی

حسام کیه

:

پسره محمد حسن

محمد حسن کیه

پسر خاله بطول تهران زندگی میکنه

گفتم اهان

حالا مگه چیکارت کرده بود که اینجوری داشتی فش نثارش میکردی

هیچی هی به من میگفت خانوم کوچولو حرصم گرفت

باشه ولی منم خر نیستم

دور از جون خر دایی

بخواب تا نیومدم سراغت

خخخخ باش

خیلی وقته از اون موقع میگذره تابستون اومده بود ولی من همیشه به فکر اون پسره بودم تا حالشو بگیرم امروز میرفتیم واسه کارنامه استرس نداشتم چون میدونستم بازم شاگرد اولم وارد مدرسه شدیم با مامانم خانوم کریمی که مدیر مدرسمون تا مامانمو دید گفت سلام خانوم تمجید خوب هستین مامانم باهاش دست داد واحوال پرسى کرد بعدش گفت اگه میشه کارنامه ی نگینو بدین.

خانوم کریمی یه نگاه به کارنامم انداخت وگفت بازم دخترتون باعث افتخار مدرسه ی ما شدن وقتی کارناممو دیدم معدلم ۲۰ بود بازم شاگرد اول اومدم بیرون یکی از دوستامو دیدم که همیشه به من حسودیش میشد گفت نگین چند شدی گفتم طبق معمول ۲۰ تو چی منم ۹۴/۱۹ خوبه گفت معلومه که خوبه از کنارش رد شدم حوصلشو نداشتم نگین راهنماییتو میای همین مدرسه بقلى گفتم نمیدونم مامانم صدام زد نگین بریم گفتم اره از اون دوست حسودم که بهار اسمش بود خدافظی کردیم رفتیم بیرون مامانم گفت پروندتو گرفتم باید بریم واسه ثبت نام گفتم امروز گفت نه فردا گفتم باش رسیدیم خونه همش فکر اون پسره بودم نمیدونم چرا ولی همش هرپسری را میدیدم یاد اون میوفتادم.....

بالاخره من تو مدرسه ثبت نام شدم امسال میرفتم راهنمایی باور نمیشد من بزرگ شدا بودم یه روز که تو خونه نشسته بودم داشتم با گوشیم که تازه بابام برام خریده بود ور میرفتم تلفن خونه زنگ خورد داد زدم نگاررررررر (خواهر بزرگترم) دیدم نه جواب میده نه گوشيو بر میداره رفتم سمت تلفن برداشتم بله بفرمایین صدای یه زن پیچید تو تلفن سلام نگار جون گفتم من نگینم گفت سلام نگین جون مامانت هست گفتم صبر کنید مامااااااااااا

ماااااان مامانم با دستای کفی اومد گفت چته چرا داد میزنی گفتم تلفن با شما کار داره
گوشیو ازم گرفت گفت بفرمایین هواسم به مکالمه ی مامانم بود که داشت میگفت نه
زحمت نمیدیم اخیه محمدم دیر میاد از کارخونه بازم خبرتون میکنم باشه حتما خواهش
میکنم خدافظ

تا تلفنو قطا کرد گفتم کی بود مامانی گفت زمو سمیه گفتم چی میگفت گفت واسه اخر
هفته مهمونی دعوتمون کرد اا
چتنتته هنوز که معلوم نیست بریم باید بریم بینم باباتون چی میگه بعد همینجور که بالا
وپایین میپریدم پام گیر کرد به کتاب ودفتر اجیم با، ملاح اومدم رو زمین نگار اومد بالاسرم
گفت هوووووی چته گفتم کوفت مرگ اینارو جمع کن گفت تصویر توعه که عین مهمونی
ندیده هایی بالا پایین میپری اصلا دوست دارم به توچه با اون ابروهات نگار گفت هرچی
هست بهتر از توعه برو بابا بلند شدم رفتم تو اتاقم خوابیدم رو تخت فکر مهمونی بودم چی
بپوشم احتمالا همه هم هستن امروز چند شنبه بود دوشنبه تا ۵شنبه وقت داشتم چشمام
کم کم گرم شد... خوابم برد

:

یخ زده از ترس روانی حالا اگه میرفتی تو خونه چی میشد همش قصدش این بود که من
میترسم یا نه اخیه تو فضولی نگیییییییین پریدم بالا اووووف داییم بود

چی میگفتی با خودت وروجک

هیچی دایی صد دفعه گفتم وقتی میخوای صدا بزنی اروم صدا بزنی این چه عادتیته شما
داری داد میزنی

داییم؛ دوست دارم مشکلیه

اره مشکلیه بعدشم اومدم از بغلش رد شم با یه حرکت بلندم کرد داد میزدم دایی بزارم
پایین داییییی ولی گوشش بدهکار نبود اخر از روش خودم استفاده کردم گوششو گاز گرفتم
یه جیغ بنفش کشید و گذاشتم زمین نگیین برات دارم افتاد دنبالم تو حیاط مامانجونم من
میدوییدم اون میدویید تا اینکه یه جا خوردم زمین اومد بالا سرم

بگو غلط کردم

عمرا

بگو نگین به نغته

نچ نمیگم افتاد به جونم انقدر قلقلکم داد که دیگه داشتم میمیردم

بگو غلط کردم

نچ نمیگم

بدرمیکنم دیگه داشتم کم میوردم اومدم بگم دایی غلط کردم که مامانجونم دایی را صدا زد
ولش کن بیاین ناهار داییم؛ حیف که مامان صدا زد وگرنه برات داشتم از رو زمین بلند شدم
زبون براش دراوردم رفتم توخونه...

اخ جون ناهار قورمه سبزی بود پریدم مامانجونمو بوس کردم گفتم عاشقتم مامان جون
بشین بچه کم زبون بریز بعد از اینکه نهارمو خوردم رفتم تو اتاق تا یکم بخوابم داییمم
اومد یکم اونور تر من خوابید نگین؟

جونم!

اون حرفارو با کی بودی؟

کدوم حرفارو؟

همون پسره ی اکبیری وفضول واینا حرفا

اهان با اون پسره ی چشم عسلی

با تعجب گفت پسره ی چشم عسلی کیه دیگه

گفتم خونه خاله بطول بود

اهان حسامو میگی

حسام کیه

:

حالا مگه چیکارت کرده بود که اینجوری داشتی فش نثارش میکردی

هیچی هی به من میگفت خانوم کوچولو حرصم گرفت

باشه ولی منم خر نیستم

دور از جون خر دایی

بخواب تا نیومدم سراغت

خخخخ باش

خیلی وقته از اون موقع میگذره تابستون اومده بود ولی من همیشه به فکر اون پسره بودم تا حالشو بگیرم امروز میرفتیم واسه کارنامه استرس نداشتم چون میدونستم بازم شاگرد اولم وارد مدرسه شدیم با مامانم خانوم کریمی که مدیر مدرسمون تا مامانمو دید گفت سلام خانوم تمجید خوب هستین مامانم باهاش دست داد واحوال پرسى کرد بعدش گفت اگه میشه کارنامه ی نگینو بدین.

خانوم کریمی یه نگاه به کارنامم انداخت وگفت بازم دخترتون باعث افتخار مدرسه ی ما شدن وقتی کارناممو دیدم معدل ۲۰ بود بازم شاگرد اول اومدم بیرون یکی از دوستامو دیدم که همیشه به من حسودیش میشد گفت نگین چند شدی گفتم طبق معمول ۲۰ تو چی منم ۹۴/۱۹ خوبه گفت معلومه که خوبه از کنارش رد شدم حوصلشو نداشتم نگین راهنماییتو میای همین مدرسه بقلی گفتم نمیدونم مامانم صدام زد نگین بریم گفتم اره از اون دوست حسودم که بهار اسمش بود خدافظی کردیم رفتیم بیرون مامانم گفت پروندتو گرفتم باید

بریم واسه ثبت نام گفتم امروز گفت نه فردا گفتم باش رسیدیم خونه همش فکر اون پسره بودم نمیدونم چرا ولی همش هرپسری را میدیدم یاد اون میوفتادم.....

بالاخره من تو مدرسه ثبت نام شدم امسال میرفتم راهنمایی باور نمیشد من بزرگ شدا بودم یه روز که تو خونه نشسته بودم داشتم با گوشیم که تازه بابام برام خریده بود ور میرفتم تلفن خونه زنگ خورد داد زدم نگارررررر (خواهر بزرگترم) دیدم نه جواب میده نه گوشیه بر میداره رفتم سمت تلفن برداشتم بله بفرمایین صدای یه زن پیچید تو تلفن سلام نگار جون گفتم من نگینم گفت سلام نگین جون مامانت هست گفتم صبر کنیدا مامااااااااااااااااا ماماااااااااااااااا ماماااااااااااااااا کفی اومد گفت چته چرا داد میزنی گفتم تلفن با شما کار داره گوشیه ازم گرفت گفت بفرمایین هواسم به مکالمه ی مامانم بود که داشت میگفت نه زحمت نمیدیم اچه محمدم دیر میاد از کارخونه بازم خیرتون میکنم باشه حتما خواهش میکنم خدافظا

تا تلفن قطع کرد گفتم کی بود مامانی گفت زنمو سمیه گفتم چی میگفت گفت واسه اخر هفته مهمونی دعوتمون کرد اااa

امروز سه شنبه بود دوروز تا مهمونی هنوز مونده بود مامانم هیچی به بابام نگفته بود... از اتاقم اومدم بیرون رفتم دسشویی بعد از مسواک زدن وشستن صورتم تو اینه به خودم نگاه کردم همه میگفتن خوشگلی من یه چهره ی جذاب شیطن داشتم یه صورت گرد با پوستی سفید با چشایی به رنگ قهوه ای روشن با موهایی که طلایی رنگ بودن بعد از اینکه از نگاه کردن خودم سیر شدم از دسشویی زدم بیرون رفتم تو آشپزخونه مامان وبابا ونگار داشتن صبحونه میخوردن یه سلام بلند دادمو گفتم صبح بخیر

مامان؛ صبح بخیر دختر گلم

بابام گفت صبح بخیر شیطان بابا

این وسط نگار بود که گفتتتت اییییییش صبح بخیر

براش زبون دراوردم گفتم چیه؟ حسودیت شد

نگار؛ ایییییی به تو از خود راضی حسودیم بشه دستامو گرفتم جلو دهنم جوری که مامان
نیینه گفتم ببند خواهشا نگارررر دادش رفت هوا گفتتت مامان ببین چی میگه

مامانم؛ چی گفتی

گفتم هیچی این الکی شلوغش میکنه

نگار؛ بگم چی گفتی

بگو من که ترسی ندارم

نگار؛ اره اگه ترس نداشتی دستاتو نمیگرفتی جلو دهنه که مامان وبابا نیین

به نفع خودت بود حالام میخوای بگی بگو عزیزم مشکلی نداره نگار یه نگاه بهم کرد گفت
بگم واقعا؟

ارهههههههه بگوووووو

نگار؛ بابا.؟

بابام؛ جونم؟

نگار؛ دخترتون به بنده گفت ببند خواهشا بابام برگشت سمت من گفت راست میگه نگین

اهوم مگه حرف بدی زدم دکمه ی پیرهنش بازه تموم جونش پیداس جلو شما خجالتم
نمیکشه گفتم ببند بد کردم نگار یه نگاه به لباسش کرد دید راست میگم دکمشو بستو از
خجالت رفت

مامانم؛ نباید میگفتی

تقصیر خودشه من یواشکی گفتم خودش میخواست داد وهوار نکنه از سر میز صبحونه
بلند شدم رفتم تو اتاقم رو تخته دراز کشیدم یه نگاه به گوشیم انداختم پری اس زده بود

شمام میان مهمونی؟ تازه یاد مهمونی افتادم گفتم نمیدونم امشب به بابام می‌گیم اگه قبول کرد اره دوباره اس زد نگین همه هستن تموم پسرای فامیل مهرداد هست براش نوشتم چه دخلی به من داره گفت خر احمق دوست داره

مهم نیست واسم باز حرفشو پیش نکش

پری گفت باشه بابا خبرشو تا شب بده فعلا

باش فعلایه دفعه در اتاقم با صدای وحشتناکی باز شد نگاه به در کردم نگار بود اونم با قیافه ی عصبی ابروهای مشکیش تو هم گره خورده بود از جام بلند شدم خیلی ریلکس گفتم چیزی شده ابجی....

نگار؛ بازم میگی چیزی شده ابرومو جلو بابا بردی از خجالت دیگه نمیتونم تو روش نگا کنم باز میگی چیزی شده صدات زیاد از حد بالا بود از جام بلند شدم گفتم چیه افسار پاره کردی تو اتاق من بی اجازه وارد شدی دادم میزنی تقصیر خودته یکم خودتو جمع کن هواست باشه تا ابروت نره یه طرف صورتت سوخت نگار بهم سیلی زده بود دستمو گذاشتم رو صورتت داد زدم گمشو از اتاقم بیرون وقتی رفت درو محکم بستم به چه حقی منو زد شب به بابا میگم دختره ی بیشعور..... از اتاقم بیرون نیمدم شروع به نقاشی کردم عاشق نقاشی بودم ایندفعه چهره ه ی کسی را کشیدم که یه سال پیش باهش برخورد داشتم اره چهره ی حسام بود بعد از اینکه تموم شد یه نگاه بهش انداختم تموم چهرش سیاه وسفید بود جز چشمام که عسلی بود زیر تختم قایمش کردم تا کسی نبینه یه کش وقوس به بدنم دادم خیلی خسته بودم دلم میخواست بخوابم ولی شکمم نمیداشت گشتم بود بدجور که انگار مامان ناجی شدو صدام زد واسه شام با مامانم قهر بودم چون بعد از اون سیلی هیچی به نگار نگفت یه نگاه تو اینه به خودم انداختم وای جای دستای نگار رو صورتت خود نمایی میکرد یه چشمک زدم به خودم تو اینه ورفتم از اتاق بیرون موهامو از قصد ریختم تو صورتت که جلب توجه بیشتر بشه اخه من عادت نداشتم موهام تو صورتت باشه رفتم تو اشپزخونه به بابا سلام کردم بابام جوابمو داد

خسته نباشی بابایی

بابام؛ مرسی شیطون بابا یه نگاه بهم کرد گفت چرا موهاات تو صورتته تو که هیچوقت همچین عادتی نداشتی ای جوووونم نقشم گرفت... میخواستم دست گل دخترتون را نبینید

مگه چيشده موهامو کنار زدم اشاره کردم به صورتم بابام؛ نگين صورتت چيشده کی تورو زده رو کرد به مامانم گفتم فاطمه خانوم دستم درد نکنه صد دفعه نگفتم دست رو بچه هام بلند نکن پریدم تو حرف بابام گفتم مامان گناهی نداره نگار زده بابام رو کرد به نگار گفتم راست میگه نگار سرشو انداخت پایین

بابام؛ نگار به چه علت

نگار؛ به خاطر اینکه ابروی منو جلو شما برد

بابام؛ تو دخترمی محرممی اشکال نداره ولی این کارت درست نبوده زود از نگين عذرخواهی کن برگشت طرفم برعکس من نگار خیلی دل نازک بود چند دفعه هم اومد واسه عذرخواهی خودمو زدم به خواب گفتم اجی ببخشید دست خودم نبود منم یه نگاه سرد بهش کردم گفتم مهم نیست. از سر میز پاشدم رفتم تو اتاقم همین بی توجهیم واسش بس بود....

امروز پنجشنبه س روزی که قراره بریم مهمونی مامانم با بابایی حرف زده بود اونم قبول کرده بود از صبح کلافه بودم چی بپوشم بالخره موفق شدم یه شلوار جین با یه مانتو مشکی با شال ابی و مشکی یه رژ کمرنگم زدم آماده شدم گوشیمم گذاشتم تو جیب شلوارمو از اتاق اومدم بیرون بقیه هم آماده بودن اجیمم که بد جیگری شده بود چهره ی نگار برعکس من بود من چهره ی غربی داشتم ولی اون چهره ی شرقی چشم و ابروی مشکی با مژه های بلند دماغ متناسب با صورتش و لبایی که خیلی فرمشون خوشگل بود اجیمم یه جورایی تپش عین من بود فقط برعکس اون شلوارش مشکی بود مانتوش لی با یه شال ابی و مشکی.

بابام؛ آماده اید بریم همگی با سر تایید کردیم سوار ۲۰۶ مشکی باباییم شدیم بالاخره رسیدیم خونه ی زنموی مامانم پیاده شدم بازم اخمامو کشیدم توهم عادت نداشتم با هیچ کس برخورد خوبی داشته باشم فقط در حد سلام با تنها کسی که راحت بودم پری دختر خالم بود وقتی رسیدیم خونه ی زنمو سمیه انقدر بزرگ بوددد که کل خانواده ی مامانم جمع شده بودن با ورودم همه بهم نگاه میکردن از همون بچگی قیافه ی متفاوتی تو ی فامیل داشتم بعد از کلی سلام احوال پرسى پریو پیدا کردم پری یه دختر سبزه بود با چشمایی درشت موهای مشکی که بهش میگفتن پرکلاغی دوسالم از من بزرگتر بود

سلام دختره خاله ی گلم

زدم رو پیشونیم گفتم پاک یادم رفت به خدا

پری؛ باشه بریم پیش بچه ها

نه حوصله ی مهردادو ندارم

پری؛ بیا بریم یه چیز جدید کشف کردم میخوام مطمئن شم از اونجایی که من ادم کنجکاو ی بودم دنبال پری را افتادم تا رسیدیم به یه اتاق که از قضا اتاق مهرداد بود پوففففف من چقدر بدشانسم

پری؛ انقدر غر نزن بیا بریم

در اتاقو بازکردیم همه ی دختر و پسر فامیل جمع بودن تا وارد شدم مهرداد بلند شد گفت سلام نگین خانوم افتخار دادین فقط سرمو تکون دادم با بقیه هم سلام کرد رفتم نشستم پیش یاسمین دختر داییم یاسی بهم سلام کرد منم جوابشو دادم که مهران داداش مهرداد گفت بچه ها بیاین بازی حدودا ۱۰ نفری بودیم

پری؛ پیشنهاد خوبیه کی میاد جرعت و حقیقت همه موافقت کردن منم تابع اونا موافقت کردم جوری نشستیم که دوبه دو بودیم مهران رفت یه شیشه نوشابه آورد تابش داد تا روبه روی منو یا سمین وایساد

به یاسی گفتم جرعت یا حقیقت

یاسمین؛ حقیقت

آخرین کار بدی که کردی چی بود یه نگاه به من کرد یه نگاه به یاس (برادرد یاسمین پسر دایی بنده) کرد وگفت تموم شماره های گوشیه یاسو پاک کردم

یاس قرمز شد گفت پس کار تو بود یاسمین امشب خونت ریختس

هی چخبرته چیزی نشده که حالا یه چندتا شماره تلفن بوده شلوغش میکنی اونم نه گذاشت نه برداشت

گفت تو خفه لطفا

شنا بلام پسر دایی

مهرداد پرید وسط حرفمون بسه بچه ها بعدی ایندفعه رو به روی مهران ومن افتاد قرار
بود من بپرسم پری اومد بغلم گفت بپرس اسم کسیو که دوست داری

باشه چرا اونوقت

پری؛ بپرس تو

باشه، مهران جرعت یا حقیقت

مهران؛ حقیقت

اسم دختر یو که دوست داری؟ به جز خواهر و ماما اینا سرشو انداخت پایین اروم گفت
یاسمین یاس دوباره عصبی شد

گفت چییییی

مهران؛ من فقط اسم کسیو که دوستش دارم و گفتم مگه فقط اسم خواهر تو یاسمین یاسم
نشست سر جاش ولی یاسمین سرخ شده بود مهرداد بطری را چرخوند ایندفعه بین من
یاس وایساد

یاس؛ جرعت یا حقیقت؟

معلومه جرعت

یاس؛ خب باشه نیم ساعت برو تو کوچه اح لعنتی میدونست من از تاریکی میترسم تنها
کسی از نقطه ضعف من خبر داشت یاس بود ولی نباید جا میزدم گفتم عیبی نداره

یاس؛ همین الان بلند شدم رفتم تو کوچه یاسم همرام اومد گفت پشت در منتظرم بعد نیم
ساعت درو باز میکنم باشه قبول رفتم تو کوچه، کوچه تاریک تاریک بود وحشت تموم
وجودمو گرفته بود نگاه به گوشیم کردم ربع ساعتش رفته بود احح. هنوزیه ربع دیگه مونده
بود از ترس خودمو یه گوشه ی دیوار جمع کردم صدایی به گوشم خورد انگار کسی داشت
میومد از ترس شروع به راه رفتن کردم تا برسم به جایی که. منونبینه ولی محکم خوردم به
یه چیز محکم زانوم بدجور مسوخت بوی عطرش خیلی برام آشنا بود صداش تو گوشم
پیچید هواست کجاس انقدر عجله داری چقدر صداش آشنا بود مثل عطرش از روی زمین
بلند شدم رفتم سمت خونه زنگ درو زدم مهرداد ایفونو برداشت بله

منم نگین باز کن

مهرداد؛ هنوز نیم ساعت نشده

باز کن. بابا بازی بخوره تو سر تو یاس تا اومد حرفی بزنه همون صدا اشناهه گفت مهرداد
باز کن حسام

پس حسام بود بازم خورده بودم به این پسره ی از خودراضی د اخه خدا من چقدر باید
بدشانس باشم

بالخره در باز شد رفتم رو ایوون حیاط نشستم نگاه به پام کردم وای شلوارم پاره شده بود
زانومم پوستش کنده شده بود

پری اومد بالا سرم نگین چیزه مامانت... تا نگاش به پام افتاد جیغ کشید
هی چته گوشمو کرد کردی

پری؛ پات با صدای جیغش همه هجوم آوردن تو حیاط
مهرداد؛ نگین چیشده

چیزی نیست نگام افتاد به حسام گفتم تقصیر این اقااس و اشاره کردم به حسام

حسام؛ تقصیر خودت بود که عجله داشتی تقصیر من چیه از این همه پرویی ازش متنفر
شدم

. رو که نیست سنگ پا قزوین جلوش لنگ میندازه

از حرص این حرفش از جام بلند شدم رفتم تو خونه پیش مامانم نگام افتاد به خانومی که
قیافش خیلی شبیه حسام بود رنگ چشاشم شبیه حسام بود عسلی محو اون خانوم بودم که
مامانم گفت نگین چت شد یهو

هیچی مامان بازی بود خوردم به یه آقای پرو زده زانومو. داغون کرده تازه میگه تقصیر
خودته رو که نیست ماشالله مامانم؛ کیو میگی نگین

همون موقع حسام وارد شد گفتم ایشونو میگم داشت میومد طرف ما به همه سلام کرد

بعد اومد پیش اون خانوم که چشماش هم رنگ حسام بود نشست کنارش گفت مامان صبا

کو؟ همونجا اب شدم مامان حسام زد زیر خنده گفت پسره ی پرو را با حسام من بودی
سرمو انداختم زیر

شرمنده نمیدونستم ایشون پسر شماس

اشکال نداره بهت حق میدم این پسر من هم پرو هم مغرور

حسام؛ اِ مامان من پسرتونم یا این

منم عصبی شدم گفتم هی اقا این به درخت میگن نه به یه خانوم متشخص عین من زد
زیر خنده

حسام؛ ایناهمه را با خودت بودی

پ نه پ با تو بودم اصلا به تو میخوره متشخص باشی حسام اومد چیزی بگه که مامانم
گفت بسه دیگه بچه ها نگین مامان

جونم مامان

مامانم؛ ایشون دختر خاله ی بنده نسیم خانوم که تهران زندگی میکنه هم بازی بچگی من
خیلیم باحال عین خودتم زبون دراز وشیطون

خاله نسیم زد زیر خنده گفت فاطمه من کی زبون دراز بودم

مامانم؛ کی نبودى هواسم به حرفای خاله نسیم مامانم بودم که نگار صدام زد رفتم پیشش

نگار؛ بیا تا یکم بتادین بریزم رو زانوت

باشه همراهش رفتم تو اشپزخونه چشمم افتاد به مهرداد اوووف بریم یه جا دیگه

نگار؛ بشین بابا مگه مهردادت چیکارت داره نشستم یکم بتادین. ریخت رو پام سوخت
اومدم جیغ بزدم نگار دستشو گذاشت رو دهنم. دستشو به زور از رو دهنم برداشتمو گفتم

هووووو خفه شدم دستتو بردار

نگار؛ از بس هُوچی مگه چیشده که جیغ میزنی

خو میسوزه

تو ببند بحث خواهرانه س از حرفم ناراحت شد رفت بیرون

نگار؛ خیلی بی ادب شدیا این طرز صحبت کردن با بزرگترت درست نیست

حقشه صد دفعه بهش گفتم ازش بدم میاد باز میگه دوست دارم پسره ی پيله

نگار؛ وقتی اون قلب سنگینت عاشق شد اون موقع بهت میگم مهرداد چه حسی داشته

بی توجه به حرفای نگار از اشپزخونه اومدم بیرون نشستم پیش مامان تا اخر مهمونی
اخمام تو هم بود هم شلوآرم پاره شده بود هم حسام رو مخم بود هم این مهرداد که یواشکی
نگاه میکرد بعد از اینکه شام خوردیم بابام. بلند شد که بریم رفتم پیش پری

دختر خاله خدافا فردا بهم بزنگ

پری؛ باشه بوسم کردو از هم جدا شدیم و سوار ۲۰۶ باباییم شدیم رفتیم خونه امشب شب
خیلی بدی بود همش بخاطر اون پسره ی پرووو.

امروز شنبه س روز ثبت نام من در مدرسه ی راهنمایی من بزرگ شده بودم واز این
موضوع خیلی خوشحال بودم که دیگه منو بچه دبستانی خطاب نمیکنن.

باصدای مامانم به خودم اومدم شالمو رو سرم مرتب کردم وکفشای عروسکیمو پوشیدمو
رفتیم واسه ثبت نام وقتی وارد مدرسه شدم حس خوبی داشتم سر درش نوشته بود
راهنمایی نرگس حیاط بزرگی داشت یه طرفش تور والیبالی بود یه طرف دیگش زمین
بسکتبال بود یه طرفش میز تنیس همه چیز عالی بود وارد سالن شدیم بعدشم وارد دفتر
یه خانوم نشسته بود پشت میز که اخماش توهم بود فکر کنم مدیر بود

مامانم سلام کرد بعدشم من مامانم؛ خسته نباشید اومدیم واسه ثبت نام

جواب سلاممون داد گفت پرونده وکارنامه

وقتی کارناممو دید لبخند زد پس شاگرد اولی یه نگاه بهش کردم گفتم بله با اجازتون

بعد از کلی دنگ فنگ ثبت نامم کرد برخلاف فکرم خانوم مهربونی بود ومدير مدرسه بود

خانوم ترابی

از مدرسه اومدیم بیرون مامانم همون موقع که پامونو گذاشتیم بیرون شروع به نصیحت کردن کرد که شیطونی نکن

واز این خرفا جواب منم فقط سرتکون دادن بود.

مدرسه ها شروع شد من با تنها کسی که تو کلاس خوب بودم مهسا بعل دستیم بود بچه های دیگه به من حسودی میکردن بخاطر اینکه شاگرد اول کلاس بودم وهمه ی معلما باهام خوب بودن بهترین نمرات تو ترم اول اوردم طبق معمول معدلم شد ۲۰

امروز ۱۵ خرداد امتحانات من امتحان ریاضی دارم آخرین امتحانم ۵ روز دیگس امسال با همه ی خوبیا وبدياش تموم شد از جلسه امتحان اومدم بیرون اووووووووف بالاخره تموم شد هیچکس تو حیاط نبود رفتم سمت کیفم خودکار وکارت ورود به جلسمو انداختم تو کیفم نشستم یه گوشه ی حیاط منتظر دوستانم بودم تا بیان بیرون یه ربع ساعتی شد نیمدن حوصلم سررفت اومدم بیرون از مدرسه یکم اینور یکم اونورو نگاه کردم هیچکس نبوددد رفتم سمت ابخوری یه نگاه تو اینه به خودم کردم موهامو درست کردم اومدم بیرون بهارو دیدم بازم این دختره ی حسود قیافش تو هم بود

سلام بهار خانوم چیزی شده

بهار؛ نه فقط یکم سخت بود

اوووو کجاش سخت بود میخوندی خیلیم اسون بود احتمالا تو نخوندی واست سخت بود چشماش رنگ دیگه ای گرفت صورتش سرخ شد گفت هییییی دختره ی پرو من خونده بودم امتحان زیادی سخت بود یه نگاهی به حیاط بکنی میبینی هیچکس هنوز نیمده پس این نشون میده امتحان سخت بوده

عصبی شدم گفتم بین امتحان خیلیم خوب بود در سطح تو نبود اخه من موندم مدیر چجوری شما خنگا وسطح پایینارو تو مدرسه ثبت نام کرده یکم مغزتو کار مینداختی یکمم بیشتر کار میکردی میفهمیدی اسون بوده یا سختتت اوکی بعدش از کنارش رد شدم رفتم طرف مهسا دوستم

چطور بود خوب بود مهسام که پیدا بود حسابی گند زده

گفت ای بد نبود بیخیال بهش فکر نکنیم بهتره راستی نگین

جونم

مهسا؛ این چنروز جایی نمیرین

نمیدونم امتحانمونم سخت نیست کاش یه جا بریم حوصلم سررفته بچه ها کم کم اومدن شروع کردن به سوال کردن از من منم سوالاشون جواب میدادم که یکی از پشت محکم زد رو شونمو برگشتم طرفش مهسا بود

دختره پرو خنگ و سطح پایینو باکی بودی؟

بنظرت جز من وتو، کسیم تو حیاط بود بعد بهت بر میخوره میگی چرا گفتم خنگ

عصبی شد گفت دختره ی نفهم حرف دهننتو بفهم

حرف دهنمو میفهم تویی که حسودی از همون روز اول مدرسه تو ابتدایی چشم بد منو برداشتی چون همیشه درسم از تو بهتر بود حالام برو که اصلا حوصلتو ندارم

دستشو برد بالا که بزنه تو صورتم یکی دستشو گرفت وقتی نگا کردم دیدم حسامه تعجب کردم

بهار؛ ولم کن ببینم دستم شکست تو دیگه کی هستی

حسام؛ داشتی چه غلطی میکردی

مهسا؛ به تو ربطی نداره

حسام؛ اتفاقاً ربط داره

حسام ولش کن بیخیال همه بچه ها چرخیدن طرف من حسام دستشو ول کردگفت دفعه اخرت باشه دست رو کسی بلند میکنی مخصوصا نگین بهار کم مونده بود خیس کنه ولی پرو تر از این حرفا بود چون دراومد گفت تو مفتشی یا موکلش حسامم نه گذاشت نه برداشت گفت همه کارشم..

چشمام داشت از کاسه میزد بیرون چقدر تغییر کرده بود از اونورم صدای بچه ها رو

اعصابم بود یکیشون میگفت چه خوشگل لامصب اون یکی میگفت هی مال منه قربون

اون چشمات یکی دیگشون میگفت خدا چی افریده چشماشووووو دیگه داشتم روانی
میشدم کیفمو برداشتم و دست حسامو گرفتم رفتم به سمت در مدرسه از مدرسه رفتیم
بیرون

اینجا چیکار میکنی

حسام؛ مامانت گفت بیام دنبالت امروز قراره بریم بیرون شهر یه دوروز

اهان

حسام؛ بزار نگین یه چیز بهت بگم زیادی دور برت نداره این حرفارو که زدم فقط واسه این
بود که اون دختره حساب کار بیاد دستش وگرنه نه ازت خوشم میاد نه هیچ کارتم پس
خواهشا رویا برا خودت نباف با حرفاش تموم غرورمو له کرد با صدایی نسبتا بلند گفتم من
هیچ فکری درمورد تو از خود راضی نمیکنم اقا درضمن من اصلا تورو در حد خودم نمیبینم
چه برسه بخوام. رویا بافی کنم کیفمو انداختم رو شونمو راه افتادم به طرف خونه داد زد کجا
بیا سوار شو

من با تو هیچ قبرستونی نمیام

حسام؛ نگیننننن بیا یه کاری نکن پشیمونم کنی بزارمت برم

برو انگار واسم مهمه

داد زد نگیییییییییی سوار شو دیگه واقعا خفه شدم سوار شدم ولی صندلی عقب

حسام؛ بیا جلو من رانندت نیستم

ولی من اینجوری راحت ترم بعدشم بدون هیچ حرفی راه افتاد سمت خونمون تو دلم داشتم
فشش میدادم پسره ی اشغال مغرور از خود راضی که صداشو شنیدم رسیدیم از ماشین
پیاده شدم در ماشینو محکم زدم بهم رفتم سمت خونه دیدم اجیم نگار وبابا مامان خاله
نسیمو عمو محمد حسن صبا تو خونه منتظرن سلام کردم

مامانم؛ زود لباساتو بیوش

چشم رفتم تو اتاقم یه مانتوی خنک به رنگ کرمی پوشیدم با شلوار قهوه ایمو و شال قهویه
ایم یه کلاه قهوه ای خوشگلم داشتم گذاشتم رو سرم کیف قهوه ایمم برداشتم عینکمو یه
کرم ضد افتابم زدم وانداختم تو کیفم با یه رژ قهوه ای رفتم بیرون

من حاضرم

مامانم؛ یه چندتا لباسم بردار

مگه چند روز میخوایم بمونیم

مامان؛ سه روز

رفتم تو اتاق یه دوتا مانتو شال وشلوارم برداشمو اوموم من حاضرم رفتیم سمت در سوار
۲۰۶ باباییم شدم هنوزم اعصابم خورد بود از حرفای حسام اخمام تو هم بود که نگار زد تو
پهلوم

چیشده نگین

هیجی فقط یکم اعصابم خورده

نگار؛ چرا

بخاطر دوستم بهار

نگار؛ اهان همون دختر پرو

اره

نگار؛ بیخی نگین بهش فکر نکن

چشم راستی نگار؟

نگار؛ جونم اینا کجا بودن؟

نگار؛ کیا

خاله نسیم اینا دیگه

نگار؛ اهان از تهران اومدن بابام پیشنهاد داد بریم چشمه ی صدر اونام قبول کردن

اهان

نگار؛ تو مشکلی نداری

نه یه روزم واسم کافیه چشمامو گذاشتم روهم چشمام گرم شد به خواب رفتم باتکونای
نگار بیدارشدم نگین پاشو رسیدیم اووووف باشه بلند شدم

از ماشین پیاده شدم محو منظره ی جلو چشمام شدم واقعا قشنگگگگگ بود یه کوه که
ازش یه ابشار خیلی قشنگ میومد پایین درختایی که منظره را قشنگ تر نشون میدادن
وچشمه ای که اون طرف کوه میجوشید واقعا خوشگل بود محو منظره بودم که بابام صدام
زد

نگین بیا اینارو ببر تو اون الاچیغ

چشم یه سبد بهم داد با یه بالش که زیاد سنگین نبود رفتم سمت الاچیغ که توراهم باز
حسامو دیدم اخمامو تو هم کشیدم از بغلم رد شد واروم گفت

خسته نشی عوضی باز تیکه انداخت شیطوونه میگفت با لگد بزن تو کمرش با کله بره تو
اب پسره ی پروووو رفتم سمت الاچیغ وسایلارو دادم به مامانم نشستم تو الاچیغ صبا با
نگار داشتن تو گوشه یه چی میدیدنو مبخندیدن مامان وخاله نسیم مشغول چیدن وسایل
بودن عمو محمد حسنم داشت برق الاچیغ را درست میکرد از الاچیغ زدم بیرون حسام رو
به روی رودخونه ای که از اب ابشار به وجود اومده بود رو دوپا. نشیعیسته بود یعنی اگه
از پشت بهش میزدم تعادلشو از دست میدادو میوفتاد تو اب وای که چقدر دوست داشتم
تلافی کنم رفتم پیش بابا

بابایی چیزی دیگه هست ببرم

بابام؛ نه فقط این هندونه که خودم میارم

نه بدین من میارم بابام؛ باشه. پس مواظب باش

چشم هندونه را گرفتم دستم از بغل حسام رد شدم جوری صحنه سازی کردم که پام گیر
کرده به سنگ جلو پام خوردم به حسام اونم افتاده تو اب الکی پامو زدم به سنگ بعدشم به

تکون خوردمو خودمو زدم به حسام حسامم با کله رفت تو اب وای از خنده منفجر شدم که صبا ونگار اومدن بیرون با دیدن قیافه ی حسام اونام زدن زیر خنده حسام با قیافه ی عصبی از اب اومد بیرون دروغ نگم ترسیده بودم ولی ظاهرمو حفظ کردم اومد رو به روم دستشو به نشونه ی تهدید گرفت جلو م گفت

به پر وپای من نپیچ بد میبینی خانوم کوچولو کم مونده بود خیس کنم خودمو برو بابا من فقط پام گیر کرد کور نیستی بینی هندونه هم از دستم افتاد انگار از قصد کردم بغل گوشم گفت خودتی بعدشم رفت تو الاچیغ صبا اومد کنارم گفت

ایول تا حالا کسی اینجوری حالشو نگرفت بود

خو دیگه من اولین نفر بودم خخخخ

یه روزی میگذشت از اومدنمون به چشمه ی صدر . لب چشمه نشسته بودم که با الاچیغ زیاد فاصله نداشت که صدای حسام توجهمو جلب کرد انگار داشت پشت تلفن با کسی دعوا میکرد اون غلط کرد باتو هرکاری اون کرد توعم باید بکنی هییییییس هیچی نگو وای به حالت دستم بهت برسه بدم چیکارت کنم بسه خفه شو بعدشم گوشو قضا کرد پاشو محکم زد به سنگ جلوییش از درد صورتش جمع شد نمیدونم چرا ولی نگرانش شدم پریدم طرفش حسام چی شدی

داد زد هیچی به تو ربطی نداره

بغض کردم مگه من چی گفتم بعد نگا کرد تو چشمام نمیدونم تو چشمام چی دید که

گفت . ببخشید دست خودم نبود

منم فقط گفتم اشکال نداره از کنارش رد شدم خودمو رسوندم به ابشار نمیدونم چرا از رفتارش ناراحت شدم یعنی اونکه پشت تلفن بود کی بود انقدر براش مهم بود که غیرتی شده بود واسش چرا من اینجوری شده بودم بیخیال شدمو رفتم سمت الاچیغ بعد از خودرن ناهار یکم بابایی برامون خوند همش نگاه میکردم به حسام نمیدونم چم شده بود ولی نگرانش بودم اخه خیلی ناراحت بود بعد از ناهار با صبا ونگار رفتیم کنار اشبار کلی بهم اب پاشیدیم خیلی خوش گذشتتتت بعد از اینکه برگشتیم خونه خیس اب بودیم لباسامونو

عوض کردیم وبا حسامو نگار صبا یه دست حکم زدیم که من نگار بردیم البته با تقلبای من که نه حسام متوجه میشد نه صبا فقط بعضی وقتا صبا میگفت.

ما چهارتا دست داشتیم الان چرا سه تاس

نگارم ریز میخندید میدونستم کار منه

با چشمایی که رده های اشک توش بودن بهش زل زدم گفتم حسام حالا چیکار کنم....
زل زده بود به چشمام بعد کلافه دست کشید تو موهای بلند شد وگفت لعنتی این چشم شد یدفعه درد دستم امونمو بریده بود جوری که دلم میخواست داد بزخم اشکام تبدیل به هق هق شد حسام با صدای گریم اومد کنارم گفت نگین جون حسام گریه نکن ولی هردفعه هق هق من بیشتر شد گفت احححح لعنتی بهت میگم گریه نکن دستمو گرفت تو دستش زل زد تو چشمام حالا تازه فهمیده بودم که چقدر چشماش رنگش خوشگل خدا واقعا چی افریده بود از همه مهمتر ته ریشی که رو صورتش بود قیافشو خوشگل تر کرده بود اروم صدام زد نگین؟ نمیدونم چرا ولی ناخوداگاه گفتم جونم اولش یکم چشماش رنگ تعجب گرفت ولی بعد کم کم عادی شد

تا حالا عاشق شدی؟

عشق؟ نه تا حالا تجربش نکردم ولی بیشتر دوستام دیدم که با عشق داغون شدن

حسام.؛ میخوای برات بگم عشق چیه؟

اهوم

وقتی مبینیش قلبت تند میزنه دست. وپاتو گم میکنی وقتی نگاش میکنی سیر نمیشی وقتی ازش دور میشی یه چیزی عین خوره میوفته به جونت دلت میخواد بازم ببینیش

با حرفاش رفتم تو فکر تموم رفتارای مهرداد بود

رفتی تو فکر؟ تا حالا کسی دیوی اینجوری باشه

گفتم اره مهرداد زمو سمیه تموم این خسارو نسبت به من داره و به عشقمم اعتراف کرده

درد دستم کامل فراموش شده بود که یه درد بدی پیچید تو کل وجودم اشکام شروع به ریختن کردن

حسام گفت شرمنده باید هواستو پرت میکردم تا جاش مینداختم ولی اشکای من قط نمیشد
حسام؛ نگین خوبی

با صدایی کع به زور در میومد گفتم نه

حسام؛ باز داری گریه میکنی

سرمو اوردم بالا تو چشمات نگاه کردم
دوباره کلافه شد

از جاش بلند شد با صدایی نسبتا اروم گفت لعنتتتتتی اونجوری نگاه نکن
چجوری نگات کنم؟

با حرفم از جاش پرید گفت نگین یه چیزی بهت میگم دیگه هیچوقت به هیچکس اینجوری نگاه نکن

این خرفو مامانو دایمم زده بودن ولی نمیدونستم یعنی چی مگه چشمام چجوری بود که میگفتن نگاه نکنم

یادمه یه روز که خیلی کوچیک بودم حدودا ۸سالم بود که یه کار خیلی بدی کردم خیلی شیطون بودم دختر همسایمون که همیشه عروسکاشو به رخم میکشید اومد خونمون همش داشت از عروسک بزرگی که مامانش براش خریده بود حرف میزد منم یه کاری کردم که دیگه پاشو خونمون نداشت تو ی یکی از مبلامون پر از سوزن کردم

وقتی وارد خونمون شد ازش خواستم رو اون. مبل بشینه وقتی نشست تموم بدنش سوراخ سوراخ شد انقدر گریه کرد بهش گفتم ببخشید هواسم نبود دستم بوده اینجا گذاشتم گریه کنون رفت خونش اخییییییییییییش دلم خنک شد

مامان؛ نگین چیکارش کردی که گریه میکرد

هیچی مامان هواسم نبود سوزن ته گردارو گذاشته بودم رو مبل نشست رو همون مبل
رفت توپاش گریه کرد

مامانم نزدیکم شد که هواست نبوده

اهوم هواسم نبود

مامان؛ یادم نمیاد به دخترام دروغ یاد داده باشم

منم یاد ندارم دروغ یادم داده باشین

مامانم؛ پس چرا داری دروغ میگی

کی دروغ میگه من

مامانم؛ اره

نخیر من فقط دارم از خودم دفاع میکنم

مامانم نزدیکم شد دستشو برد بالا که بخوابونه تو گوشم ولی جوری نگاهش کردم که دستشو

اورد پایین بغلم کرد ودر گوشم گفت؛ نگین نگرانم

نگران چی مامان

نگران کسی که قراره عاشق تو بشه مطمئنم با وجود چشمات دلشو میبری

مامان عشق چی هست

مامانم؛ به موقش میفهمی حالام برو تو اتاقت دیگه نبینم شیطونی کنیا

اونکه قول نمیدم ولی خب باشه

مامانم؛ برو شیطون تا نیمدمت راستی؟

بله

مامانم؛ هیچوقت اینجوری به هیچ پسری نگاه نکن فقط حق داری به مامانت اینجوری

نگاهرکنی

چشم مامانی

حتی اون روزم معنی حرف مامانو نفهمیدم با دستی که جلو چشمم تکون میخورد از گذشته
اومدم بیرون

حسام؛ هواست کجاس دوساعته دارم صدات میکنم

ببخشید

حسام؛ هنوز درد داری

یاد درد دستم افتادم که هنوز درد میکرد اهوم درد میکنه دوباره کلافه شد معنی کلافگیشو
نمیفهمیدم

حسام؟

بله

تو مگه جا انداختن بلد بودی

اره

ازکجا یادگرفتی

یه دوره رفتم هلال احمر همه چیو بهم یاد داد

خوبه خوشبحالت

نگین؟

بله

هنوزم درد داری

اره

صبر کن الان میام

وقتی رفت به رفتاراش فکر کردم چقدر نگرانش واسم مهم بود چرا وقتی نگاش میکردم
قلبم تند تند میزد چرا دوست داشتم همش جلو چشمش باشم نه نه امکان نداره اگه عاشق
شده باشم چیبیبیی وای نه نگین مگه یادت نیست چه بلایی سر مهسا اومد داشتم کلافه
میشدم که با صداش به خودم اومدم

بیا اینو بخور

این چیه؟

مسکن درد تو اروم میکنه

اهان باش

قرصو از دستش گرفتم با یه لیوان اب که واسم آورده بود خوردم

نگین بلند شو برو تو الاچیغ بخواب صبح رود باید حرکت کنیم

اهوم باش شب بخیر

شب توهم بخیر

نگین؟

برگشتم طرفش بله

ببشتر مواظب خودت باش

با این حرفش تعجب کردم خودش باعث شد دستم در بره

گفتم ببخشیدا تقصیر خودت بود که دست بنده در رفت

سرشو انداخت پایین وگفت شرمندتم

وای انقدر چهرش مظلوم شده بود که دلم براش سوخت

گفتم اشکال نداره تلافی کردی دیگه

بعدشم یه چشمک بهش زدمو رفتم تو الاچیغ اروم کنار نگار خوابیدم

حسام؛ نگین بیا اینجا

رفتم کنارش

استین بلوزتو بزن بالا

متوجه حرفش شدم منظورش کبودی که بر اثر دررفتگی بودو میخواست نشون بدم

استین پیرهمنو زدم بالا

حسام؛ دستشو ببینید

دیشب من براش لنگه پا گرفتم دست نگین در رفت

صبا میدونه من یه دوره هلال احمر رفتم بعضی چیزارو میدونم

اون موقع هم که دستشو گرفتم وبه قول شما داشتم نگاهش میکردم داشتم هواسشو پرت
مبکردم که دستشو جا بندازم

حالام به جای فکرای بیخود وسایلو جمع کنید بابام منتظر شمان

صبا زد توسر نگار خاکتوسرت گفتم اینجوری نیست

اخه دیدم حسام اومد قرص برد هی گفتم فکرای بد نکنیم

نگار؛ چه پرویی تو منحرفی گفتی اینام بله...

با عصبانیت نگاهشون کردم از الاچیغ رفتم بیرون نشستم تو ۲۰۶ باباییم نگارم اومد حرکت
کردیم

صدای اس ام اس گوشیم اومد

بازش کردم نگار بود

ببخشید اجی

جوابشو ندادم

دوباره صدای اس ام اس گوشیم اومد

بازش نکردم میدونستم نگار حال حوصلشو نداشتم که درموردم اینجوری فکر کرده بود

بعد یه رب باز صدای اس ام اس گوشیم اومد

نگاه به نگار کردم که خواب بود گوشیشم بغلش بود پس حتما نگار نیست

اس ام اسو باز کردم.

سلام

شماره ناشناس بود

جواب ندادم

باز اس داد چرا جواب نمیدی

دوباره جواب ندادم

حالشو نداشتم

شمارشو گذاشتم لیست سیاه گوشیمم ساینت کردم و خوابیدم

با صداهای مامان بیدار شدم

بله مامان

بلند شو رسیدیم

کش وقوسی به بدنم دادم

از ماشین پیاده شدم

با چهره ی حسام رو به رو شدم که به ماشین تکیه داده بود

مامان؟

بله

خاله نسیم اینا نمیان خونمون؟

نه میرن خونه خاله بطول فردام میرن تهران

اهان باش

رفتم کنار خاله نسیم واسه خدافظی بوسم کرد وگفت خیلی خوش گذشت

رفتم پیش عموم محمد حسن گفتم عمو جان خیلی خوش گذشت بازم بیاین خونه ما

چشم

بعدشم پیش حسام

خوش گذشت

حسام؛ نگین

بله

حسام؛ دستت درد نمیکنه

نه بهتره

حسام؛ بازم شرمنده

اشکال نداره دشمنت دیگه نگو

حسام؛ چشم

حسام؟

حسام؛ جونم

من یه عذرخواهی بهت بدهکارم

حسام؛ بابت چی ؟

اون روز که انداختمت تو اب

یه نگاه بهم کرد گفتم میدونستم از قصد کردی

www.romanbaz.ir

یه لبخند زدم گفتم در هر حال با همه بدیاش خوش گذشت خدافظا

حسام؛ نگین؟

بله

حسام؛ مواظب خودت باش

بازم گفت

فقط سرمو تکون دادم

رسیدم به صبا که نگار پیشش بود

با اینکه قضاوت بی جا کردی ولی بازم دلم نمیاد نبخشم

خوش گذشت صبایی بازم بیا خونمون باشه؟

صبا؛ شرمنده نگین

دشمنت اشکال نداره از شون خدافظی کردیم

اونا رفتن ماهم وسایلو بردیم تو خونه

امروزو باید استراحت مبردم فردا درس میخوندم آخرین امتحانم بود خداراشکرررر.

رمان شهزاد کاملاً واقعی و هیچ کدام از اتفاقات تخیل ذهن بنده نیست مرسی از همراهیتون

وسایلمو بردم تو اتاق لباسامو با یه شلوارک توسی رنگ با تاپ سرش عوض کردم و خودمو روی تخت انداختمو خوابیدم یادم افتاد به گوشیم گوشیمو برداشتم اووووووو ۶ تا اس داشتم ۸ تا میس کال

میس کالا که سه تاش پری بود بقیشم همون مزاحم که رو لیست رد بود اس ام اس را باز کردم اولیش پری بود

الهی فداشم کلا بچه ی با ادبی نوشته کجایی بیشعور تنها تنها میری مسافرت خاکتوسرت
ایشالله کوفتت بشه.

براش نوشتم منم دوست دارم

بقیش همش اون مزاحم بود یکیش نوشته بود چرا جواب نمیدم یکیش قسم داده بود
جواب بدم منم یخیالش شدمو گوشیمو پرت کردم بغلمو به خواب رفتم....

یه درد بدی تو دماغم پیچید وبعدهشم خونی که از دماغم میومد بلند شدم دستمو گرفتم
جلوی دماغمو پریو جلو چشمم دیدم

به به به خدا نمیخواستم خون دماغ شی فقط میخواستم اذیتت کنم

داد زدم خفه شو پری اینجوری یکیو بیدار میکنن دیوونه روانی بعدشم پریدم تو دستشویی.
مگه بند میومد دماغ من کلا خر بود یکی میگفت بالا چشمت ابرو خون میومد حرصم
دراومده بود دیگه اخریه بیخیالش شدم سرمو گرفتم تو دس شوری قطره قطره خون میومد
هواسم رفت پیش حسام اون موقع که انداختمش تو اب چقدر قیافش باحال شده بود
چقدر موهاش خوشگل بود وقتی دوتا تار از موهاش پیشونیشو میپوشوند دوس داشتم بازم
ببینمش چرا وقتی میدیدمش قلبم تند میزد نگین اعتراف کن که عاشق شدی وجدان جان
خفه شو عاشقی کجا بود همین که قلبت تند میزنه یعنی عاشقش شدی برو بابا عاشقی کجا
بود مگه من چند سالم تازه رفتم تو ۱۲ سالگی

مگه عشق سن وسال هالیشه نگین

وجدان تورو خدا برو همین مونده من عاشق بشم

از ما گفتن بود

در با صدای وحشتناکی باز شد وپری ومامانم اومدن تو پری گفت؛ نگین چرا جواب نمیدی
نگرانت شدیم وقتی دیدن دس شویی پر از خون ومنم رنگم پریده دیگه هیچی نگفت پری
گریه ش گرفت مامانم دستمالو گذاشت رو دماغمو سرمو یکم گرفت بالا واز دستشویی
اوردم بیرون

نگین؟

هوم.

پری؛ نگین

هوم

پری؛ غلط کردم

باشه

پری؛ بگو بخشیدی

بخشیدم

پرید بغلم بوسم کرد وای مرسی دختر خاله جونم

برو اونور خودتو لوس نکن باشه

بعد از چند دقیقه خون دماغ منم بند اومد

نگین؟

جونم

کهاها رفتین؟ چشمه صدر

خوش گذشت یه لحظه با وجود حسام گفتم اره جات خالی بود

حسامم بود

اره

پس بگو چرا خوش گذشته

خفه شو بابا چه ربطی داره

ربط داره خانوم

من به این چرندیات اعتقاد ندارم.

بله بله مبینمت خانوم

مامان صدامون زد شام

رفتیم شام بعد از شام اومدیم اتاق من

نگارم اومد

هوووووی پری چجوری اومدی

بابام اوردم حوصلم خیلی سررفته بود شماهاهم که تنهایی رفتن مسافرت

ببخش عجله ای شد به خدا منو که از راه مدرسه بردن

باش اشکال نداره

کی امتحان داری

پس فردا

امتحان چی

مطالعات

اسون پس

اره بابا یه روزه تمومش کردم

صدای ایفون خونه اومد

پری از جاش بلندشد بابامه بچه ها من رفتم از من ونگار خدافضلی کرد

منم رفتم بغلش کردم بوسش کردم رفت....

رمان شهزاد کاملا واقعیه وهیچ کدوم از اتفاقات تخیل ذهن بنده نیست مرسی از
همراهیتون

امروز سه شنبه س فردام اخرین امتحان منه از صبح تا حالا فقط خوندم به قول بچه ها
نگین همیشه کتابو میخور

من کتابو همیشه یه دور میخوندم ولی دقیق میخوندم همین برام کافی بود

ساعت ۸ شب بود یه سری هم سوال حل کردم و کتابو جمع کردم و رفتم سراغ گوشیم

بازم مزاحم دیگه داشت دیوونم میکرد ول کنم نبود بیخیالش شدمو یکم با گوشیم بازی
کردمو رفتم در اتاق نگار

نگاررررر؟ بیا تو

حوصلم سررفته نگار

خو من چیکار کنم

همه اجی دارن منم اجی دارم

درساتو خوندی

اره بابا سوالم حل کردم

نگین؟

بله

مامان وبابا داشتن یه حرفایی میزدن

چه حرفایی

داشتن حرف از تهران رفتن میزدن

خوبه که

نه برا مسافرت برا زندگی

من ونگار یه نگاه بهم کردیمو سرمون را تکون دادیم که یعنی اره بعدم شام خوردیم و رفتیم
سمت اتاقمون

داشتم موهامو که تا پایین کمرم میرسید را شونه میکردم که صدای در اتاقم اومد جانم

نگین؟ نگار بود بیا تو

نشست کنارم گفتم دستت درد نکنه موهای منو شونه کن گفت باشه

شونه را از دستم گرفت همینجور که موهامو شونه میکرد گفت من که درسم تموم شده ولی
تو مشکلی ندداری نگین

گفتم مدرسه جدید دوری از دوستانم واسسم سخته ولی خب چیکار میشه کرد ما یه خانواده
ایم باید همه جا پشت هم باشیم

نگار رو موهامو بوس کرد گفت الهی قریبون اجی کوچولوم که انقدر میفهمه

گفتم! نگار من بزرگ شدم دیگه

ولی برا من هنوز کوچولویی کوچولو

موهامو برام بافت به عادت همیشگی شب بخیر گفت ورفت.

گوشیمو برداشتم بازم همون مزاحمه اس داده بود بدون اینکه بخونم پاک کردم چشمامو
بستم تا صبح زود بلند شم

ساعت ۸ امتحانم شروع میشد

صبح با صدای مامانم بیدار شدم اول رفتم دسشویی صورتمو شستمو مسواک زدمو اومدم
بیرون

فقط یه شکلات گذاشتم دهنم که فشارم نیوفته هیچوقت صبحونه نمیخوردم بعدشم فرم
مدرسه را پوشیدم کولمم برداشتمو با خودکار کارت ورود به جلسه رفتم سمت مدرسه

وقتی وارد مدرسه شدم اول از همه مهسا پرید رو سرم بغلم کرد دلم برات تنگ شده بود
منم عادی گفتم اره

خیلی با بچه ها جور نبودم با مهسام خیلی جور نبودم چون بغل دستیم بود هیچی نمیگفتم
تا دلش نشکنه

خوندی؟

اره

بهار؛ مگه میشه شاگرد اول کلاس نخونه

برگشتم طرفش گفتم به کوری چشم تو اره مگه میشه نخونم

بعدشم مهسا دستمو کشید و برد اونور حیاط که کسی نبود

نگین؟

هوم

اون پسره کی بود

کیو میگی

همون که حساب بهار رو رسید

اهان میشه نوه ی خاله ی مامانم

اونوقت چیکارش به تو

اومده بود دنبالم بریم مسافرت با خانواده هامون

اهان

دوشش داری؟

کیو

همون پسره رو

نه بابا تو که میدونی مهسا من اعتقادی به عشق ندارم

راستی من سال دیگه اینجا نیستم

مهسا چهرش رنگ غم گرفت

چرا؟

میریم تهران بخاطر شغل بابام صدای زنگ باعث شد که بیخیال حرف زدن بشم و کارتمو بردارم بر سر جلسه امتحان

امتحان امروزم عالی بود مثل همیشه ولی ای کاش همیشه درس واسم مهم بود و هیچکس جای درسو نمیگرفت

از مهسا وبقیه بچه ها خدافظی کردم و رفتم سمت خونه

وقتی رسیدم خونه پری اونجا بود پرید بغلم شروع به گریه کرد

پیشده خاله میگه میخواین برین تهران

خودمم بغض کردم ولی از همون بچگی هیچوقت نذاشتم کسی اشکمو ببینه تنها کسی که اشکمو دیده بود حسام بود بازم فکر حسام دیگه. داشتم مطمئن میشدم عاشقشم از فکر اوادم بیرون

با صدایی که به زور از ته حنجرم بیرون میومد گفتم اره درسته قراره بریم تهران

خب من بدون تو چیکار کنم.....

مگه میخوایم بریم بمیریم خب شمام بیاین اونجا ما میایم هر دفعه

خب دیگه جمعه ها شما خونه مامانجون نیستین دیگه کی سر به سر یاس هزاره کی حامدو اذیت کنه کی بهزادو مسخره کنه

اووووووو بیخیال بابا اشکاتو پاک کن بابا...

دست پریو گرفتم بردم تو خونه به مامان ونگار سلام کردم نگارم همرام اومد تو اتاقم
نشست رو تختم

منم پشت کمدم لباسامو عوض کردم اومدم نشستم کنارش بازم بغض داشت
پری فداتشم چته اخه تو ما که جای دوری نمیریم تا اینجا ۲ ساعت راه شما میان ما میایم
ناراحت نباش بغلم کرد بازم گریه کرد اووووف پری بس کن بابا پس فرداشب خونه
مامانجون چی بپوشم

پری؛ هموون که عین منه اون مانتو سبزت باشه همونو میپوشم بلند شو بریم پیش مامانم
اینا

رفتیم تو هال پیش مامان ونگار....

نگار؛ پری چرا انقدر چشمت قرمز

من: گریه کرده

نگار؛ چرراااا

من؛ چون میخوایم بریم تهران

نگار؛ اهان گریه نداره پری شما میان اونجا ما میایم اینجا

منم همینو بهش میگم نمیفهمه فقط گریه میکنه

پری؛ خب شما دیگه شب جمعه ها نیستین... خونه مامانجونم بدون نگین صفا نداره حالا

تو نباشی مشکلی نیست ولی نگین

با این حرفش زدم زیر خنده به نگار گفتم پاشو پاشو برو یه دوش بگیر کامل قهوه ای شدی

رفت

نگارم زد زیر خنده رو کرد به پری وگفت دستم درد نکنه حالا دیگه من نباشم اشکال نداره

پری؛ نه منظورم این بود که تو زیاد مهم نیستی

اومدی ابروشو درست کنی زدی چشمشو کور کردی ههههههههه

نگار جان خواهر گلم پیشنهاد میدم دوبار بری دوش بگیری

نگار با کوسن مبل زد تو سرم گفت خاکتوسر من با این اجیم

چمه دختر به این خوشگلی ماهی خوش اخلاقی وای الهی قربون خودم برم.....

اییییییی پاشو خودتو جمع کن این لوس بازی چیه

پریم فقط میخندید

مرگ تو فقط بخند یه وقت طرفداری از من نکنیا فقط بلدی ابغوره بگیری

پری؛ دعوا خواهرانه س به من ربطی نداره

اهان به توعم بعدا نشون میدم مامان صدامون زد واسه ناهار....

رفتیم تو اشپزخونه بعداز خوردن دست پخت مادر گرامیم گه خیلیم خوشمزه بود وبعد از جمع کردن ظرفا پریو نگار وایسادن به ظرف شستن منم رفتم رو این گوشیمو برداشتمو یه اهنگ خوشگل از علی عبدالمالکی پلی کردم که یه ذره شاد بودددد..

(اهنگ دورت بگردم علی عبدالمالکی)

جونت بسته به جونم تا ابد پیشت میونم.
واسه من خیلی عزیزی دوستم داری میدونم

دوست دارم میدونی اخیه خیلی مهربونی
دوست دارم همیشه واسه من عزیز جونی

دورت بگردم دردم کاشکی بگیری
دستای سردم

دورت بگردم دردم کاشکی بگیری
دستای سردم

دوست دارم کنارم باشی تا ابد تو یارم باشی
تواین فصل خزون دردم دوست دارم بهارم باشی

اخه بی تو من از دنیا دلگیرم روز شب با خودم درگیرم

تو نزار بی تو من تنه‌اشم توبری من می‌میرم

دورت بگردم درمون دردم

دورت بگردم درمون دردم

کاشکی بگیری دستای سردم

میون اهنگ صدای اس ام اس گوشیم اومد

نگار: ||||| چرا قطش کردی

تموم شد اهنگ تو عم حالت خوب نیستا

خو یکی دیگه بزار

چشم شما صبر کن

اس ام اس را باز کردم

سلام خانومی نمیدونم چرا جواب نمیدی ولی به خدا قصدم مزاحمت نیستم خواهش میکنم

جواب بده شیطان بلا

بازم اون مزاحم بود بیخیالش شدم.

رفتم پیش نگار و پری ظرفاهم تموم شده بود شستنش رفتیم سمت اتاق نگار

یه دست منچ زدیم خیلی کیف داد کلی تقلب کردم اخرشم خودم برددددم :-)

امروز جمعه س روزی که ما هرشبش با خانواده مامانم اینا خونه مامانجونم جمع میشیم

امشب شب مهمی قراره بابام به کل فامیل مامانم اینا اطلاع بده که ما قراره بریم تهران

زندگی کنیم...

بالاخره ساعت ۶ شد بابام از کارخونه اومد رفتم تو اتاقم یه مانتوی سبز رنگ داشتم که من وپری باهم خریده بودیم. اونو پوشیدم که تا بالای زانوم بود با یه شلوار کتوون مشکی یه شال سبز و مشکی هم پوشیدم فقط یه رژ کم رنگ زدم پوستم به اندازه ی کافی سفید بود نگاهی به خودم تو اینه کردم رنگ چشمام هرروز که میگذشت تیره تر میشد واین موضوع منو خیلی ناراحت میکرد بعد از نگاه کردن خودم از اتاق زدم بیرون به بقیه که منتظر من بودن گفتم که آماده ام...

رسیدیم در خونه ی مامانجونم ایفونو زدیم صدای بهزاد بود کیه؟ بابامم: ماییم عموجون بفرمایید تو ایفونو زد. از حیاط خوشگل مامانجون رد شدیم چشممون به جمال کل خانواده روشن شد

من ۵ تا دایی دارم با چهارتا خاله اول مامان منه بعد خاله سارم بعد خاله لالم بعد خاله مریمم بعدم خاله کوچبکم خاله ارزو

اولین خالم یه دختر داره به اسم ناهید ۲۱ سالشه یه پسر که ۱۸ سالشه به اسم ماهان که اونام تهران زندگی میکنن

خاله لالم یه دختر داره به اسم پری که دوسال بزرگتره منه یه پسر داره به اسم پرهام سوم دبستان

خاله مریمم یه پسر داره به اسم حامد که اونم سه سال از من بزرگتره یه دختر داره به نام هانیه که دوسالشه

خاله کوچبکم یه دختر داره به اسم نازنین که ۷ سالشه یکیم تو راه داره که تازه متوجه این قضیه شدیم

۵ تا دایی دارم بزرگشون اسمش ناصره یه دختر داره هم سن اجیم که ۱۸ سالشه اسمش بهناز یه پسر داره که ۲۱ سالشه اسمش بهزاد

دایی دومیم اسمش جواد یه پسر داره به اسم یاس که هم سن اجیم یه دختر داره یاسمین که یه سال از من کوچیکتره

دایی سومیم اسمش محسن یه دختر کوچولو داره به اسم سحر

دوتا دایی اخیام به اسم ایمان وسامان هنوز ازدواج نکردن مجردن من با هر دو شون راحت
خیلی دایی های پایه ای هستن

بعد از سلام احوال پرسى رفتم پیش پری باز این دختر تو هم بود هووووووی چته تو

پری؛ ولم کن حوصله ندارم

اونوقت به چه دلیل

پری؛ چون شما زد زیر گریه

اووووووف باز تو گریه کردی پری جون من بیخیال شو همه فهمیدن

خاله لالم؛ وا تو چته پری از اون روزی از خونه خالت برگشتی یه ریز گریه میکنی چیشده

رو کردم به خاله، خاله جان امشب شمام میفهمین چیشده.

با پری وناهید وبهناز نگار ویاسمین رفتیم تو آشپزخونه که وسایل شام را آماده کنیم

یاسی زد به پری چته تو چرا انقدر گرفته ای

پریم تقریبا داد زد گفت ولم کنیددردد توروخدا

یاسی کاملا خفه شد هیچی نگفت دل خودمم گرفته بود ولی از یه لحاظ خوشحال بودم

چون یه قدم به عشقم نزدیکتر میشدم هرچی باشه اونام تهران زندگی میکنن

وسایل سفره را چیدیم ونشستیم پای سفره من دقیقا رو به روی یاس بودم یاس یه

وسواس خاصی تو غذا خوردن داشت اگه کوچترین چیزی تو ظرف غذاییش میدید از غذا

خوردن دست میکشید یه نقشه ی شیطانی کشیدم و پریو صدا زدم پرییی

جونم

میشه اون ظرف سبزیو بدی

بابام؛ وا نگین اینجا که سبزی هست

اره هست ولی ترب نداره

از مامانجون بابت غذا تشکر کردم و رفتم تو اشپزخونه ایمان راست میگفت قیافم خیلی باحال شده بود

پری اومد تو اشپزخونه کار یاس بود مگه نه؟

شک داری

پری؛ نه مطمئنم

دارم براش پسره ی....

بعد از اینکه مانتومو دراوردم خداراشمر زیرش تونیک پوشیده بودم یه شالم پری بهم داد صورتتم شستم از اشپزخوته اومدم بیرون

زندایی ناصرمو وزندایی جوادم رفتن سمت اشپزخونه واسه شستن ظرفا که بابام ازشون خواست که نرن بعد از اینکه حرف بابام تموم شد برن اونام قبول کردن

بابام رو کرد به مامانجون گفت البته با اجازه شما مادرجان

مامانجونم صاحب اجازه این اقا محمد

بابام؛ راستش من به خاطر شغلم باید برم تهران واینکه یه چند سالی طول میکشه مجبورم خانوادمو یعنی فاطمه خانوم ونگین نگارم ببرم یعنی یه جورایی باید بریم تهران زندگی کنیم امشبم اومدم اینجا که به همتون بگم که هفته ی دیگه ما باید بریم اقا محمد حسن برامون خونه پیدا کرده باید زودتر اساس کشی کنیم که نگینم زودتر اونجا ثبت نام کنیم.

نگاه به مامانجونم کردم که داشت یواش یواش اشک میریخت از اونورم مامانموخاله هام

از یه طرف دایی ایمان وسامان اخماشون رفته بود توهم بهزادم که کلا خنثی بود این وسط یاس بود که از عصبانیت زیاد گذاشت رفت بیرون حامدم بدجور ناراحت بود پریم که باز داشت اشک میریخت ایندفعه یاسمینم همراهیش میکرد

یه لحظه دلم گرفت از اونجا بلند شدم رفتم تو حیاط یاسم تو حیاط بود

چندوقته؟

از اینکه فهمیدی باید بری تهران

سه چهار روز

چرا به من نگفتی؟

مگه مهم بود

اومد نزدیکم چونمو گرفت تو دستش سرمو آورد بالا اره لعنتی مهم مهم

بعدشم زد از خونه بیرون وا این چش شده

رفتم پیش بقیه کلا جو اروم شده بود مامانم داشت با مامانجون حرف میزد نگارم با بهناز وناهید پریم که با یاسمین تو هم بودن نشستم کنار بابام نگاه سنگین کسیو حس کردم سرمو بلند کردم با حامد چشم تو چشم شدم اونم حالش بهتر از یاس نبود. با چشمایی که مملو از غم بود داشت نگام میکرد بعدشم طاقت نیورد بلند شد رفت تو اتاق دایی سامان اون شبم با هزار بدبختی تموم شد قرار شد خاله ها بیان واسه کمک برا اساس کشی از همشون خدافظی کردیم رفتیم خونه....

رفتم تو اتاقم لباسامو عوض کردم پرت کردم رو تخت گوشیمونگاه کردم اوووووو
چقدر اس ام اس

اولیش شماره ناشناس بود

نوشته بود میدونی بن بست زندگی کجاست؟ جایی که... نه حق خواستن داری نه حق فراموشی...!!!

فکرم مشغول شماره ی ناشناس شد بعد پیش خودم گفتم احتمالا همین مزاحم س با یه شماره دیگه اس داده تا من جواب بدم بیخیال شدمو بقیه اس ام اسارو باز کردم بازم اون مزاحم بود که هی نوشته بود جواب بدم بیخیال شدمو گوشیمو زدم تو شارژ خوابیدم.

امروز شنبه س قراره بریم خونه اون یکی مامانجونم (مامان بابام) از صبح با خودم کلنچار رفتم که چی بپوشم بالاخره موفق شدم یه مانتو مشکی که بیشتر شبیه کت بود با یه شلوار مشکی یه روسری مشکی قرمز بپوشم یه رژ کم رنگ قرمز زدم از اتاقم اومدم بیرون بقیه

تو ماشین منتظرم بودن نصفه های راه بودیم که یادم اومد وای گوشیمو نیوردم همون جا
بلند گفتم وای مامانم گفت چیشدده

گوشیمو نیوردم

مامانم؛ خب حالا انگار قلبشو نیورده

خب من اونجا حوصلم سر میره توعم که بچه های عمه مهریو میشناسی همش درگوشی یه
چیزی میگن حرص ادمو در میارن

مامانم؛ حداقل جلو بابات خجالت بکش نگار پرید وسط حرف مامان وگفت مگه دروغ
میگه کاش ما نیمده بودیم

بابام؛ به خاطر مامانجون باید میومدین دیگه منو نگار چیزی نگفتیم تا خونه ی مامانجون
بالخره رسیدیم خونه ی مامانجونم خونه ی ویلایی بود تو باغ بود تو باغشم کلی درخت میوه
گل انواع سبزی را داشت. بابا کلید خونه مامانجون را از همون اول ازدواجشون داد
وهیچکس از ازمین موضوع خبر نداشت در حیاطو بابا بازکرد وارد خونه شدیم از میون باغ
خوشگل مامانجونم رد شدیم تا رسیدیم به حیاط مامانجون که طبق معمول ماما زیر اندازو
روی ایوون حیاط پهن کرده بود سماورم آورده بود با یه کاسه میوه و تخمه و بشقاب و چاقو
رفتم بغلش کردم

سلام مامانی جون

سلام نوه ی گل خودم به عادت همشگیش پیشونیمو بوسید بعدشم نگار ومامانم بعدشم
بابام

مامانجونم یه عادت داشت همیشه مارو اول بوس میکرد بعد پسرشو

مامانجونم؛ محمد؟

جونم

مامانجونم؛ چیزی شده

نه مگه قراره چیزی بشه

مامانجونم ؛ نه اخه گفتمی همه اینجا جمع بشن

اهان نه چیز خاصی نیست نگران نشو مامان فقط یه مطلب که شما وخواهرام باید مطلع بشین.

بین حرفای مامانجون وبابام زنگ در به صدا اومد

مامانجونم از جاش بلندشد بره درو باز کنه رفتم کنارش گفتم شما بشینید من باز میکنم

رفتم دم در عمه مهری بود با بچه هاش دوتا دختر داشت به اسم سمانه و سحر بهشون سلام کردم عمم با خوش رویی جواب داد ولی اون دوتا دخترای تازه به دوران رسیدش به زور جوابمو دادن رفتن تو دلم میخواست خفشون کنم پشت سرشون داشتم میرفتم که دوباره زنگ در به صدا اومد ایندفعه اون دوتا عمه هام بودن عمه مریمو. و عمه مینا

عمه مریم دوتا پسر داشت به اسم رضا و علی ویه دختر به اسم فرناز

عمه مینامم یه پسر داشت به اسم سعید که ازدواج کرده بود با دختر عمم فرناز

به همشون سلام کردم همشون با خوش رویی جوابمو دادن

همگی نشستیم همه باهم مشغول حرف زدن بودن بابام با شوهر عمه هام عمه هامم با مامانم

اون تا دختره ی لوسم تو گوش هم یه چی میگفتن به من نگار نگاه میکردن از اون طرفم رضا همش هواسش به نگار بود

نگین؟ بابام بود که صدام میکرد

جونم بابا

همراه نگار برین اشپزخونه وسایل شام و بیارید

چشم

با نگار بلندشدیم رفتیم سمت اشپزخونه هنوز نرسیده بودیم اونجا که نگار با صدایی عصبی گفت اخرش من اینارو میکشم نگاهش کردم از حرص دندوناشو رو هم فشار میداد

زدم زیر خنده کیارو همین دوتا دختره ی لوس از همون اولم به ما حسودیشون میشد چه
برسه به اینکه بفهمن ما میخوایم بریم تهران

میخواین برین تهران؟

صدای علی ورضا بود که هم زمان با هم گفتن

همینجور که قاشقارو میشمردم خیلی عادی گفتم بله

علی؛ اخه واسه چی

بخاطر شغل بابا

علی؛ مگه دایی شغلش اینجا چشه

چش نیست گوشه اقا

علی که حسابی عصبی شده بود گفت هی وقتی دارم با هات جدی حرف میزنم شوخیو بزار
کنار

چمیدونم بابا از خودش پپرس

رضا یه نگاه به نگار کردو از اشپزخونه رفت بیرون

وسایل سفره را به کمک فرنازو علی نگار چیدیم بعد از خوردن شام وجمع کردنشون از
اشپزخونه اومدیم بیرون

که بابام گفت نگین بعد از حرفای من طرفارو برین بشورین مامانجونتون کمرش درد میکنه
منو بگی حرصم در اومده بود در اومدم گفتم ببخشید باباجان ولی شرمندم من ونگار هم
وسایلو سفره را آوردیم هم چیدیم هم جمع کردیم دیگه شستنش با بچه های خواهرتونه
نگار لبخند رضایت مندانه ای بهم زد تا اومد بابام چیزی بگه مامانجونم پرید وسط حرفشو
گفت راست میگه محمد

بچه هام خسته شدن دیگه نوبت سحر وسمانه س

یه نگاه به سحر وسمانه کردم که داشتن حرص میخوردن خندم گرفت نشستم کنار نگار

بابام حرفاشو با ارامش کامل به مامانجون وعمه هام زد که بخاطر شغلش مجبوره بره تهران عمو محمو حسنم برامون خونه پیدا کرده وتا هفته دیگه میریم که مامانجونم گریش گرفتو میون گریه گفت اخه محمد مگه من چندتا پسر دارم که توهم میخوای منو بزاری بری بابام در حال اروم کردن مامانجونم بود که سمانه وسحر از حسودی داشتن میترکیدن عمه مینام؛ اگه برن اونجا که دیگه مارو نمیشناسن مامان همین الانم چی بشه یه سر بیان خونمون

بازم زخم زبون ولی نه مامان من نه بابای هیچی نمیگفتن

بابام؛ این چه حرفیه خواهر شما خواهرامین ایشونم مادر بنده هستن چجوری میشه که فراموشتون کنم

سحر؛ اوووووو همین الانش دخترات دایی مارو تحویل نمیگیرن چه برسه برین تهران نگار؛ من نگین ادمایی را تحویل میگیریم که از خود راضی نباشن که انگار در اسمون باز شده اونا فقط افتادن پایین

ای جاااااان حال کردم با این حرف نگار هاااااای حقتون بود

علی؛ اخه دایی اگه اینجا میموندین چی میشد

بابام؛ نمیشد علی جان من باید حتما به خاطر شغلم برم تهران یه جورایی ماموریت

رضا؛ پس حداقل قبلش منو نگارو به عقد هم در بیارین بعد برین

رضا قبلا هم از اجیم خواستگاری کرده بود ولی اجیم جواب منفی داده بود

نگار؛ کی گفته من قراره با شما عروسی کنم

عمم؛ نگار جان عروس خودمی

نگار؛ عمه جان چیزیو همیشه به زور به کسی تلقین کرد من. قصد ازدواج ندارم اگر داشته باشم با فامیل ازدواج نمیکنم

نگین اینجوری شما خودتون یه دسته گلین

مادرجون؛ تو این زبون نداشتی چیکار میکردی

اوووووووومممممم بزارین فکر کنم خودمو دار میزدم نه شایدم خودم از پل پرت میکردم

مادرجون؛ زبونتو گاز بگیر نوه ی گلم خدانکنه اتفاقی برا تو نگارم بیوفته مگه من چندتا نوه
ی پسری دارم

نگار اومد طرف مادرجون لپای خوشگل مادرجونو بوسید وگفت انشالله صدسال سایتون بالا
سرمون باشه

مادرجون؛ دختر چته بابا من همبن الانشم زیادی عمر کردم اقاچونتون خیلی زود تنهام
گذاشت منم دیگه باید برم پیشش دلم براش خیلی تنگ شده تا الانم که تونستم دووم بیارم
به لطف محمد بوده

بابام؛ مامان قرار نشد حرف از مردن بزنیدا

مادرجون که داشت با روسریش اشگای رو گوشو پاک میکرد گفت چشم پسر گلم
مامانم اومد طرف مادرجون دست مادرجونو گرفت گفت بچه ها مادرجونو خسته نکنید مادر
بیاین بشینین لب ایوون

مادرجون کنار مامان لب ایوون نشست بابا هم لب حوض نشسته بود من ونگارم وایساده
بودیم

مادرجون؛ حالا میخوایز برید

بابام؛ بله با اجازتون مامان

مادرجون؛ صاحب اجازه ای محمد با اینکه دلم خیلی برات تنگ میشه ولی خب اگر برای
رفاه عروس گلمو نوه هام باشه اشکال نداره

مامانم؛ فداتون بشم مادر که شماانقدر مهربونین

مادرجون؛ خدانکنه عروس گلم

بابام؛ اگه کاری باهامون ندارید تا ما دیگه بریم خانواده ی فاطمه منتظرن

مادرجون؛ نه پسرم فقط مواظب خودتون باشین به منم سر بزنی زود به زود

مادرجون شماهم بیاید بریم

مادرجون؛ من پیرزنو کجا میخواید ببرید

مادرجون اینجوری نگین خب ناراحت میشم مامانجون طاهره هم میاد خب شماهم بیاید

نگار؛ رراست میگه مادرجون

مادرجون؛ اخه نگار عزیزم من بیام که هواداری باغو بکنه گلا پژمرده میشن تموم انگورا خراب میشن

خب بسپارین به یه باغبون

مادرجون؛ باغبون از خودم بهتر

بابا شما یه چیزی بگین

بابا؛ والا من هرچی بهشون میگم مرغشون یه پا داره

مادرجون؛ شما برین جاگیر بشین به سلامتی بعد من میام قول میدم

قول دادینا

مادرجون؛ اره فداتشم قول دادم

برای بار اخر از مادرجون خدافظی کردیم مادرجونم مارو از زیر قران رد کرد و اب پاشید
پشتمون

تا اونجا فقط دوساعت راه بود هذفریمو دراوردم یه اهنگ از مهدی احمدوند پلی کردم

این اتفاقی نیست که من تو این شلوغی دیدمت

فهمیدمت تا دیدمت تا دیدمت فهمیدمت

این اتفاقی نیست که من میبینمت بازم تورو

انگار تو تقدیر منی دیگه نمیبازم تورو

زیر بارون باتوعم تو خیابون باتوعم

تودلم برف اومده من تو زمستون باتوعم

حرفی از رفتن نزن نه همیشه

من تو خیالم باتوعم تا خوبه حالم باتوعم

فنجون قهوم خالیه اما تو فالم باتوعم

خواهشی دیگه ندارم این اخریشه

زیر بارون زیر بارون زیر بارون

با گوش کردن اهنگ به خواب فرو رفتم....

نمیدونم دقیقا چند ساعت خواب بودم که با صدای ینفر که هی میگفت نگینن نگین خانوم

بیدار شو تا چشمامو باز کردم یاسو بالا سرم دیدم

بله بله بلند شو رسیدیم برو تو خونه بخواب

باشه کولمو برداشتم گوشیمو هندفریمو پرت کردم تو کیفم رفتم سمت خونه وقتی واردش

شدم حیاطش خیلی کوچیکتر حیاط خونمون بود یه حال بزرگ داشت با دوتا اتاق که یکیش

متعلق به من ویکی دیگشم متعلق به نگار بود اول از همه رفتم طرف اون اتاقی که پنجره

داشت روبه کوجه باز میشد داد زدم نگار این اتاق منه بزرگترا وسایلو آوردن پایین مامان
وخاله هام زنداییم مشغول چیدن اشپزخونه بودن بابامو یاسو حامد دایی سامان وایمانم
مشغول چیدن حال بودن منم رفتم سمت اتاقم کاملا چیزایی که متعلق به من بود و گذاشته
بودن تو اتاقم

پری؛ من میرم کمک نگار یاسمین توهم کمک نگین کن یاسمینم موافتت کرد اول از همه
فرشو با هم پهن کردیم بعدشم تختمو گذاشتم بعدم تشک روشو بعد رفتیم سراغ کمدم یکم
سنگین بود کمک نیاز داشتیم

یاسمین؛ صبر کن الان میرم یاسو حامدو صدا میزنم

مرسی

بعد از چند دقیقه یاسو و حامد اومدن خب چیکار کنیم

دستتون درد نکنه اون کمدو برام بزارین اون گوشه دوتایی با هم گرفتنش گذاشتن اون
گوشه ای که خودم میخواستم

ازشون تشکر کردم و اونام رفتن با یاسمین اول لباسای کمدمو چیدیم بعدشم اونور کمدم
کتابامو چیدم بعد از چند ساعت تموم شد ب از یاسمین تشکر کردم رفت بیرون چایی بیاره

درو اتاق زد بیا تو یاسمین دیگه چرا در میزنی هواسم به کولم بود گذاشتمش بغل کمدم
برگشتم با چهره ی حامد مواجه شدم قرار بود یاسمین چایی بیاره

حامد؛ خب من اوردم

اهان مرسی

حامد؛ خواهش

از دستش گرفتم یه دوتا قندم بهم داد داشتم چایمو میخوردم که گفت از بچگیم عاشق
رنگ موهات بودم

همون موقع چایی پرید تو گلومو حالا سرفه کن کی سرفه کن حامد نگران شده بود خوبی
نگین

بعد از اینکه سرفه هام قش شد گفتم اره خوبم

حامد؛ تا حالا عاشق شدی

با سوالش فکرم رفت سمت حسام ولی چی میگفتم نه نباید کسی بفهمه

حامد؛ عاشق شدی؟

نه

پ

حامد؛ پس نمیدونی عشق چه بلایی سر ادما میاره

نه نمیدونم

حامد؛ نگین؟

بله

حامد؛ من من اخه چجوری بگم

بگو راحت باش

حامد؛ من عا... همون موقع پری پرید تو اتاق نگییییییییییی

هاااان چه مرگته

پری؛ وای بغل خونتون یه پارک خوشگل

خب باشه

پری؛ خیلی خوبه دیوونه

کجاش خوبه؟

پری؛ برو بابا تو بی ذوقی مثلا وقتی دلت میگیره میری توش قدم میزنی عین این دخترا تو

رماناهست

اونا پسرن

پری؛ خب تو استثنا بشو

وای پری خیلی دیوونه ای

حامد که کلافه و عصبی بود استکان چایبارو برداشت از کنار پری رد شد

خاکتوسرت

پری؛ چرا

داشت حامد خبرش یه چیزایی میگفت

پری؛ چی میگفت

والا من که نفهمیدم ولی از عشق واین چیزا حرف میزد

پری؛ نگووووووو

باورکن

پری؛ عاشقت شد رفت

نه بابا اون منو مثل خواهرش میدونه

پری؛ نه عاشقت شده

گمشو بیرون فقط بلدی چرت وپرت بگی

پری؛ باشه باشه فقط موضوع قدمو تنهایی شکستو اینارو یادت نره

برو بیرون تا نیمدت

پری؛ با یه حرکت خودش از اتاق پرت کرد بیرون

منم از خستگی زیاد یه چرت نیم ساعته زدم

مامان صدامون زد برا شام، شام تخم گوجه بود من که کلا اهل تخم مرغ نبودم دوتا لقمه
خوردم از سر سفره بلند شدمو رفتم . اتاقم از همه هم عذرخواهی کردم گفتم که من خوابم
میاد قرار شد دخترا تو اتاق من بخوابن پسرا تو اتاق نگار زناهم تو هال

وارد اتاق شدم رفتم سمت کولم عکس حسامو دراوردم وای قلبم به تپش افتاد با نگاه کردن
تو چشمات میتونستم بفهمم که یه عاشق واقعی در باز شد هول هولکی عکس حسامو
تو کولم جا دادم نگاه کردن دیدم نگار با یه بالش دستش من کجا بخوابم
من که روتختم میخوابم توهم هر جا دوست داشتی بخواب فقط یه جور بخواب که جای
یاسمین وپری هم باشه

نگار؛ باش

رفتم روتختم دراز کشیدم

نگین

جانم

نگار؛ عکس کی بود هول هولکی جاش دادی تو کولت

وای پس دیده بود هیچی نقاشی بود

نگار؛ پس چرا وقتی من اومدم هول هولکی جاش دادی

وای نگار بیخیال اصلا هم هول هولکی نبود

نگار؛ منم عرعر

اره توعم عر عر بگیر بخواب

اصلا هنوز سرم نرسیده بود به بالش خوابم برد

صبح ساعتی ۹ بود که بیدار شدم نگار ویاسی و پری خواب بودن

یواشکی رفتم سمت کولم عکسو برداشتمو زیر فرش که زیر تختم بود جا دادم بعدشم یه شال انداختم رو سرمو رفتم بیرون همه داشتن صبحانه میخوردن جز یاسی وپری نگار که خواب بودن

یاس؛ ساعت خواب

خسته بودم

یاس؛ اشکال نداره بیا صبحونه

مرسی من صبحونه نمیخورم

یاس؛ وا چرا

بابام؛ نگین از بچگی صبحونه نمیخورد

یاس؛ چجوررررری یعنی بدون صبحونه میرفتی مدرسه حتی بدون صبحونه امتحان

میدادی همش معدلت ۲۰

وا چه ربطی به صبحونه داره مهم مخ که من دارمو تو نداری با این حرفم زد زیر خنده

یاس؛ برو بچه کجایی ببینی من بچه خرخون دانشکده ام

بله بله متوجه ام با صبحونه من بی صبحونه بچه خر خون مدرسه ام

شدت خندش زیاد شد

بقیه ام به حرفای من میخندیدن رفتم دسشویی بعد از شستن دست صورتمو مسواک زدن

اومدم بیرون.

رفتم پیش خانواده کل خونمون خداراشکر به کمک خاله دایی چیده شده بود ومن خوشحال

بودم

دایی سامان؛ نگین بیا پیش خودم کارت دارم

جونم دایی

دایی سامان؛ تو حامدو دوست داری؟

وا این چه حرفیه دایی معلومه که دوشش دارم پسر خالمه ها

دایی سامان؛ نه منظورم از رو پسر خاله ای برادری نیست

دایی پس منظورت چیه

دایی سامان؛ منظورم عشق تو بهش علاقه داری

بی هوا فکرم رفت سمت حسام من به اون علاقه داشتم ولی عشق یه طرفه چه فایده
داشت

دایی سامان؛ علاقه داری بهش دوشش داری؟

نه دایی من فقط اونو مثل برادرم میدونم

دایی سامان؛ خب مرسی همینو میخواستم بفهمم

پس پری راست گفته بود حامد دوسم داشت

کلافه شدم رفتم تو اتاقم گوشیمو برداشتم اهنک گوش بدم اس ام اس داشتم بازم مزاحم
بود

به شهر من خوش اومدی؟

با این حرفش کپ کردم یعنی چی دقیقا یعنی اونم تهرانیه یعنی کیه

بعد از دودقیقه یه اس دیگه اومد اگه جواب بدی قول میدم کل تهرانو نشونت بدم

میخوام ندی انگار خودم چلاغم که تو کل تهرانو نشونم بدی والا

امروز شنبه س دیگه قراره خاله دایی وهمه برن این چند روز کلی خوش گذشت از اون
مزاحمه هم خبری نبود خوشحال بودم که دیگه نیستش با همه خدافظی کردم اخرش که
همه رفتن حامد از کنارم رد شد و اروم در گوشم گفت مال خودمی نمیزارم کسی تو رو از
من بگیره

چشمام داشت درمیومد از کاسه ولی خودم زدم به نشنیدن با همشون خدافظی کردیمو
رفتیم تو خونه بعد از خوردن یه چایی داغ میون کانون گرم خانواده همه رفتن به کاراشون

برسن بابا رفت کارشو درست کنه نگارم رفت کامپیوترشو وصل کنه مامانم طبق معلمول تو
اشپزخونه منم رفتم اتاقم

هرکار کردم خوابم ببره نبرد فکرم رفت سمت مدرسه واین حرفا پریدم از اتاق بیرون
مامان مامان

مامانم؛ چیه خونه را گذاشتی رو سرت

پروندمو گرفتی

مامانم؛ بله گرفتم

کارناممو چی اونم گرفتی

مامانم؛ بله اونم گرفتم

چند شدم

یه لبخند از سر رضایت زدو وگفت مثل همیشه ۲۰

هوووووووووووووووو ای جان کیف میکنی مامان چه دختر درس خونی داری

بله بله کیف میکنم

مامان؟

مامانم؛ جانم

مدرسه چی

مامانم؛ همین نزدیکی قراره فردا بریم ثبت تامت کنم

اهان مرسی

اومدم اتاقم یه اس داشتم به زودی میبینمت نگین خانوم

وااااااای دیگه داشت کلافم میکرد سیمکارت گوشیمو دراوردمو گذاشتم تو کمدم حوصلشو

نداشتم

امروز روز ثبت نام مننه رفتیم مدرسه مدرسه ی بزرگی بود با مدیر وناظمای محترم منو
بالخره ثبت نام کردن تازه کلیم افتخار کردن به وجود من

از مدرسه برگشتیم از مامانم پرسیدم خاله نسیم اینا خبری نداری گفت نه فقط یه تلفن
بهشون زدم گفتن فعلا تهران نیستن فردا میان

اهان باشه

شب بابایی از سر کار اومد با یه خبر کلی منو خوشحال کرد گفت فردا خونه خاله نسیم اینا
شام مهمونیم چقدر خوشحال شدم که میتونم عشقمو ببینم ولی بعضی وقتا بغض میکردم
اخه عشق من یه طرفه بودو مطمئن بودم نابودم میکنه

از صبح کلافه بودم واسه امشب چی بپوشم که بهترین باشمم اخرشم به نتیجه نرسیدم
رفتم در اتاق نگار

نگار؟

نگار؛ بیا تو

اجی من واسه امشب چی بپوشم

نگار؛ وا این همه لباس داری تازه میپرسی چی بپوشم

مگه گفتم ندارم میگم کدومش بهتره اونو بپوشم

نگار؛ اهان بریم اتاقت تا بهت بگم

باشه با نگار رفتیم اتاقم رفت سمت کدمم درشو باز کرد همون موقع عکس حسام از کمد
افتاد پایین اخه تو کمد جاش دادم که اگه رفت سمت کولم پیداش نکنه از رو زمین برش
داشت یه نگاه بهش کرد از خجالت سرمو انداخته بودم پایین

نگار؛ افرررررین چه قدر خوب کشیدی دقیقا شکل همون شبیه که من وصبا داشتیم
یواشکی میپایدمتون یه تره از موهاشم تو صورتش بود پس بگو چرا ابجی کوچولو من
نگران چی بپوشه

سرمو بالا نمیورودم خجالت میکشیدم تو چشماش نگاه کنم من ۱۲ سال داشتم عاشق شده بودم ولی ننگاری که ۱۸ سالش بود نه

نگار؛ حالا چرا سربه زیر شدی

خجالت میکشم

دستمو گرفت بردم نشوندم رو تخت اجی کوچولوی من عشق سن وسال هالیش همیشه از کی فهمیدی دوسش داری از اولین دیدارمون تو خونه مامانجونش یه حس لجبازی نسبت بهش داشتم ولی وقتی میدمش قلبم تند میزد وقتیم رفتیم مسافرت دیگه مطمئن شدم

نگار؛ اون چی اونم دوست داره

نمیدونم

نگار؛ ببین نگین اگه عشقت یه طرفه باشه چی.؟ میدونی چه بلایی سر خودت واون قلب کوچولوت میاد

میدونم

نگار؛ امشب از صبا میپرسم ببینم کسیو دوست داره یا نه

مرسی اجی جونى بوسش کردم

نگار؛ خواهش

حالا چی بپوشم یه مانتوی قرمز داشتم انتخاب کردبا یه شلوار جین مشکی ویه شال که مشکی بود رده های قرمز داشت

نگار؛ موهاتم یه ور بزن موهای پشتتم باز بزار امشب باید دلشو ببری

مرسییییی خیلی خوبی نگار

نگار؛ اگه کاری باهام نداری برم درسو بخونم اخهههه هیجی واسه کنکور نخوندم نه اجی کاری ندارم برو

انتخابش عالی بود سلیقه ی نگار حرف نداشت تموم لباسامو به انتخاب اون میخریدم

بالخره شب شد لباسایی که نگار انتخاب کرده بود را پوشیدم موهامو شونه زدم تا پایین کمرم میرسید بستموشون بالا موهای جلومم یه ور زدم رنگ موهام هرروز که میگذشت تغییر میکرد تیره تر میشد ولی هنوزم بور بود

کفشای عروسکی مشکیمم پوشیدم شالمم انداختم رو سرم یه رژ قرمز کم رنگ زدمو یه ریملم زدم که جذابیت چشممو بیشتر میکرد رفتم بیرون تا نگار منو دید دست زد وگفت عاللللی شدی ابجی کوچیکه مرسی خواهری

مامان وباباهم ازمون تعریف کردن بالخره رفتیم سوار ماشین شدیمو رفتیم خونه ی حسام اینا

بابام جلوی یه ساختمان ۵طبقه وایساد ماشینو تو پارکینگ پارک کرد سوار اسانسور شدیم طبقه ی پنجم وایساد

زنگ واحدو زدیم اول اقا محمد حسن ازمون استقبال کرد بعدشم خاله نسیمو بعدشم صبا که منو نگارو بغل کردو وگفت خیلی خوشحال شدم بعد از اینکه از بغل صبا اومدم بیرون با دیدن صحنه ای که جلوم به کلی برق از سرم پرید

باور نمیشد این خود حسام باشه یه شلوارگرم کن توسی رنگ با یه تیشرت جذب سفید که جذابیت هیکلشو بهتر نشون میداد بعد از چند ثانیه که هردو محو هم دیگه بودیم به خودم اومدمو گفتم سلام حسام جواب سلاممو خیلی لبخند داد رفتیم توخونه

نشستیم صدا گوشیم اومد باز اس اومده بود

خیلی خوشگل شدی.

موندم این مزاحمه منو از کجا دیده شکم برد به حسام اره نبود تو اتاقش بود حس کردم اونه ولی اخه حسام مغرورتر از این حرفاس امکان نداره.

بعد از خوردن شام حسام رفت پیش عمو محمد حسن گفت بابا اجازه میدی با صبا بچه ها بریم بیرون یکم تهرانو ببینن

اره میشه البته باید اقا محمد هم اجازه بدن بابام موافقت کرد بلند شدیم خودمو تو اینه دیدم عالی شده بودم پوشت سفیدم با رژ قرمز تضاد خاصی داشت سوار اسانسور شدیم تا رسیدیم طبقه ی هم کف صبا به حسام گفت بریم رود خونه

حسام؛ دوره صبا

صبا؛ اشکال نداره عوضش کیف میده بریم

حسام؛ باشه بریم

سوار ماشینش شدیم که ۴۰۵ بود تا رسیدن به رودخونه هیچکدوممون حرفی نمیزدیم فقط به صدای اهنگ گوش میکردیم

جای باصفایی بود نشستیم روی الاچیغ هایی که کنارش درست کرده بودن

صبا؛ من دلم بستنی میخواد

حسام؛ باشه الان میرم میخرم فقط باید یکتون باهام بیاد

صبا؛ من که حال ندارم

نگار؛ منم پاشنه بلند پوشیدم پام درد میگیره

نگار؛ نگین پاشو تو برو

چرا من

صبا؛ چون ما دلیلامونو گفتیم

پوووووف باشه

بلند شدم دنبال حسام راه افتادم چند باری نزدیک بود تو راه بخورم زمین که خودمو گرفتم اونجایی که داشتیم میرفتیم اصلا به خیابون انگارراه نداشت صداس زدم

حسام :

حسام؛ جونم

کجا داریم میریم

حسام؛ بیا تو کاری نداشته باش

خو بگگوووو مگه قرار نبود بریم بستنی بخریم

حسام؛ بستنیم میخریم تو بیا

پشت سرش راه افتادم خیلی از نگار اینا دور شده بودیم بالخره یه جا وایساد یه جای فوق العاده قشنگ بود که میون رودخونه را پر از سنگ بود که میتونستی رو سنگا راه بریم انقدر هواسم به این بود که نیوقتم متوجه نشدم که الان دقیقا وسط رودخونه ایم

حسام؛ صداشو میشنوی

اره خیلی صدای قشنگی

حسام؛ صدای چی

صدای اب دیگه

حسام؛ منظورم صدای اب نبود

پس صدای چیو تو میگی

حسام؛ نگام کن

نگاش کردم بازم تو دریای عسلی چشماش غرق شدم ودوباره قلبم دیوانه وار به قفسه ی سینم میکوبید

دستشو گذاشت رو قلبش صدای اینو میگم میشنوی بخاطر وجود توعه داره اینجوری میزنه از همون اولین دبدارمون اینجوری زد هرچی خواستم منکرش بشم نشد بالخره موفق شدو حاکم بر عقلم شد

حسام؛ نگین

من که هنگ بودم گفتم هووم

اجازه میدی من صاحب قلبت بشم اجازه میدی من بشم مرد زندگیت

والله الاى خدای من عشق من اعتراف کرد به عشقش اعتراف کرد خدایااااا شکر

نگاش کردم با صدایی که به زور از حنجرم درمیومد گفتم حسام

حسام؛ جونم

این قلب از همون اول تعلق به تو داشت

حسام؛ یعنی توهم عاشق من شدی؟

اره

حسام؛ والله الاى خدا جونم شکرررررررت

دلم میخواست همونجا سجده ی شکر بجا بیارم که عشقم یه طرفه نبوده

حسام؛ نگینم

جانم

حسام؛ بریم بستنی بخیریم بچه ها منتظرن

رفتیم بستنی بخیریم برا اونا بستنی خرید برامم یه یخ دربهشت بزرگ

رسیدیم به بچه ها

نگار؛ چقدر دیر کردین

چیزه شلوغ بود

صبا؛ نه شلوغ نبوده از لپای سرخت مشخص

حسام؛ خانوم منو اذیت نکنین

با این حرفش چشمای نگار صبا از تعجب زیاد زده بود بیرون منم از خجالت سرمو انداخته

بودم پایین

نگار؛ خانومم را با کی بودی

حسام؛ با نگینم

صبا؛ نگینم؟

حسام؛ چقدر شما دوتا دوزاریتون کج

نگار و صبا؛ نههههههههههه

حسام؛ چیه نه

اینکه شما دوتا عاشق هم شدین غیر ممکنه

حسام؛ کجاش غیر ممکن

صبا؛ اخی شما دوتا همش میپیدین بهم

حسام؛ خب منم عاشق همین لجبازیاش شدم دیگه

نگار؛ بله بله

صبا؛ نگیننن

هوم

صبا؛ خجالتت واسه چیه

سرمو اوردم بالا کی گفته من خجالت کشیدم خجالت نداره عاشق شدم مگه خطا کردم

صبا؛ زیر خنده از لپای گل انداختت مشخص خجالت نکشیدی

حسام؛ بسه کم اذیتش کنید بستنی هارو بخورید داره اب میشه

اون شب بهترین شب من بود بعد از اونجا رفتیم خونه

مامانم اینا زنگ زدن گفتن ما رفتیم حسام منو. نگار و رسوند

وقتی رسیدم خونه مامان اینا خواب بودن یواش رفتم اتاقم لباسمو عوض کردم از پنجره ی

اتاقم نور ماه افتاده بود تو اتاقم همونجا تو دلم گفتم خدایا ممنوتم که جواب دعاهامو دادی

در اتاقم باز شد نگار اومد تو

جونم کارم داری؟

نگار؛ بشین ببینم چیشد نگین

نشستم کنارش هیچی اقا اعتراف کرد دوسم داره

نگار؛ چیکارش کردی که اعتراف کرد

هیچ کار به خدا خودش اعتراف کرد

نگار؛ خب چی گفت

هیچی منو برد پیش رودخونه گفت صداشو میشنوی من فکر کردم صدای رودخونه را می‌گه
گفتم اره خیلی قشنگه

گفت صدای رودخونه را نمی‌گم صدای قلبمو می‌گم تا تورو می‌بینم به تلاطم می‌وفته بعدشم
گفت دوستم داره منم به عشقم اعتراف کردم

نگار بغلم کرد بوسم کرد گفت انشالله که بهم میرسید وای

بچه ی شما دوتا چی میشه

گمشو برو بیرون هنوز هیچی نشده این فکر بچس

نگار؛ خب راست می‌گم دوتاتون بورین دوتاتون چشاتون روشن بچتون ماه میشه

بلند شو برو بیرون اخرش بیه زده به سرت داری هزیون می‌گی

نگار زد زیر خنده گفت می‌بینمت موقع زایمان بالشو پرت کردم طرفش تا رفت

گوشیمو چک کردم

سلام عشقم وای باز اون مزاحم بود جواب دادم دیگه مزاحم نشو وگرنه شمارتو میدم به
عشقم

دومین بعدش اس داد خخخخخخ من خود عشقتم

چییبییی تو حسامی

بله خودمم

دروغ میگی

وا امشب کنار رودخونه اعترافم صدای قلبم نگار وصبا یخ دربهشت

وای خودش بود سلام عشقم

سلام زندگیم خوبی

بله من خوبم شما خوبی

اره منم خوبم عشقم چرا نخوابیدی

من؛ خوابم نمیبره

حسام؛ منم کاش پیشم بودی

از این حرفش خجالت کشیدم موضوعو عوض کردم صبا چیزی نگفت

حسام؛ چرا بابا کشت منو بسکی گفت چجوری عاشقش شدی

خخخخخ خب حق داره

حسام؛ تو چی نگار چیزی نگفت با یادآوری حرفای نگار خندم گرفت

چرا گفت اونم مثل صبا میگفت چجوری عاشقش شدی

نگین؟

جونم

دیگه موهاتو بیرون نمیزاری اونا مال منن دیگه ارایش نمیکنی دیگه مانتویی بیرون نمیای

نمیخوام کسی خانوممو ازم بدزده درضمن از این به بعد هرجا خواستی بری از من اجازه

میگیری

چشمممم فقط چادرو مشکل دارم میشه کم کم بیوشم عادت کنم

حسام؛ اره عشقم حالام بخواب

حسام؛ قرار شد امشب بریم پارک

اااااااااا جووووون باکیا؟

حسام؛ ماوشما

کلی خوشحال شدم براش نوشتم عاشقتم عشق من

حسام؛ منم زندگی من

صدای مامان باعث شد که گوشیه بزارم کنار برم ببینم چیکارم داره

جونم مامان

مامانم؛ نگین نسیم زنگ زد گفت شب میریم پارک

اهان باش

مامانم؛ خوشحال نشدی

چرا خیلی

مامانم؛ ولی یه جور دیگه به نظر میاد

نه مامانم خیلیم خوشحالم برم به نگارم بگم

مامانم؛ برو

نگار نگار نگار

تا دراتاقو باز کرد پریدم بغلش

نگار؛ پیششششششششده ولم کن بابا خفه شدم

وای امشب میریم پارک اونم با خاله نسیم اینا

نگار؛ اهان پس بگو چرا کپکت خروس میخونه

بله پس چی قراره عشقمو ببینم

نگار؛ تو که دیشب دیدیش

با یاداوریش که چقدر دلم براش تنگ شده بود بغض کردم

نگار؛ چیشد

هیچی فقط خیلی زود زود دالتنگش میشم

نگار؛ یکی از آثار عشق اینه دیگه

نگار جونم؟

نگار؛ بله

من چی بیوشم

نگار؛ برو اتاقت اومدم بهت میگم

چشم مرسی نگار جونی

اومدم اتاقم گوشیمو برداشتم حسام سه تا اس زده بود که کجا رفتم منم براش نوشتم که
مامانت زنگ زد خونمون موضوع پارکو گفتو اینا اونم ازم عذرخواهی کرد گفت کار داره رفت

نگار اومد تو اتاقم

نگار. چی بیوشم

نگار؛ صبر کن

مانتو کالباسیه را بپوش با شلوار جین ابی وشال کالباسی

مرسیییییی نگار تو همیشه سلیقت عالی بوده

نگار؛ نظر لطفتتونه من برم

اهوم مرسی بازم

نگار؛ خواهش

بالخره عصر شد بابایم اومد خاله نسیم گفته بود شام بیرون میخریم میخوریم مامانم فقط
قند وچایی یه زیر انداز تخمه ومیوه برداشت

به سلیقه ی نگار مانتو کالباسیمو پوشیدم موهامم یه ور تو صورتم یه رژ زدم با ریمل رفتیم
سوار ماشین شدیم

رفتیم خونه حسام اینا حسام گفت دخترا بیان تو ماشین من

عمو محمد حسن؛ حسام میریم پارک دانشجو بیان اونجا

حسام؛ چشم بابایی

تا اونا رفتن به صبا ونگار گفت بشینن تو ماشین اونام نشستن رو کرد به من گفت بیا بریم
تو خونه سوییچ ماشینو جا گذاشتم

صبا داد زد حسام سوییچ که تو ماشینه

حسام؛ با خانومم کار دارم سوییچ بهونه س

صبا؛ اهان راحت باشید

باهاش رفتم تو پارکینک بعدشم بردم تو انباری مخصوص خونشون که هر واحد جداگونه
داشت

حسام؛ نگام کن

نگاش کردم وای که چقدر عاشق رنگ چشماش بودم

چهرش عصبی بود دفعه ی اخری باشه که رژ میزنی اونم به این پر رنگی موها تم که
همشون بیرونه درضمن مانتوت چرا انقدر کوتاه

اووووووو چقدر گیر میدی حسام

حسام عصبی تر شد اینا گیر نیستتتت بفهمم غیرت من اجازه نمیده ناموسم اینجوری
بیاد بیرون فهمیدی

یکم ترسیدم اروم گفتم اره فهمیدم حالام رزتو پاک کن با دستمالی که تو جیبم بود پاک
کردم موهامم تقریبا کردم تو

خواستم برم دستشو بگیرم که دستشو کشید از این کارش ناراحت شدم جلوتر از اون راه
افتادم رفتم تو ماشین نشستم

صبا؛ کو حسام

داره میاد

ماشینو روشن کرد رفتیم سمت پارک از اول تا اخر اخمام تو هم بود بخاطر رفتارش حسام
وبابام رفتن ساندویچ بخرن

نگار اومد کنارم

نگار؛ نگین

هوم

نگار؛ چیشده

هیچی

نگار؛ پس چرا اخمات تو همه موهامم کردی تو

هیچی این اقا حسام خیلی گیر میده

نگار؛ خواهرمن فداتشم اون دوست نداره کسی جز اون تورو ببینه غیرت داره روت باید
خوشحال باشی

اهوم

نگار؛ چرا هنوز ناراحتی

چون اومدم دستشو بگیرم دستشو کشید

نگار؛ خب حتما دلیل داشته

چه دلیلی مگه نمیگه منو دوست داره مگه نمیگه خانومشم مگه نمیگه غیرت داره روم پس
چرا دستشو کشید

نگار؛ به این زودی قضاوت نکن حتما ازش بپرس دلیل کارش چی بوده

عمرا من اصلا دیگه کاری بهش ندارم

نگار؛ نگین لجبازی نکن

دوست دارم چون کارش درست نبود

نگار؛ از دستتتت تو

حسام وبابام اومدن ساندویچارو تقسیم کردن یکم که خوردم سیر شدم بقیشو دادم به نگار
صبام تموم کرده بود

صبا؟

صبا؛ جونم

میای بریم قدم بزنینم

صبا اول یکم شک داشت ولی بعدش گفت اره بریم

بلندشدم باهم وسط پارک قدم میزدیم

صبا؛ نگین؟

جونم

صبا؛ دوشش داری؟

کیو

صبا؛ حسامو

اره خیلللیلی حتی بیشتر از خودش

صبا؛ چندساله

حسام؛ حیف که چون عشقم از همه چی برام بیشتر ارزش داره وگرنه انقدر میزدمت که تا دیگه نتونی نفس بکشی این حرفارو به پسره میزد بعدشم داد زد چیه چرا جمع شدین برین مگه فیلم جمعیت کم کم پراکنده شد اون پسره هم دوستش اومد دنبالش برداشتش برد بدبخت نمیتونست از خودش دفاع کنه حسام تا میخورد زدش دیگه نفس نداشت

یکم که دور شدیم برگشت سمتم یه بار دیگه فقط یه بار دیگه بدون چادر بیای بیرون یا موهات بیرون باشه یا بدون من بری بیرون دیگه حسامو نمیبینی

چشم

حسام؛ چی نشنیدم

چشممممممم

حسام؛ افرین

هنوزم از اون کارش دلخور بودم ببخاطرهمین تا آخرشب خیلی کم نگاهش میکردم کمتر بهش محل میدادم تا اینکه اومدیم خونه

تا لباسامو دراوردم بهم اس زد

نگین

جواب ندادم

دوباره اس زد نگینم چرا جواب نمیده

جواب دادم بله

اس زد از دستم ناراحتی

نه واسه چی

دوباره اس داد بخاطر اینکه دعوا کردم

نه پسره حقش بود شرمنده حسام من خوابم میاد شب بخیر خوب بخوابی

اس داد یعنی چی نگین به این زودی میخوای بخوابی

منم خیلی ریلکس گفتم خو خواب بودم بعدشم من شب بخیر گفتم نگرانی نداشت
ایندفعه صداش بلندتر شد نگیییییین از دیشب تا حالا نخوابیدم یکم درک کن احصح
بعدشم گوشو قطا کرد

منم ادامه ی خوابمو رفتم پسره ی دیوونه

دودقیقه بعد دیدم خوابم نمیبیره گوشیمو برداشتم داشت زنگ میزد گوشو برداشتم بله

حسام؛ ببخشید عشقم اصلا نفهمیدم چی شد شرمندتم که سرت داد زدم

مهم نیست

حسام؛ صداش ناراحت شد نگین ببخشید دیگه عشقم غلط کردم

باش بخشیدم

حسام؛ نگینن

بله

حسام؛ باید ببینمت امروز با صبا میام در خونتون با نگار آماده باشید میخوام بریم شهر

بازی

از اسم شهربازی کلی خوشحال شدم ولی سعی کردم بی تفاوت باشم

باش به نگار میگم کاری نداری باید برم

حسام با همون لحن ناراحت گفت نه فقط چادر بپوش

من هرچور دلم بخواد میام بیرون خدافضا اجازه ندادم خدافضی کنه قطا کردم به نگارم قضیه

را گفتم شب که شد یه مانتو مشکی بلند پوشیدم با یه شال مشکی شلوار جین ابی با کفش

اسپرت گوشیمم انداختم تو جیب مانتوم

صدای زنگ در بلند شد مامانم داد زد نگین نگار حسامه زود باشید بیاید

منو نگار رفتیم سمت حیاط از مامان خدافضی کردیم مامان کلی به حسام سفارش کرد که

نگار سوار وسایل هیجانی نشه وبرا معدش خوب نیست اونم گفت چشم خواستیم سوار

شیم که صبا گفت تو بشین جلو منم از تبعیت حرفش نشستم جلو حسام یه موزیک شاد گذاشت انقدر تو فکر بودم نمیفهمیدم چی میخونه همش اون روز که دستشو کشید تو ذهنه خیلی از این حرکتش بدم اومد

حسام؛ رسیدیم

پیاده شدیم

حسام بلیط ورود به شهربازیو داد و وارد شدیم

چشمم افتاد به کشتی صبا وای دلم میخواست سوار بشم همونجا از شدت هیجان جیغ کشیدم که با جیغم همه برگشتن سمتون ولی واسم مهم نبود داد زدم نگار بریم کشتیییی

نگار؛ وای نگین تورو خدا بیخیال شو من حالم بد میشه

صبا تو بیا بریم

صبا؛ منم عاشق کشتی صبام بریم

حسام؛ منم میام

رفتیم طرف باجه بلیط فروشی حسام سه تا بلیط خرید

رفتم نشستم ته کشتی با صبا و حسام که سه تا جا بود کشتی راه افتاد وای همه جیغ میزدن من فقط میخندیدم

صبا که حسامو گرفته بود وهی میگفت یا خدا یا امام زاده بیژن یا امام هشت تن یا خدا حساممممم غلط کردم گو خوردم شکر خوردم جون هرکی دوست دارین نگه دارین یا امام رضا علمدار حسین من فقط بهش میخندیدم سرعت کشتی رفته رفته کم شد از کشتی پیاده شدیم صبا همون موقع رفت یه جا نشست حسامم رفت اب معدنی بخره نگار اومد پیش من حالت خوبه

اره بابا کلی کیف کردم

نگار؛ صبا کوش

خخخخ اونجاس داشت سخته میکرد

رفتیم پیش صبا رنگش حسابی پریده بود

نگار؛ صبا چرا انقدر رنگت پریده

صبا؛ بخاطر ابجی گل تو وای نگار مردم وزنده شدم تموم امواتمون اومد جلوم

از خنده منفجر شدم

صبا؛ مرگ چته تو

وای نگار یه جا میگفت یا امام زاده بیژن

نگار زد زیر خنده راست میگه صبا

صبا؛ خب حالم خوب نبود قاطی کرده بودم

حسام با یه اب میوه واب معدنی رسید اب میوه را باز کرد نی هم زد توش داد دست صبا

گفت اخه خواهر گلم تو که میترسی چرا میگی اره بریم

صبا؛ خب زشت بود جلو این نیم وجبی کم بیارم و اشاره کرد به من

من نیم وجبیم

صبا؛ خب دربرابر من اره

گمشو دیگم با من حرف نزن

رفتم یه گوشه دیگه نشستم حسام اومد پیشم چیه خانومی چرا انقدر تو ناراحتی

به کسی ربط نداره

حسام؛ به من ربط داره

هیچی نگفتم

حسام؛ خانومی

از شهر بازی برگشتیم حسام مارو رسوند خونه و خودشون باصبا رفتن وقتی رسیدم بابام از خستگی زیاد جلو تلویزیون خوابش برده بود مامانم داشت قران میخوند به مامان سلام کردم

مامانم؛ سلام نگین خوش گذشت

بله مامان جای شما خالی بود

مامانم؛ خوشحالم که اینجا احساس تنهایی نمیکنی

با وجود صبا و حسام و نگار واسه چی احساس تنهایی کنم

مامانم؛ خب خداراشکر

مامان من رفتم بخوابم شبتون بخیر

مامانم؛ شب توهم بخیر

رفتم تو اتاقم لباسامو دراوردم رفتم سمت تختم عکس حسامو دراوردم محو چشمای عسلیش شدم چقدر دوسش داشتم درسته ۱۲ سالم بود ولی واقعا عاشق بودم اونم عاشق پسری که اونم منو دوست داشت واین بهترین حس. بود سرمو بلند کردم و اسه هزارمین بار از خدا تشکر کردم صدای اس ام اس گوشیم اومد اس ام اس را باز کردم

حسام بود

سلام خانومی من رسیدم نگران نباش

سلام عشقم خداراشکر خوبی

مرسی نفسم من خوبم شما خوبی خانومی

اهوم منم خوبم فقط یکم خسته ام راستی صبا خوبه

چرا خسته ای؟ اره نفسم خوبه

خوب خداراشکر خب رفتیم بیرون خسته شدم

بگیر بخواب عشقم خوب بخوابی نفس من

گوشیو گذاشتم کنار عکس حسامو زیر تختم جا دادمو لباسامو عوض کردم و خوابیدم امشب یکی از بهترین شبای عمرم بود.

امروز روز اول شهریور قرار شد ما و خاله نسیم اینا بریم شهرمون دلم برا پری تنگ شده بود تو این مدت کلی بهم پیام دادیم وزنگ زدیم ولی من بی قرارش بودم بدجور خاله نسیم اینا اومدن در خونه ی ما خاله نسیم با ماشین خودشون بودن حسام وصبا هم تو ماشین حسام صبا تا پیاده شد اومد طرف من ونگار بریم تو ماشین حسام یه نگاه به بابام کردم که بابام رضایت داد و سوار ماشین حسام شدیم صبا جلو من ونگار عقب

عمو محمدحسن؛ حسام جان ما داریم میریم دیگه مواظب باش از کدوم راه میای از هر راهی اومدی رسیدی خبر بده حسام؛ چشم بابا فعلا مواظب خودتون باشین

خاله نسیم؛ حسام تند نریا

حسام؛ چشم مامان جان

اول ماشین خاله نسیم اینا بعدم ماشین بابام رفتن

حسام؛ صبا خانوم عقب

صبا؛ چرا

حسام؛ چرا داره تا وقتی خانوم من هست چرا تو جلو بشینی

صبا؛ اهان با لحنی که مثلا حسودی کرده گفت نوکه میاد به بازار کهنه میشه دلآزار

حسام؛ برو بابا تو از همون اولم کهنه بودی

صبا؛ چی گفتی خیلی بدی حسام

حسام؛ شوخی کردم رو کرد به من خانومم بیا جلو دیگه

از ماشین پیاده شدم سوار صندلی جلو شدم

حسام؛ اهان این شد یه اهنگم برامون گذاشتتتتت که خیلی باحال عشقولانه بود هر دفعه
ایم نگا به من میکردو رو به من میخوند کاش همیشه این لحظه ها پایدار میموندنو خراب
نمیشدن

یه جا نگه داشت بغل یه سوپری

حسام؛ نگین چی میخوری هرچی برا خودت خریدی برا منم بخر

صبا؛ برا من پفک وچیپس

حسام؛ نگار تو چی

نگار؛ یه ابمیوه لطفا

حسام رفت وقتی برگشت کلی پفک وچیپس وکرانچی وایمونه ورنای خریده بود تا رسید به
ماشین

هوووووو چخبره مگه میخوایم بریم مشهد دوساعت دیگه رسیدیم

حسام؛ بخورین بره

صبا یکی از پفکارو باز کرد که خیلیم بزرگ بود خوردیم بعدم چیپس دیگه تقریبا یه نیم
ساعتی مونده بود که برسیم نگار وصبا خوابشون برده بود

حسام؟

حسام؛ جون حسام

خیلی دوست دارم

حسام؛ منم خانومی

کی میشه بهم برسیم

حسام؛ مگه الان نرسیدیم

خب نه منظورم رسمی کی میشه اسمم بره توشناسنامت

حسام؛ به زودی عشقم بزار کار من حل بشه میم خواستگاریت رسما تو رو مال خودم
میکنه

پخخخخخخخ صدای خنده صبا ونگار بود

برگشتم سمتشون مگه شما خواب نبودین

صبا؛ نه الکی زدیم خودمون رو به خواب که ببینیم شما دوتا چی میگین

حسام؛ صبا فالگوش وایسادن خیلی کار بدیه

نگار؛ ماکه نشستیم واینستادیم

صبا؛ خخخخخ راست میگه

من؛ کوفت مرض چشم ندارین دوتا عاشقو ببینین

نگار؛ عاشق کجا بود دوتا خل وچل

حسام؛ با خانوم من درست صحبت کنین

برا نگار زبون دراوردم ههههه ضایع شدی

نگار؛ ببند ابجی کوچیکه

صبا؛ خخخخخخخ

من؛ بسه صبا چقدر میخندی

صبا؛ کی میشه اسمم بره تو شناسنامتتتت خخخخخ

من؛ کوفت منو مسخره میکنی

صبا؛ اخه با لحن مظلومی گفتی دلم برات سوخت

من؛ حسام ببین اجیتو منو مسخره میکنه

صبا؛ اجیتو نه من خواهرشوهرتم عزیزم

من؛ اره مشخص خواهرشوهر بازیم درمیاری

حسام؛ بسه کم اذیت کنید خانوم منو

صبا؛ چشم

تا اونجا دیگه هیچی نگفتن بالاخره رسیدیم من نگار رفتیم سمت خونه ی مامانجونم حسام

وصبام رفتن دوتا کوچه بغلی خونه خاله بطول که همون مامانجونشون بود

حسام با دست اشاره کرد که بهش اس بدم منم گفتم باشه

وارد خونه مامانجون که شدیم همه بودن جز خاله ناهیدم که دوسه ماهی بود رفته بودن

کرج خونه مادر شوهرش

اول ازهمه مامانجونم بوسم کرد بعدم خاله هام تا پریو دیدم پریدم بغلش

پری؛ سلام بی معرفت با بغض حرف میزد

سلام دختر خاله ی خودم

پری؛ دلم یه ذره شده بود برات زد زیر گریه

ای بابا پری باز تو گریه کردی

پری؛ من که مثل تو مغرور نیستم که احساساتمو بروز ندم

وا غرور کجا بود زده به سرت

یاس؛ دختر عمه مام تحویل بگیر

به سلام اقا یاس خوب هستین پس کو اون گاوه

یاس؛ با حالت تعجب کدوم گاو

همون که گفتی جلو پات میکشم بیرون که چیزی نبود. با این حرفم همه زدن زیر خنده خود
یاسم زد زیر خنده

شوخی نمیکنم بابا خودش گفت هر وقت بیای جلوت گاو میکشم

یاس؛ گفتم گاوی گوسفندی مرغی جوجه ای نگفتم که حتما همون گاو

حالا همون جوجشم تونکشتی چه برسه به گاو

یاس؛ تو بیا خونمون میکشم

باش

پریدم بغل دایی ایمان بوسش کردم داییییی دلم کلی برات تنگ شده بود

دایی ایمانم؛ منم وروجک دایی

دایی سامان؛ من چی دلت برا من تنگ نشده بود

اختیار دارین مگه میشه دلم برا دایی کوچیکه تنگ نشه فقط یکم بیشتر برا دایی ایمان
تنگ شده بود

دایی سامان؛ بیا بغلم شیطون دایی

اومدم رفتم بغلش بوسش کردم و نشستم پیشش نگاه به جمع کردم همه بودن جز حامد
پس اون کجا بود

دایی سامان؟

سامان؛ جونم دایی

پس کو حامد

سامان؛ الان میاد باشگاه

اهان

بعد از کلی احوال پرسى واين حرفا بالاخره شامو كشيدين ومام از خجالت شكمون دراومديم
وكليم سر سفره شيطونى كردم كلي سر به سر بهزاد پسر دايمم گذاشتم كه خيلى بچه ي
خوبى بود رشتش پزشكى دانشگاه اصفهان فقط يكم كم حرف بود كه اونم من به حرفش
ميوردم بعضى وقتا

سفره را جمع كرديم داشتم با ياسمينو وپرى حرف ميزدم كه گوشيم اس اومد براش

بازش كردم نگين شايد شب نشيني بيايم اونجا

خوشحال شدم واسش نوشتم شايد نه حتما بيان دلم برات تنگ شده

حسام؛ چشم خانومى

پرى؛ كى بود كلك

همراه اول كى ميخواستى باشه

ياسمين؛ به همراه اول لبخند زدى

گمشيد بابا بايد به شمام جواب پس بدم

پرى؛ نه فقط ماخر نيسيم

همون موقع صدای اس گوشيم اومد ايندفعه همراه بود نشونشون دادم ببينيد همراه اول

ياسمين؛ راست ميگه بدبخت برا ياسم زياد از اين پياما مياد

پرى؛ برا منم همينطور

پدرمو دراورده از بس پيام داده

با پريو وياسى مشغول حرف زدن بوديمو كه من تهران چيكار ميكنم كه صدای حامد اومد

سلام بر اهل خانه

خاله مريمم (مامان حامد)؛ سلام پسر گلم خوبى باشگاه خوب بود

حامد؛ بله خوب بود

ما تو اتاق بغلی بودیم نگار مامانم تو اشپزخونه بودن احتمالا هنوز مارو ندیده بود

از اتاق اومدم بیرون به به سلام اقا حامد پارسال دوست امسال آشنا

حامد زل زده بود به من یه یه دقیقه ای بود که هیچ حرفی نمیزد

پری؛ هووووووی حامد هواست کجاس

حامد؛ هیچ جا سلام نگین کی اومدین رو کرد به خاله مریم مامان چرا به من نگفتین

خاله مریم؛ میخواستم سوپرایزت کنم مامان

حامد اومد طرف من نگین خوبی چخبر اونجا خوش میگذره صداش بغض داشت چشماش

غم داشت اینارو میتونستم بفهمم چون عاشق بودم عاشق حسام پس به خوبی میتونستم

بفهمم که حامد چرا صداش بغض داره

خوبم مرسی پسر خاله به خوشی تو

حامد؛ اهوم من برم شام بخورم

رفتش صدای زنگ در میومد ایفون را برداشتم خاله نسیم اینا بودم با خاله بطول وای که

چقدر خوشحال شدم

بفرمایید تو

مامان وخاله. مامانجون خاله نسیم اینان با خاله بطول یه کم خونه را جمع جور کردیم

خاله نسیم اینا.وارد خونه شدن بعد از کلی سلام واحوال پرسى حسامو بالاخره دیدم بهش

لبخند زدم ولی اون اخم کرده بود نگاه موهام میکرد فهمیدم باید شالمو بکشم جلو شالمو

کشیدم جلو نگاهش کردم بهم لبخند زد یه پیراهن مشکی پوشیده بود با شلوار جین موهاشم

مثل همیشه نشستن

عمو محمد حسن؛ راستش کسی خونه مامان نبود همه یا مهمونی بودن یا مسافرت صبا

گفت بیایم خونه ی شما خاله که جمع شمام جمع

مامانجونم؛ خوش اومدی پسر توعم عین پسر خودمی خودت خوبی صبا جان نسیم خاله

تو خوبی تو حسام پسر خوشی چیکار میکنی

حسام؛ هیچی خاله جان فعلا که دانشگام دارم مهندسی میخونم

مامانجونم؛ موفق باشی عزیزم

حسام؛ مرسی

حامد؛ نگین جان بیا شربتارو ببر

یه نگاه به حسام کردم از عصبانیت دستشو مشت کرده بود

خدا بگم چیکارت کنه حالا این جان چی بود گفتی

رفتم تو اشپزخونه حامدم تو اشپزخونه بود زدم پس کلش

حامد؛ چته بابا

مرگ این جان چی بود اخر اسمم اضافه کردی

حامد؛ بده جلو خاله نسیم اینا بردمت بالا

بسه بابا زدی همه جیو خراب کردی اححح

حامد؛ چیو خراب کردم

هیچی کوشربتتا که ببرم

حامد؛ الکی گفتم شربت که بیای باهات حرف بزnm

حامد این رفتارا چیه تو داری زود باش شربت درست کن ابرومونو بردی

حامد؛ باش الان درست میکنم فقط بزار قبلش حرفامو بهت بزnm

رفتم سمت یخچال ابلیمو ویخ برداشتم ازتو کابینتم پارچ برداشتم با شکر از شیر ب ریختم

تو پارچ

حامد؛ نگین؟

بله

حامد؛ راستش راستش نگین

بگو دیگه حامد مشغول هم زدن شکر تو اب بودم که حل بشه

حامد؛ من من

یکم از اب شکر خوردم ببینم شیرین شده یانه

حامد؛ دوست دارم

اب شکر پرید تو گلوم از شدت سرفه سرخ شده بودم حامد نمیدونست چیکار کنه مامان
وخاله نسیم وپریو حسام اومده بودن تو اشپزخونه از بس سرفه کرده بودم نمیتونستم نفس
بکشم بهزاد اومد بالا سرم خیر سرش پزشکی میخوند یه کم اب بهم داد دستشو گذاشت رو
قفسه سینمو شروع به شک دادن کرد با این کارش یکم حالم جا اومد مامانم؛ خوبی نگین
الهی من بمیرم چت شد مامان

خوب.....م.....نگ.....ران.....نباشین.....

بهزاد؛ خواهشا دورشو خلوت کنین به هوا نیاز داره همه رفتن جز صبا وپریو نگار وحامد
حسام

یه نگاه به حسام کردم چشماش نگران بود ولی ابروهایش از شدت اعصابیت تو هم گره
خورده بود میدونستم دلیل اعصابیتش چی بود

بهزاد؛ نگین خوبی چیشد که به سرفه افتادی

یکم از اب شکر خوردم پرید تو گلوم بعدشم سرفه

بهزاد؛ خب به خیر گذشت

حسام؛ بهزاد مرسی

بهزاد که تعجب کرده بود در جوابش فقط گفت خواهش کاری نکردم

نگار؛ حالت خوبه نگین

اره اجی خوبم

حامد؛ چت شد اخه یهو

حسام؛ چیکارش کردی

حامد؛ وا به من چه خودش اب شکر خورد پرید تو گلوش بعدشم به تو هیچ ربطی نداره

حسام؛ یه کار نکن دهنم باز بشه

اححح بس کنید فعلا که من زنده ام حامد برو بیرون

حامد؛ ولی

ولی اگر اما نداره برو بیرون

نگار؛ پری میری ببینی حال مامانم چطوره

پری؛ اره

فقط من موندمو صبا ونگاروحسام

حسام؛ تو چرا مواظب نیستی

تقصیر من نیست تقصیر

حسام؛ تقصیر حامده درسته

نه نه من یه چیزی گفتم

حسام؛ بگو ببینم چی بهت گفت که اب شکر پریدا تو گلوت

هیچی عزیزم

حسام؛ بگو تا نرفتم یه بلایی سرش بیارم

صبا؛ بگو نگین تو که حسامو میشناسی

هیچی فقط گفت دوسم داره

حسامعصبی شد غلط کرده پسره ی.... لاالالی الله

حسام عزیزم اروم باش مهم منم که تورو دوست دارم

حسام؛ دفعه ی آخرت باشه باهاش حرف میزنی

چشم

صبا؛ بریم بچه ها الان شک میکنن

اول حسام رفت بعدشم من ونگار وصبا همه از اینکه فهمیدن من خوبم از نگرانی دراومدن اون شبم به خیر خوشی گذشت و شب با شب بخیر حسام خوابم برد.

امروز روزیه که قراره بریم خونه مامان بابام ومن اصلا دوست ندارم پامو بزارم اونجا وبا اون تا دختر عمه ی از خود راضیم مواجه بشم ولی از طرفیم دلم برا مامانجونم تنگ شده بود به حسام گفته بودم میخوام برم اونجا کلی بهم سفارش کرد که مواظب خودم باشمو شیطونی نکنم منم گفتم چشم

رسیدیم به خونه مامانجون بابا کلید خونه مامانجونو داشت درو باز کرد رفتیم تو به عادت همیشگی تو ایوون نشسته بود به باغ خوشگلش نگا میکرد

بابام؛ سلام مامان

مامانجونم؛ سلام محمد خوبی قربونت برم دلم براتون یه ذره شده بود نگین بیا اینجا ببینم رفتم تو بغلش به عادت همیشگیش پیشونیمو بوس کرد بعدشم نگاروبعدشم مامانم اخر همه هم بابامو

مامانجونم؛ محمد نمیدونی چقدر دلم برا تو خانومتو بچه هات تنگ شده بود

بابام؛ منم مامان واسه همین اومدم پیشتون

مامانجونم؛ کی اومدین

بابام؛ دیروز

مامانجونم؛ به سلامتی کی میرید کارت اونجا خوب هست بهتون سخت نمیگذره

بابام؛ خداراشکر میگذره مامان انشالله تا دوروز دیگه راستی خواهرام کجان

اووووف اصلا حوصله ی رو به رو شدن باهاشون رو نداشتم ولی مجبور بودم یه نیم ساعتی اونجا بودیم که عمه هامم اومدن بازم نگاهای خیره ی علی دیگه داشت روانیم میکرد با این نگاهاش

رفتم تو خونه کیفمو برداشتم وگوشیمو چک کردم یه اس از طرف حسام داشتم

سلام خانومی امشب قراره بریم پارک شمام هستین باخاله ها داییات

سلام زندگیم ایا خ جونم دلم برات خیلی تنگ شده بود

منم عشقم تا امشب فعلا برم فرهاد داره صدام میزنه (فرهاد پسر عمه ی حسام)

باش مواظب خودت باش فعلا یه لبخند به اسمش زدم تا سرمو اوردم بالا علی را دیدم

علی؛ به کی لبخند میزدی

ببخشید شما؟

علی؛ یعنی چی میگم به کی داشتی لبخند میزدی

منم گفتم ببخشید شما به حا نمیارم

علی؛ نگین بسه بسه دیگه خسته شدم

از چی خسته شدی

علی؛ از اینکه دوست دارمو تو هیچ علاقه ای بهم نداری

داشت به عشقش اعتراف میکرد اون به چه حرعتی عاشق من شده بود من که همیشه گفته

بودم ازش بدم میاد پس دلیل اون نگاهای خیرش دوست داشتن من بود

لقمه ی گنده تر از دهنتم برداشتی پسر عمه

علی؛ ولی این دل لعنتی من این چیزا حالیش نمیشه

رفتم جلو دقیقاً رو به روش علی نگام کن

زل زد تو چشمام

ازت متنفررررم میفهمی متنفر پس دیگه هیجوقت دوسم نداشته باش

چشماش رنگ غم گرفت از کنارش رد شدم که با حرفش تموم بدنم لرزید

علی؛ یه روزی تقاص دل شکستمو میدی نگین اونجاس که تو چشمات زل میزنمو میگم
یادته اون روز گفتمی ازت متنفررررم حالا داری چوبشو میخوری

خودمو زدم به بیخیالی برو بابا دلت خوش توهم

از خونه زدم بیرون رفتم وسط باغ همش حرفش میپیچید تو گوشم همش میگفتم نکنه
تقاص دل شکستشو بدم ولی خب تقصیر من چیه من که دوسش ندارم دیگه داشتم
دیوونه میشدم که نگار صدام زد واسه نهار

ناهارو به هزار بدبختی خوردم تا بعداظهر خودمو سرگرم گوشو قصه های مامانجون کردم
تا بالخره برگشتیم خونه مامان مامانم

فقط خاله لالمو وخاله مریمم اونجا بودن

پرهام؛ نگین بیا بازی

وا پرهام مگه من بچه ام پیام بازی کنم

پرهام؛ بیادیگه اذیت نکن

خو حالا چه بازی بکنیم

پرهام؛ گرگ بازی

فقط من وتویم که

حامد؛ منم هستم

پری؛ منم میام

هانیه؛ داداشی من پیام باهاتون بازی بوتونم (بکنم)

پری؛ اخه وضع منو تو ببین

به من چه اگه جرعت داری بیا پری با همون بلوز شلوار پرید تو کوچه من بدو اون بدو یه جا صدای موتور میومد من نمیتونستم وایسم چون پری منو میگرفت صدای موتورم هر لحظه نزدیک تر میشد تا جایی که من خودمو کشیدم کنار دیوار ولی نگران پری بودم داد زد پری مواظب باش ولی خیلی دیر گفته بودم چشمامو بستم دوست نداشتم اون صحنه را ببینم وقتی چشمامو باز کردم پریو دیدم که جلوی موتور افتاده صاحب موتورم بالا سرش بود

رفتم بالای سر پری

پری جون نگین پاشو تورو خدا پاشو پری

صاحب موتور؛ اخه تو کوچه جا دویدنو بازی کردن

زدی دختر خالمو ناکار کردی تازه طلبکارم هستی

صاحب موتور؛ برو به مامانش بگو بیاد

تا اومدم از جام بلند شم حامدو دیدم که میومد طرف ما

حامد؛ نگین چیشده

با بغض گفتم این اقا زد به پری

حامد؛ بلندش کن تا ببریمش بیمارستان من میرم به خاله بگم

همون موقع پری سفت یقمو گرفت پری تو خوبی زنده ای از جاش بلند شد یکم خودشو

تکوند هنوز یقه ی من تو دستش بود هوووووو گرفت

کوفت من دارم از ترس زهره ترک میشم تو فکر بازی هنوز

پری؛ همش نقشه بود تا بفهمی من میتونم بگیرم

خاکتوسر نفهمت بکنن دیوونه ی روانی

حامد؛ پری روانی از ترس داشتیم سخته میکریم

پری؛ خخخخخ خب میخواستیم به این خانوم ثابت کنم که میتونم بگیرمش

موتوریه؛ منو بگو عقلمو دادم دست دوتا بچه

حامد؛ بچه را با کی بودی

موتوری؛ با شما

حامد؛ بیا برو تا نزدم یه بلایی سرت بیارم

موتوری خیز گرفت مثلا چه غلطی میخوای بکنی حامد اومد بره طرفش که داد زدم حامد

جون نگین بیخیال شو خواهش میکنم

حامد؛ احححح لعنتی جونتو قسم نخور

توروخدا برین تا دعوا نشده موتوریه سوار موتوروش شده ورفت

حامد عصبی اومد طرفم دفعه آخرت باشه جونتو قسم مبخوری

جون خودمه به کسی ربطی نداره

حامد؛ ربط داره

وای حامد باز شروع نکن من تورو فقط به چشم برادری میبینیم همین پس دیگه هیچ حرفی نشنوم حامد عصبی از کنارم رد شد و رفت رفتم کنار پری که دیدم داره میخنده مرگ چته تو

پری؛ گفتم عاشقت شده

بیخودی عاشق شده عشقتش یه طرفس

پری؛ حامد پسر خوبیه گناه داره

زور زور که نمیتونم عاشقتش باشم دوسش ندارم

پری ؛ باش بریم تو خونه

با پری رفتم تو خونه که دیدم حامد داره خدافظی میکنه که بره تا رسید بهم با یه نیشخند از کنارم رد شد همینو کم داشتم اون از علی اینم از حامد خدا بخیر کنه

پری؛ امشب میخایم بریم پارک

میدونم

پری؛ میدونی با کی میخوایم بریم

اونم میدونم

پری؛ از کجا میدونی با کی میخوایم بریم

با خاله نسیم اینا دیگه

پری؛ از کجا میدونی

خب خب صبا گفت

پری؛ اهان

حالا امشب چی بپوشم

پری؛ چیا آوردی

فقط مانتو مشکیم وسورمه ایم

پری؛ وا چرا اون مانتو سبز تو نیاوردی

خیلی کوتاه

پری؛ از کی تا حالا کوتاه شده تو خیلی تغییر کردی موهاتو کم تر میریزی بیرون کمتر ارایش

میکنی مانتو بلندمیپوشی

نه بابا فقط یکم ادم شدم

پری؛ اهان حالا بیخیال همون سرمه ای را بپوش

باش

شب شد مانتومو پوشیدم با شلوار جین وشال سرمه ای یه رژ خیلی کمرنگم زدم موهامو

جمع کردم بستم بالا بعدم شالمو پوشیدم فقط یکم از موهام پیدا بود

نگیییییییین کجایی بیا دیگه صدای پری بود

حالا میام چته تو

پری؛ مرگ همه رفتن خب زود باش

اومدم اومدم

کفشای الستارمو پوشیدم که اونم سورمه ای بود ورفتم سمت در حیاط پری با قیافه ی

عصبی وایساده بود

چته تو

پری؛ همه رفتن جای من وتو نبود گفتن دوباره بر میگرددن

خب حالا چته عین بچه ها بغض کردی بر میگرددن حالا دودقیقه ای سرکوچه وایساده بودیم

خبری نشد

پری؛ احححح پس چرا نمیان

بزار یه زنگ به نگار بزنم گوشیمو دراوردم رفتم تو لیست تماس رو اسم نگار بعدشم تماس

برقرار شد بعد از چندتا بوق بالاخره برداشت

سلام نگار کجاییین چرا نیمدین

نگار؛ ای وای پاک یادمون رفت شمارو جا گذاشتیم حالا به دایی ایمان میگم بیاد دنبالتون

مرسی واقعا از اونور تلفن یاس داد زد گفت من میگم چقدر پارک اروم وهنوز زلزله نیمده

نگو نگینو جا گذاشتیم

نگار به اون پسر دایی بگو برات دارم

نگار؛ خخخخ باش به دایی گفتم دودقیقه دیگه میاد

باش فعلا

پری؛ چی میگفت

پری؛ اهان

وسطا کوچه قدم میزدم که با صدای بوق ماشینی پریدم بالا برگشتم طرف ماشین هی یارووووو این چه طرز بوق زدن احمق ترسوندیم اگه چیزیم میشد چیکار میکردی هیچ کس از ماشین پیاده نشد رفتم جلو تر با پام زدم تو ماشین هی یابو باتوعم یه نگا به ماشین مردم چقدر شبیه ۴۰۵ حسام بود در ماشین باز شد صبا از ماشین پیاده شد از خنده منفجر شد همونجا رو کاپوت ماشین ولو شد

صبا؛ وای وای نگین چقدر باحال فش میدی

بعدشم حسام با چهره ی خندون پیاده شد

حسام؛ یابو رو با کی بودی

کوفت زهر ترک شدم این جه طرز بوق زدن

حسام؛ خب توراہ بودی

باشم اینجوری باید بوق بزنی روانی

حسام اومد کنارم جوری که پری نشنونه گفت روانیتم خب دیگه با این حرفش لبخند اومد رو لبام

صبا؛ اینجا چیکار میکنید مگه نمیاید پارک

چرا جا نداشتن رفتن تا برگردن الان دایی ایمان میاد

حسام؛ بیاید با ما بریم

نه زحمت نمیدیم

حسام؛ چه زحمتی بیاید

پری؛ اخه الان دایی میاد

حسام؛ زنگ بزن بگو نیاد

پری؛ نگین چیکار کنیم

من که از خدام بود گفتم حالا که اقا حسام اصرار میکنند به دایی زنگ بزن بگو نیاد

پری؛ باش

گوشیشو درآورد شماره دایی را گرفت بهش گفت نیاد اونم گفت باشه وباهم دیگه سوار ماشین حسام شدیم تا اونجا دودقیقه راه بود سریع رسیدیم از ماشین پیاده شدیم شماره دایی را گرفتم اومد جلومون حسام یه توپ از تو ماشین درآورد داد به صبا همراه دایی ایمان رفتیم سمت خانوادمون که پری اومد پیشم

نگین؟

جونم

پری؛ این حسام عجب تیکه ای

از این حرفش لجم گرفت دلم میخواست خفش کنم ولی سعی کردم خونسردی خودمو حفظ کنم

خب که چی

پری؛ هیچی همینجوری

اهان اصلا هم خوشگل نیست عقده ای

پری؛ چته حالا

هیچی فقط تو که میدونی از پسر جماعت بدم میاد پس انقدر اسم این پسر را جلوم نیار

پری؛ باش بابا پاچه بگیر

خودتی

پری؛ چیو خودمم

سگ گلم

پری؛ بیشعور

منم دوست دارم

پری؛ گمشو نکبت

مرسی بعد از کل کل کردن با پری رسیدیم پیش مامان اینا نشستیم هنوز هواروشن بود
قرارشده بود شب پیتزا بخوریم براهمین دیگه غذا نپختیم

نگار؛ مامان نگاه کن ببین اون غزاله س

مامانم؛ اره انگار خودشه

نگار؛ وای خیلی دلم براش تنگ شده خیلی وقته ندیدمش

مامان؛ خو برو پیشش

نگار؛ نه داداش اینام هستن خجالت میکشم شمارشو دارم بزار بهش زنگ بزنم بیاد پیشم

مامان؛ شاید نیاد

نگار؛ اخه کسی اینجا نیست جز حسام بقیه هم که رفتن والیبال

یه نگا به حسام کردم سرگرم تخمه شکستن بود وپریم با گوشیش ور میرفت

نگار؟

نگار؛ جونم

کیو میگی

نگار؛ غزاله دوست صمیمیم

اهان غزاله که یه بارم اومد خونمون

نگار؛ اره همون

خب بهش زنگ بزنی بیادش اینجا

نگار؛ باشه صبرکن ببینم شمارشو هنوز دارم

گوشیشو از جیب مانتوش دراورد بعد از کلی گشتن پیدا کرد بهش زنگ زد صدای جیغ غزاله از اون ور میومد نگارم داشت بهش ادرس میداد که بیاد پیش ما نگا کردم دیدم غزاله داره کفشاشو میپوشه که بیادش بعد از چندثانیه غزاله اومد پیش ما حسام پشتش به غزاله بود

نگار؛ وای غزاله دلم برات یه ذره شده بود

غزاله؛ بی معرفت تویی که بدون خبر گذاشتی رفتی

نگار؛ شرمندم به خدا هول هولکی شد

غزاله؛ اشکال نداره رو کرد به مامانم سلام خانوم تمجید خوب هستین

مامانم؛ مرسی غزاله جان تو خوبی خانواده خوبن

غزاله؛ مرسی منم خوبم بله همگی خوبن سلام دارن خدمتتون نگین تو چطوری

سلام مرسی خوبم تو خوبی

غزاله؛ اره گلم

نگار؛ بیا بشین

غزاله اشاره کرد به حسام که یعنی نه خجالت میکشم بشینم

نگار؛ حسام که غریبه نیست بیا بشین

با این حرف نگار حسام بلند شد منم همراهش بلند شدم که غزاله را بیارم بشینه تعارف نکنه

حسام؛ بفرمایید من میرم پیش بچه ها تا شمام راحت باشین

یه چند ثانیه ای غزاله زل زده بود به حسام وپلکم نمیزد

نگار؛ غزاله کجایی بیا بشین

غزاله؛ اهان باش

حسامم رفت پیش بقیه غزاله هم اومد پیش من ونگار نشست

غزاله؛ نگار

نگار؛ بله

غزاله؛ این کی بود

نگار؛ نوه خاله مامانم چطور

غزاله؛ خدا چی خلق کرده

ناخونامو از حرص حرفای غزاله فرو کردم تو دستم که یه وقت کاری دیگه نکنم نگار به نگاه
به من کرد وقتی دید چجوری دارم ناخونامو از حرص تو دستم فشار میدم سریع گفت از این
چیزا بگذریم هنوزم میری دانشگاه؟

غزاله؛ دانشگاه را بیخیال فعلا این اقارو بچسبیم نگار بیشعور نگفته بودی از این فامیلام
داری

نگار؛ خب خیلی وقت بود ندیده بودمش چون تهران بودن

غزاله؛ احصح یعنی اینجانیستن

نگار؛ نه

غزاله؛ چشمم خیلی گرفته اینو فکر کنم عاشقش شدم

دهنمو باز کردم که یه چیز بگم نگار سریع فهمید دستمو محکم فشار داد که یعنی اروم
باش حرفمو خوردم اخه چجوری میتونی اروم باشی که یکی بیاد جلوت از عشقت حرف بزنه
وخیال داشته باشه براش

نگار؛ زیادی خوش خیال نباش حسام یکیو داره

غزاله بادش خالی شد

پری؛ کیو

تو که تا الان لال بودی

پری؛ هیسسس بزار ببینم کیو دوست داره اخه خیلی تعجیبه این پسره ی مغرور عاشق
باشه

نگار؛ فعلا که هست

غزاله؛ تو از کجا میدونی

نگار؛ صبا گفت

پری؛ خوشبحال اون دختری که حسام عاشقشه

یه لحظه لبخند رو لبام نقش بست پس پریم به من حسودی میکرد که با حرف غزاله زیاد
طول نکشید لبخندم جاشو به اخم داد

غزاله؛ عاشق هرکیم باشه من این پسر و اخرش مال خودم میکنم

دیگه داشتم عصبی میشدم از جام بلندشدم بهترین راه این بود که از اونجا برم کفشامو
پوشیدم

پری؛ کجا

قدم بزدم

مامانم؛ بشین اینجا تهران نیست همه میشناسنمون

بشناسن مگه جرم کردم

پری؛ منم میام

نه میخوام تنها قدم بزدم

پری؛ باش

از اونجا دور شدم از فشار زیاد ناخونام تو دستم کف دستم درد میکرد اروم اروم قدم میزد
خداراشکر زیاد پسر تو پارک نبود تا رسیدم به یه جای دنج یه نیمکت خالی روبه روی
حوضی که وسط پارک بود نشستم چشمامو بستم به صدای اب گوش میدادم هیچی منو
جز صدای اب اروم نمیکرد

با اجازه کی اومدی قدم زدن؟

برگشتم سمت صدا کسی جز حسام نبود

بخشید یکم اعصابم خورد بود

حسام که اخم به چهره داشت با صدایی نسبتا بلند گفت بیجا کردی تنهایی اومدی قدم زدن

بخشید دیگه تکرار نمیشه به جون حسام نمیتونستم یه لحظه ام اونجا بشینم

حسام؛ دفعه آخرت باشه فهمیدی

بله فهمیدم بخشید اخمش جاشو به لبخند خوشگلی داد که چهرشو جذاب تر میکرد

حسام؛ حالا بگو بینم کی اعصاب عشق منو خورد کرده

باز با یادآوریش ناخونامو از حرص زیاد کف دستم فشار دادم همون دختره ی پرو

حسام؛ کی؟

غزاله دوست نگار

حسام؛ مگه چیکار کرده

اون از اولش که زل زده بود به تو اونم از بعدش که پرو پرو نشسته جلو من میگه عاشق

حسام شدم هر جور شده اونو مال خودم میکنم دختره ی عوضی نزدیک بود هرچی از دهنم

درمیاد بهش بگم نگار نداشت نگار بهش میگه اون عاشق یکی دیگس میگه باشه من

بالخره اونو مال خودم میکنم حالا باهات شرط میبندم

حسام؛ الهی فداتشم من عاشق یه نفرم اونم تویی یه نفر فقط تو قلب منه اونم تویی یه

نفر قراره خانومم بشه اونم تویی نمیزارم هیچکس تورو از من بگیره

نگاش کردم با حرفاش اروم شدم تو عسلی چشماش غرق شدم

حسام؟

حسام؛ جون حسام

قول بده هیچوقت تنهام نزاری

حسام؛ قول میدم عزیزم تو هیچ شرایطی تنهات نذارم

عاشقتم عشق من

حسام؛ من بیشتر حلالم برو پیش اونا نگران هیچیم نباش

با حسام برگشتیم پیش مامانم اینا همه هم اومده بودن حامد ویاسم پیتزا هارو خریده بودن متوجه سنگینی نگاه کسی شدم وقتی سرمو بلندکردم با چشمای حامد روبه رو شدم که زل زده بود به من زود سرمو انداختم پایین دوست نداشتم حسام ببینه پیتزاها بین همه تقسیم شد مشغول خوردن پیتزام بودم که متوجه نگاه غزاله که دقیقا روبه روی ما نشسته بودن به حسام شدم اخمامو کشیدم توهم که از چشمای تیز حسام دور نموند یه چشمک بهم زد که نگران هیچی نباش همین برام کافی بود که دیگه نگران حرفای غزاله نباشم اون شب با کلی خنده و شوخی های دایی ایمان و سامان بقیه گذشت

امروز جمعه س روزی که قراره ما برگردیم تهران خونه مامانجونم بودیم همه جمع شده بودن که با ما خدافظی کننن اول از همه رفتم بغل مامانجونم گونمو بوسید بهم گفت زودتر بهمون سر بزنی دلم براتون تنگ میشه بعدش پریدم بغل دایی ایمانم خودمم بغض داشتم دوست نداشتم ازشون جدا بشم

سامان؛ شیطون دایی بغل منم بیا همش بغل ایمانی

الان میام حسود خان

سامان؛ بدو بیا

پریدم بغل دایی سامان محکم بغلم کرد الهی فداتشم شیطون دایی دلم برات تنگ میشه

منم دایی

یاس؛ عمه کی برمیگردین

مامانم؛ نمیدونم هر وقت عموت وقتش ازاد باشه

یاس؛ عموجان زودتر بیاید

بابام؛ عموجان من کارم تو کارخونه تازه شروع شده دیگه خیلی کم میشه پیام ولی بچه
هارو با مامانشون میفرستم بیان ولی خودم نه شرمندتونم

با همه خدافضی کردیم تا رسیدم به حامد نگام کرد چشماش غم داشت اروم زیر لب گفتم
خدافض پسرخاله

حامدخیلی اروم جوری که بقیه نشنون گفت دلم برات تنگ میشه

حس حامدو به خوبی درک میکردم چون عاشق بودم دلم برا حامد میسوخت چون عشقش
یه طرفه بود کاش خدا مهر منو از دلش بیرون کنه

سوارماشین بابایی شدیم قرار شد اول بریم خونه اون مامانجونم(مامان بابام) بعد راه
بیوفتیم ماشین بابا حرکت کرد سمت خونه ی مامانجونم رسیدیم خونه مامانجونم همه پیاده
شدیم درحیاط بابام باز کرد وارد باغ مامانجونم شدیم

مامانجونم بغل گلای خوشگل شمعدونیش بود بهشون اب میداد از پشت بغلش کردم
سلام مامانی جونی

مامانجونم؛ سلام دختر گلم کجابودی

بابام؛ سلام مامان همین الان اومدیم

از جاش بلند شد اول از همه منو بوس کرد بعدشم نگار بعدشم مامان و آخر همه بابا محمد

بابام؛ مامان اومدیم خدافضی کنیم ما داریم میریم تهران

مامانجونم؛ به این زودی شما که چند روزه تازه اومدین

بابام؛ من کار دارم مامان بیشتر از دیگه نمیتونم بمونم

مامانجونم؛ باشه پسرم مواظب خودتون باشین تو جاده هم با سرعت کم. رانندگی کن

قربونت برم هوای عروس ونوه های گلمم داشته

بابام؛ چشم مامان کاری دیگه با ما ندارید

مامانجونم؛ بشینید یه چایی بخورین بعد برین

بابام؛ نه مامان اقا محمد حسن منتظرن

مامانجونم؛ پس دو دقیقه صبر کن

رفت تو اشپزخونه یه کاسه آورد رفت طرف خوشه های انگور یه چند تا انگور از درخت چید
بعدشم شست و گذاشت تو یه پلاستیک داد دست نگار

مامانجونم؛ اینارو توره بخورین

نگار؛ دستتون درد نکنه مادرجون

مامانجونم؛ سرت درد نکنه نوه ی گلم پیشونی نگارو بوسید بعدشم منو بغل کرد و بوسید
وقران از تو خونه برداشت اومد طرف در حیاط با یه کاسه اب

از زیر قران ردمون کرد کلیم دعا کرد

مامانجونم؛ محمد؟

بابام؛ جانم مامان

مامانجونم؛ این دفعه ی چندم که دارم میگم مواظب خودتون باشید تو جاده هم مراقب
باش رسیدید هم یه زنگ به من بزنید

بابام؛ چشم مامان جان سوار ماشین شدیم از مامانجونم خدافظی کردیم با حسام اینا سر
فلکه قرار گذاشته بودیم رسیدیم اونجا من ونگار سوار ماشین حسام شدیم وراه افتادیم ولی
ایندفعه صبا جلو بود صبا برگشت طرف من گفت؛ اخیییی بمیرم از اقاتون جدات کردم

اهوم با حالت ناراحت گفتم

نگار؛ دیگه نمیتونین تا تهران از عشق وعاشقی بگین

یاد اوندفعه افتادم که خودشون زده بودن به خواب و حرفای من وحسامو شنیدن

نگار خیلی بی شعوری

نگار؛ بی شعوری از خودته

حسام؛ بسه دیگه تخمه بخورید

صبا؛ بااااااش

مشغول دید زدن بیرون بودم که صدای گوشی نگار دراومد

نگار؛ جونم

.....

نگار؛ اره تو راهیم

.....

نگار؛ ببخشید وقت نشد پیام خدافظی

.....

نگار؛ اره با همونیم

.....

نگار؛ بهت که گفتم اون یکی دیگه را دوست داره

از حرفاش فهمیدم که غزاله س دختره ی سیریش

نگار؛ نه غزاله من اصلا ندارم

.....

نگار؛ بابا دروغم چیه

.....

نگار؛ غزاله میگم ندارم خدافظ

گوشیو قضا کرد کی بود؟

نگار؛ غزاله

چی میگفت

نگار؛ عصبی نشیا شماره حسامو میخواست

دختره ی عوضی شیطونه میگه با جفت پا برم تو حلقش

صبا؛ واسه چی میخواست

نگار؛ گفت میخواد مخشو بزنه حسام که تا الان ساکت بود گفت؛ مخ من قبلا زده شده
توسط نگین جونم

الهی نگین فدای مخت بشه

صبا؛ دیووووونه اید به قران

اهوم دیووونه ی هم

نگار؛ جمعش کن توروخدا

حسام؛ نگینم اینا حسودیشون میشه دیگه چیزی نگو عشقمون را چش میزنن

نگار؛ اوووووو کی میره این همه راهو

صبا؛ شتر در خواب بیند پنبه دانه با این حرف صبا همگی زدیم زیر خنده

صبا؛ چتونه

حسام؛ اخه چه ربطی داشت

صبا؛ خب دیدم نگار یه چی گف گفتم بزار منم یه چی بگم

حسام؛ اومدی حرف بزنی راه رفتی

صبا؛ خخخخخ یعنی تا این حد ضایع بود

اررررره بیشتر از اون که فکر کنی

تا تهران زدیم تو سرکله هم وهی نگار صبا منو حسامو مسخره کردنو ادامون را درآوردن
ساعت ۵ بعداظهر بود رسیدیم تهران حسام مارو در خوونه پیاده کرد از مامان وبابا هم
خدافظی کردنو رفتن خیلی خسته بودم احتیاج به یه خواب حسابی داشتم کولمو کشون
کشون بردم سمت اتاقم لباسامو با یه تاب شلوارک ابی عوض کردم و لو شدم اول
از همه گوشیمو برداشتم به حسام اس بزنم یواش بره اخه این تو ماشین مینشست فکر

میکرد تو هواپیماس دلش میخواست پرواز کنه برایش نوشتم عشق من خواهشا یواش برو دوست دارم رسیدی اس بده فدات نگین گوشیمو گذاشتم کنارم دلم برایش تنگ ششده بود هنوز نیم ساعت نشده بود که از هم جدا شدیم گوشیمو برداشتم به عکسی که تو گوشیم ازش داشتم زل زدم یه عکس که تو پارک گرفته بود با تیپ سفید مشکی موهاشم تو افتاب هم رنگ من میزد توسی رنگ که چند تارش تو صورتش بود واخمی که جذابیت عکسشو دوبرابر میکرد زل زده بودم به چهرش به چشمای عسلیش که هروقت نگاهشون میکردم تو عسلی چشماش غرق میشدم عکسشو به لبام نزدیک کردم ویه بوسه ی اروم رو صفحه ی گوشی نشوندم چقدر حس قشنگی بود دوست داشتن کسی که میدونی اونم دوست داره چقدر حس خوبیه علاقه داشتن به کسی که اخرش قراره بشه همسرت پاره تنت وجودت روحت تو فکر حسام بودم که صدای اس گوشیم بلندشد بازش کردم حسامم بود نوشته بود سلام زندگی حسام رسیدم برایش نوشتم من یکم میخوابم عشقم زنگ زدی جواب ندادم نگران نشو عاشقتم فعلا گوشيو گذاشتم کنار چشمامو گذاشتم رو هم خوابم برد دقیقا نمیدونم چقدر خوابیده بودم که با صدای زنگ گوشیم بیدار شدم دکمه ی اتصالو زدم

بله

هووووووی مگه نگفتم رسیدی اس بده

چی

مرگ وچی

الان خوابم میاد بعدا زنگ بزنی و گوشيو خاموش کردم خوابیدم

با احساس اینکه یکی داره دستشو رو رون پام حرکت میده از جا پریدم خیلی شدید رو رون پام حساس بودم نگار بود که کنار تختم نشست بود هروقت میخواست اذیتم کنه دستشو رو رون پام حرکت میداد هیچ جام قلقلکی نبود جز رون پام با اعصابنیت گفتم مرض داری.؟

نگار؛ بلند شو ساعت ۱۰ شب

چییییییییی ۱۰ شب من جقدر خوابیدم

نگار؛ بله اقا حسام ده بار زنگ زده رو گوشیت دیده خاموش نگرانت شده زنگ زد به من
گفتم خوابه چرا گوشیتو خاموش کردی

پری زنگ زد حوصلشو نداشتم خاموش کردم که دبگه زنگ نزنه
نگار؛ بلندشو بلند شو بیا شام

باش تو برو من میام از اتاقم رفت بیرون اول از همه گوشیمو روشن کردم اووووووووو
۱۲ اس داشتم ۲۰ میس کال

۱۰ تا اس مال حسام بود که نگران شده بود آخرین پیامشم تهدیدم کرده بود دوتا دیگشم
مال پری بود نخونده پاک کردم برا حسام نوشتم من بیدار شدم ببخشید که گوشیمو خاموش
کردم کلی دعوا کرد که چقدر نگران شده منم کلی قریون صدقش رفتم تا اشتهی کرد الهی
قربونش برم دلش نمیومد قهر باشه از اتاقم رفتم بیرون

بابام؛ ساعت خواب شیطون

خیلی خوابم میومد ببخشید

بابام؛ اشکال نداره دخترم بیا شام

چشم برم دسشویی دست و صورتمو بشورم پیام رفتم دسشویی بعد از مسواک زدن چشمم
افتاد به اینه چشمایی که رنگشون تیره شده بود قهوه ای روشن نبود ولی موهام هنوز
همون رنگ بود همین برام بس بود موهامو باکش. بستم بالا سرم از دسشویی اومدم بیرون
رفتم پیش مامانم اینا شام مامانم شامی درست کرده بود با آرامش کامل خوردم

بابام؛ اخر هفته محمد حسن اینارو دعوت کنیم

نگار؛ اره بابایی

مامانم؛ اتفاقا تا اون موقع هم خواهر من از کرج اومده اونارو هم دعوت میکنیم

بابام؛ باشه پس بهشون خبر بده

مامانم؛ باشه

مامانم؛ نوش جونت دختر گلم

نگار؛ مامانم دستت درد نکنه خیلی خوش مزه بود ظرفارو هم بزارین منو ونگین میشوریم

مامانم؛ باشه دخترم

با نگار ظرفارو جمع کردیم گذاشتیم تو ظرف شویی قرار شد نگار بماله من بشورم نگار اسکاژو برداشت کف مالیش کرد و شروع به شستن کرد منم منتظر بودم که کف مالی کنه من بشورم

نگار؛ نگین؟

جونم

نگار؛ اخر هفته که خاله اینا اومدن با ماهان زیاد گرم نگیر

چرا

نگار؛ اول اینکه اون دیگه بزرگ شده اون ماهان ۱۳ ساله نیست توهم اون دختر ۹ ساله نیستی بعدشم حسام رو این نکته حساسه که با گسر گرم بگیری من تو رفتاراش توجه کردم

اهوم باش

نگار؛ افرین اجی گلم

بعد از شستن ظرفا رفتم سمت اتاقم دستمو بردم زیر تخت عکس حسامو که کشیده بودمو بیرون اوردم باورم نمیشد این نقاشی من باشه خیلی قشنگ چهرشو کشیدم وقتی نگاه چشمای عسلیش میکردم دلم قیلی ویلی میرفت واینا همه نشونه ی عشق بود دلم براش تنگ شده بود گوشیمو برداشتم براش اس زدم سلام حسامم کجایی

حسام؛ سلام خانومی منم سر ساختمون

کی میای

حسام؛ نیم ساعت دیگه

باشه عشقم مواظب خودت باش

حسام؛ چشم نفسم من برم فعلا

فعلا خدافظ عشقم

فقط دوهفته دیگه مونده به مدرسه من فرمم مدرسه را گرفته بودم کتابامم همینطور امسال وارد مدرسه ای میشدم که هیچکسو نمیشناختم ولی واسم مهم نبود من همون مدرسه ی خودمم با کسی زیاد گرم نمیگرفتم مغرور بودم احساس میکردم هیچکدوم از این دوستانم قابل اعتماد نیستن بخاطر همین هیچوقت دوست صمیمی تو این چند سال که رفتم مدرسه نداشتم

امروز سه شنبه س با حسام قرار گذاشتم بریم حلقه بخریم یه حلقه ی ست خوشگل صبا ونگارم باهامون میان یه مانتو. سرمه ای با شلوار جین ابی ویه شال سرمه ای یه رژ مایل زدم با یه کم ریمل گوشیمم گذاشتم تو جیبم رفتم در اتاق نگار در اتاقشو زدم نگار

نگار؛ جونم

آماده ای

نگار؛ اهوم

وقتی اومدش تیپش کپ خودم بود اخه با هم دیگه این مانتو شلوارو وشال را خریده بودیم

نگار؛ ای جان توکه عین من تیپ زدی

نخیرتوعین من تیپ زدی

نگار؛ باشه بریم

اهوم بریم بانگار رفتیم تو خیاط منتظر حسام موندیم مامانم رفته بود ختم قران خونه همسایه روبه رومون باصدای بوق ماشین حسام متوجه شدیم که اومدن با نگار رفتیم سمت ماشین به هردوشون سلام کردیم وسوار شدیم من جلو نگار وصبا هم عقب اروم زیر لب گفتم سلام عشقم چقدر خوشتیپ شدی اخه یه شلوار کتون مشکی پوشیده بود با یه تیشرت سبز ابی وهمون اتکلان همیشگیش چند تا تار موهاشم رو صورتش ریخته شده بود

اروم زیر لب جوابمو داد نه خوشتیپ تر از تو خانومی

عاشقتم

حسام؛ من بیشتر

نچ من بیشتر

حسام؛ گفتم من بیشتر بحث نکن

نخیررررررر من بیشتر

حسام؛ رو حرف من حرف میزنی

نه فقط میگم من بیشتر

حسام؛ نه من بیشتر

اصلا مساوی

حسام؛ باش ولی من یکم بیشتر

||||| داری جر میزنی

حسام؛ باشه مساوی صبا و نگار شمارو خیابون (.....) پیاده میکنم ما هم میریم یه جا دیگه

کار داریم

صبا؛ چه کاری

حسام؛ بعدا میفهمین

نگار؛ نکیشه ماهم میایم

حسام؛ بچه نمیبیریم

نگار؛ نگین که از هممون بچه تره

حسام؛ نگین خانومه با همتون فرق داره

صبا؛ اییییییییش

حسام؛ اییییییییش نه پیشش پیشش برین دیگه

صبا ونگار پیاده شدن حالا منو حسام تنها بودیم دستش روی دنده بود چندبار دلم
میخواست دستمو بزارم رو دستش ولی یاد اون حرفش افتادم که گفت دوست دارم
عشقمون پاک باشه بیخیال شدم

حسام؛ خانومی کجا بریم

یه جا که حلقه هاش خوشگل باشه

حسام؛ چشم بشین تا بریم

حسام روبه روی یه مغازه ی بزرگ نقره فروشی وایساد

حسام؛ اینم مغازه ی رفیقم خیلیم حلقه هاش قشنگ از ماشین حسام پیاده شدیم در
مغازه باز کرد چشمم افتاد به یه پسر چشم ابرو مشکی با پوستی سفید قد بلند که تا حسامو
دید به حسام دست داد سلام رفیق بی معرفت خودم

حسام؛ شرمندم به خدا دنبال کارای دانشگاه وکار ومهندسی اصلا وقت نداشتم

پسر؛ اشکال نداره میدونم درگیری چشمش افتاد به من تا چند ثانیه محو من بود که از
دستی که حسام جلو صورتش تکون داد به خودش اومد وگفت این خانومو معرفی نمیکنی

حسام؛ نامزد بنده نگین خانوم

پسر؛ نه حسام رنگ موهاش شبیه خودته

حسام؛ اره این همونیه که گفتم شیطنتتاش غرورش چشممو گرفته دلمو برده ارسام

پس اسمش ارسام بود

ارسام؛ خوشبختم از اشناییتون

منم همینطور

ارسام؛ خب حسام جان درخدمتم چی میخوای

حسام؛ یه حلقه ی جفت خوشگل

ارسام؛ چشم حتما

یه عالمه حلقه با مدلای مختلف گذاشت جلومون چشمم حلقه ای را گرفت که خیلی باریک
روش پر نگین ظریف و خوشگل بود دستمو گذاشتم روش که همزمان دست حسامم روی
اون انگشتر فرود اومد

ارسام؛ وای میگن دل به دل راه داره ها راست میگن دقیقا دوتا تون یه حلقه را انتخاب
کردین

حسام؛ بله شکی درش نیست

ارسام؛ خب دستتون کنین ببینم

حلقه ی خوشگلو توی دست چپم کردم خیلی خوش فرم بود به دستای سفیدم خیلی میومد
تو دستای حسامم خیلی قشنگ بود ارسام اونارو تو جعبه ی مخصوص خودش گذاشت
وحسامم حساب کرد هرچی ازش پرسیدم چند شد بهم نگفت از ارسام خدافظی کردیم سوار
ماشین شدیم

حسام؛ خانومی دوست داشتی

اره عشقم خیلی خوشگل

حسام؛ از این به بعد به جای اون حلقه ی دستت اینو میکنی دستت به مامانتم بگو نگار
واست خریده

چشم

حسام؛ افرین خانومی

با حسام رفتیم پیش بچه ها صبا و نگارم سوار کردیم

نگار؛ خب کجا رفتین

حسام جعبه ی حلقه هارو درآورد داد دست نگار

نگار تا جعبه را باز کرد یه جیغ کوچولو کشید وای چقدر خوشگلن

صبا؛ بده منم ببینم وای چقدر نایس مال کیه اینا

مال ماس

صبا؛ واقعا

اهوم

صبا؛ مبارکت باشه زن داداشش

با اسم زن داداش لبخند نشست رو لبم حس خوبی بود حسام کنار یه بستنی فروشی نگه داشت از ماشین پیاده شد رفت

نگار؛ نگین خیلی خوشگله مبارکت باشه

مرسی اجی گلم

نگار؛ خواهش

صبا؛ راستی جواب اون خواستگارتو چی دادی

نگار؛ هیچی بابا گفتم نه ولی خیلی سمجن

خواستگاررررررررررر؟؟؟؟

نگار؛ اره ببخشید یادم رفت برات تعریف کنم یه ماهی میشه که پسره منو دیده بعدشم به مامانش گفت مامانشم به مامانم گفته گیر داده میگه بیایم خونتون

اهان خو اگه خوبن نگار بگو بیان

نگار؛ نه بابا من قصد ازدواج ندارم تو که میدونی

با خیال اینکه نگار از پیشم یه لحظه بغض گلومو گرفت واز اونجایی که نگار مخالف بود خوشحال بودم بهش گفتم باشه هر جور خودت میدونی حسام با یه سینی بستنی یه یخ دربہشت اومد طرف ماشین بستنی هارو بچه ها و خودش برداشتن یخ دربہشتم مال من بود بعد از خوردن کلی مسخره بازی رسیدیم خونه صبا از ماشین پیاده شد که بره تو خونه از اجیم لباسشو بگیره برا عقد فرداشب من موندم و حسام

حسام؟

حسام؛ جونم

اخر هفته خونه ی مال دعوتین با خالم

حسام؛ کدوم خالت

همین که تهران زندگی میکنه

حسام؛ اهان یه دوسه باری باهاشون رفت و آمد کردیم

اهوم

حسام؛ پسرشونم میاذ

اره میاذ خیلی وقته ندیدمش

حسام؛ نگین فقط سلام واحوال پرسى نه باهاش گرم میگى نه باهاش حرف میزنى ازش

خوشم نمیاذ

چشم

حسام؛ درضمن از این به بعد با یاسو حامدم همین رفتاری که با ماهان داریو داری فهمیدی

اهوم

حسام؛ افرین خانومم

صبا؛ من اوادم بریم حسام

حسام؛ اره بریم

از صبا وحسام خدافظى کردم وارد خونه شدم مامان از ختم قران آمده بود سلام مامانى

مامانم؛ سلام دخترم خوش گذشت

بله خیللیلیلیلی

نگار؛ نه خیر

مشخص از حرف زدنت

نگار؛ بیخیال این حرفاشو دستتو بده بینمش

دستمو گذاشتم تو دستش

نگار؛ وای باورم نمیشه ابجی کوچولوم عاشق شده

مگه من چمه

نگار؛ بگو چم نیست

گمشو از اتاق من بیرون نفهم

نگار؛ حالا بهت برنخوره

اصلا به حسام میگم

نگار؛ بگو

میگممممما

نگار؛ خب بگو ترسی ندارم

گوشیمو برداشتم شماره ی حسامو گرفتم دوتا بوق خورد برداشت سلام خانومی

سلام خوبی

حسام؛ بله خوبم تو خوبی

اهوم منم خوبم فقط نگار خیلی اذیتم میکنه

نگار داد زد دروغ میگه حسام

حسام؛ گوشو بده بهش

گذاشتم رو ایفن دادم بهش

نگار؛ سلام حسام خوبی

حسام؛ سلام مرسی تو خوبی چیکار کردی خانوم منو

نگار؛ هیچی به امامزاده بیژن

دروووووغ میگه حسام به من میگه چت نیست

حسام؛ راست میگه

نگار؛ اره مگه دروغ گفتم

حسام؛ نه تو عمرتم یه حرف راست زده باشی همینه

||||| حسا|||||ام خیلی بدی اگه من با تو دیگه حرف زدم

نگار؛ ایول حسام

حسام؛ نه خانومی با تو نبودم که

اهان حتما با عمت بودی

حسام؛ با عمه ی بیچارم چیکار داری

هیچی

حسام؛ شوخی میکنم خانومی ناراحت نشو

نه بیا وجدی بگو

حسام؛ بگم غلط کردم حله

اره حله

حسام؛ غلط کردم خوب شد

ارررررررررررر

نگار؛ خاکتوسر زن ذلیلت حسام

حسام؛ چیکار میشه کرد

بچه ها بیاین شام صدای مامان بود

نگار؛ الان میایم

حسام مامان صدا زد ما بریم شام خدافظ عشقم دوست دارم

حسام؛ خدافظ زندگیم منم دوست. دارم

با نگار رفتیم برا شام سر میز شام بودیم که دستمو دراز کردم یه ذره ترشی بردارم مامانم

متوجه حلقه ی تو دستم شد

مامانم؛ نگین

جونم

مامانم؛ حلقه کجا بوده

نگار؛ من براش خریدم

مامانم؛ بابت چی

نگار؛ شرطو باختم مجبور شدم این حلقه را واسش بخرم

مامانم؛ ببینم نگین

از دستم دراوردم بهش دادم

مامانم؛ خوشگله ها نگار سلیقت ۲۰

نگار؛ ما اینیم دیگه

مامانم؛ چندی خریدی

مامان اون حلقه را بده حالا گمش نکنی

مامانم؛ واسه چی گم کنم بیا برا خودت

از دستش گرفتم مرسی

مامانم؛ الان خیالت راحت شد

اهوم هرچی باشه نگار جونم واسم خریده خیلی واسم ارزش داره نگار با چشم غره بهم نگاه

کرد که یعنی خودت خری

مامانم؛ کی تا حالا شده نگار جون

همیشه نگار جون بوده مگه نه اچی

نگار؛ بلبلبلبلبلبل

مامانم؛ شام بخورین

بابام نمیاد

مامانم؛ نه زنگ زد گفت کارش طول میکشه شام میخوره

اهوم باش بعد از شام خوردن نشستیم پای تلویزیون یه فیلم سینمایی خنده دار دیدیم

کلیم خندیدیم که صدای زنگ گوشیه نگار باعث شد توجهمون جلب گوشیه نگار بشه

نگار؛ جونم بفرما

.....

نگار؛ سلام تویی خوبی

.....

نگار؛ کی اومدی

.....

نگار؛ اهان میای باهم بریم بیرون

.....

نگار؛ باشه پس فردا با نگین میایم

.....

نگار؛ صبارو نمیدونم بهش زنگ میزنم اگه تونست بیاد

.....

نگار؛ قربانت خدافضا

کی بود

نگار؛ غزاله

اووووووووف بازم این دختره

نگار؛ چیکارش داری

هیچی حالا چی میگفت

نگار؛ گفت اومدم اصفهان واسه کارای دانشگام با داداشم میای بریم بیرون گفتم باشه با

نگین میایم فردا

قضیه ی صبا چیه

نگار؛ هیچی گفت به اونم بگیم

اهان باشه نمیدونم چرا وقتی اسمش میاد سیستم بدنم میریزه بهم همش احساس میکنم

میخواد حسامو ازم بگیره

نگار؛ این فکرای پوچو از خودت دور کن مهم حسامه که فقط تورو دوست داره

اهوم من میرم بخوابم شب بخیر مامان شب بخیر نگار

نگار ومامان شب بخیر گفتن رفتم تو اتاقم اول از همه گوشیمو درآوردم به حسام اس زدم

کلی قربون صدقم رفتمو دل داریم داد که نگران هیچی نباشم ومن فقط مال اونم نمیزاره

کسی منو ازش بگیره با حرفای دل گرم حسام به خواب رفتم صبح با صدای نگار که داد

میزززززد نگیننننننننننن پاشوووووو چقدر میخوابی نگییییییییین

چته روانی

نگار؛ پاشو دیگه یه ساعت دیگه باید بریم

کجا

نگار؛ سرقبر من

من نمیام به فامیل بگو حال نگین خوب نبود هرچی باشه خواهرم مرده

نگار؛ خفه شو من تا تورو زیر خاک نکنم نمیبرم

برو دیگه مهمونا منتظرن

نگار؛ کجا

سرقبرت نگاریه بالش برداشت پرت کرد بهم که منم گرفتمش

نگار؛ پاشو تورو خدا غزاله منتظره

والله ایییییی بازم این دختره

نگار؛ پاشو زشته نگین بهش قول دادم صبا تا یه نیم ساعت دیگه حسام میاد میرسونتش

باشههههه برو بیرون الان بلند میشممم

نگار؛ نخوابیااااا

باشه نمیخوابم نگار از اتاقم رفت بیرون از تخت اومدم پایین یه کش وقوسی به بدنم دادم

موهامم که تا کمرم میرسید دورم ریخته بود از اتاق رفتم بیرون بعد از دستشویی وشستن

صورت یه چایی خوردم واماده شدم مانتو کالباسیمو با شلوار جینو یه شال کالباسی پوشیدم

یه رژ کالباسیم زدم موهامم بالا بستم زیاد از شالم بیرون نبود اخه حسام دوست نداشت

موهام بیرون باشه رفتم بیرون از اتاق من آماده ام

نگار؛ صبام توراهه

من میرم تو حیاط

نگار؛ باشه

تو حیاط قدم میزدم که صدای ماشین حسام اومد درو باز کردم صبا از ماشین پیاده شد

صبا؛ سلام نگینی

حسام؛ نگینی چیه نگین خانوم

صبا؛ برا تو نگین خانوم برا من نگینی

سلام صبایی

حسام؛ ههههههههه صبایی

صبا؛ کوفت

حسام؛ حقته تا دیگه اسم نگین منو اینجوری نگی

صبا؛ من ونگین شوخی داریم مگه نه

به تلافی اون روز که با نگار دیست به یکی کرد گفتم اره صبا جون

صبا؛ بونشو درآورد گفت ضایع شدی

حسام؛ نگین برات دارم

تلافی اون روز که با نگار دست به یکی کردی

حسام؛ هنوز یادته

بله که یادمه

صبا؛ نگار کجاس

تو خونه

صبا؛ من رفتم پیشش

باش

حسام؟

حسام؛ جونم

امروز نمایای دنبال صبا

حسام؛ چرا

چون اون دختره هستش

حسام؛ کدوم دختره

غزاله

حسام؛ غزاله کیه

دوست نگار دیگه همون که تو پارک بود

حسام؛ اهان پس خانوم حسودی میکنن

حسودی نمیکنم فقط میترسم تورو ازم بگیره

اومد نزدیکم در گوشم گفت نگین هیچکس منو از تو نمیگیره دستشو گذاشت رو قلبش
وگفت این جا فقط حای یه نفر اونم تویی نگین باحرفاش آرامش تموم وجودمو گرفت اروم
زیر گوشش گفتم دوست دارم

صبا؛ بریم

بریم با صبا ونگار سوار ماشین حسام شدیم خیابون (...). حسام پیادمون کرد ازش خدافظی
کردم ورفت

نگار؛ سلام غزاله کجایی

.....

نگار؛ همونجا صبر کن الان میابم

.....

قربانت فعلا

نگار؛ بریم بچه ها

کجا

نگار: دم فروشگاه(..) وایساده بریم

صبا؛ بریم

تا اونجا زیاد راهی نبود یکم که راه رفتیم غزاله رو دیدم غزاله چادری بود حجابشم کامل رعایت میکرد رسیدیم بهش با هممون سلام کرد نگارم گرفت تو بغلش وگفت دلم برات تنگ شده نگارم گفت منم همینطور بهشون پیشنهاد دادم بریم پارک روبه رویی تو خیابون نباشیم قبول کردن با هم رفتیم تو پارک رو چمن نشستیم به صورت گرد غزاله روبه روی من صبا ونگارم روبه ی هم

نگار؛ داداشت کجاس پس

غزاله؛ رفتش تا فهمید شما اومدین گفت هر وقت خواستم بهش زنگ بزنم بیاد دنبالم

نگار؛ اهان

صبا؛ چخبرا تهران چیکار میکنی

غزاله؛ اومدم واسه کارای دانشگاه

صبا؛ اهان موفق باشی

گوشی صبا زنگ خورد گوشیشو از تو کیفش دراورد و جواب داد

صبا؛ جونم

.....

صبا؛ ما تو پارکیم

.....

صبا؛ باشه میرم خونه نگار اینا بیا دنبالم

جونم

نگار؛ هواست کجاس

هیچجا

نگار؛ من میرم ابمیوه بخرم واسه غزاله حالش خوب نیست زود میام

اهوم باش

صبا؛ نگین چرا انقدر دستات سرده

چیزی نیست خوب میشم

صبا؛ نگین نگران چی هستی حسام فقط تورو دوست داره نه کس دیگه ای

اهوم میدونم

صبا؛ پس چرا هر وقت اسم حسامو از زبون غزاله میفهمی حالت عوض میشه

بیخیال الان خوبم

صبا؛ باشه بهش فکر نکن

چشم خواهر شوهر جان

صبا؛ افرین زنداداش

خخخخ هنوز هیچی معلوم نشده من شدم زنداداش

صبا؛ زن داداش بودی وهستی وخواهی بود

بله

غزاله ونگارم اومدن یکم تو پارک چرخیدیم وبعدشم رفتیم بازار غزاله برا داداش وخواهراش سوغاتی گرفت از غزاله خدافظی کردیم با صبا اومدیم خونه تا ساعت ۱۱ شب صبا خونمون بود کلی مسخره بازی راوردیم تا حسام اومد دنبالش رفت اون شبم با شب بخیر حسام و حرف زدناش به خواب رفتم.

امروز پنجشنبه س روزی که خالمو وحسام اینا خونمون دعوتن به مامانم گفتم مرغ بریون درست کنه اخه حسام خیلی مرغ بریون دوست میداشت ومن وظیفه ی سالاد درست کردن داشتم کاهو خیار وکوجه وکلمو وهویج شستم ونشستم با دقت کاهوهارو خوردکردم بعد با خیار وگوجه وهویج وکلم روشو تزعین کردم خیلی خوشگل شد ماهان عاشق سالاد بود نمیدونم هنوزم سالاد دوست داره یا نه خیلی وقته ندیدمش بعد از اینکه سالاد درست کردنم تموم شد رفتم اتاقم یه تونیک زرشکی با یه شلوار کتون مشکی وشال مشکی پوشیدم یه رژ کمرنگم زدم عالی شده بودم موهامم که صبح رفته بودم حموم حالت دار شده بود وچهرمو قشنگ تر میکرد از اتاقم اومدم بیرون یه سر به گوشیم زدم حسام اس داده بود سلام نگینم من یکم دیرتر میام کارام تو ساختمون طول میکشه براش نوشتم باشه عشقم فقط مواظب خودت باش عاشقتم فعلا

زنگ ایفون به صدا دراومد خالم اینا بودن درو باز کردم اول با خالم روبوسی کردم بعدم با دختر خالم اخرسرم با شوهر خالم ولی هنوز ماهانو ندیده بودم بعد از چند دقیقه حامدم وارد شد بزرگ شده بود یه ته ریش خوشگل رو صورتش بود قدش بلند تر شده بود با مامان ونگار وبابا سلام کرد تا رسید به من گفتم به به سلام نگین بلا از کوچیکی بهم میگفت نگین بلا از بس شیطون بودم

سلام پسرخاله پارسال دوست امسال اشنا چیشده یادی از ما کردی ماهان؛ بابا به خدا دوسال که سربازیم بعدشم که بخاطر ماموریت بابا رفتیم کرج باش بهونه بیار میدونی چقدر مامانجونم دلش برات تنگ شده ماهان؛ خودم بیشتر ولی چه میشه کرد مجبورم

اهان حالت خودت خوبی درسو چیکار کردی شنیدم دانشگاه مشهد قبول شدی راسته یا شایعه س

ماهان؛ اصلا میخوره شایعه باشه راسته راسته

میری دانشگاه حالا

ماهان؛ اره کاراشو کردم از امسال باید برم

موفق باشی

ماهان؛ همچنین دختر خاله از حامدو یاس چخبر خیلی دلم براشون تنگ شده

اونام خوبن

ماهان؛ یاس که میگفت کارای دانشگاهو کرده میخواد بیاد تهران

نه بابا همونجاس دانشگاه چرا بیاد تهران

ماهان؛ نمیدونم والا گفت کارامو کردم بیام تهران

اهان واسه چی یاس میخواد بیاد تهران فکر مشغول یاس شده بود دلیل کارشو نمیدونستم

اونکه دانشگاه خیلی خوب بود واسه چی میخواد بیاد تهران با صدای ماهان از فکر اومدم

بیرون

نگین امسال میری چندم؟

دوم راهنمایی

مامان؛ موفق باشی

مرسی پسر خاله به بهونه ی اب خوردن رفتم تو اشپزخونه فکرم

بدجور مشغول یاس شده بود تموم تلاششو کرد شهر خودشون بیوفته هم برا فوقش هم برا

لیسانس چرا مبخواد بیاد تهران

نگین

صدای نگار بود

جونم

دوساعته دارم صدات میزنم معلوم هست هواست کجاس

بدجور مشغول یاس شده بود تموم تلاششو کرد شهر خودشون بیوفته هم برا فوقش هم برا

لیسانس چرا مبخواد بیاد تهران

نگین

صدای نگار بود

جونم

دوساعته دارم صدات میزنم معلوم هست هواست کجاس

ببخشید جونم کارم داشتی

اره چایی بریز بیا

باشه الان میارم چایی ریختم به تعداد نفرات و بردم تو هال مشغول خوردن چایی بودم که صدای ایفون خونمون به صدا دراومد نگار درو باز کرد خاله نسیم اینا بودن بعد از سلام واحوال پرسى باهاشون نبود حسامو حس کردم بهم گفته بود یکم دیر میام ولی زیادی دیر کرده بود که مامان حرف دلمو زد

نسیم جان پس حسام کجاس؟

حسام سر ساختمون گفت دیر میاد

اهان خوش اومدین بفرمایید

رفتم تو اتاقم گوشیمو برداشتم اس زدم به حسام سلام کجایی چرا هنوز نیمدی

بعد از چند دقیقه گوشیم تو دستام لرزید

سلام نگینم دارم میام نگران نباش

باشه مواظب خودت باش ارومم رانندگی کن

چشم خانومی فعلا

فعلا عشقم

از اتاقم اومدم بیرون نگاه خیره ی ماهانو رو خودم حس کردم تا دید متوجه ی نگاهش شدم سرشو انداخت پایین اینا چشون شده بود نمیدونستم اون از یادس و حامد اینم از ماهان

نگار؛ صبا و نگین و ناهید بریم اتاق من

همگی موافقت کردیم وارد اتاق نگار شدیم

صبا؛ خب حالا چیکار کنیم

نگار؛ نمیدونم

ناهید؛ داداشم گناه داره اونم بگیم بیادش

صبا؛ اره بگو بیادش گناه داره بهش بگو غریبی نکنه منم مثل نگار و نگینم

ناهید؛ الان صداش میزنم

ناهیدرفت بیرون از اتاق محو پوستر روی دیوار اتاق اجیم شدم پوستر بزرگی از عکس مجید

خراطلها بود که کنارش نوشته بود خدافظ شکست من به یاد اولین دیدار من و نگار عاشق

صدای مجید خراطلها بودیم چون خیلی احساسی میخوند با دست زدم پس کله ی نگار و

گفتم چرا بهم نگفتی؟

نگار؛ چیو

اشاره کردم به پوستر و گفتم منظورم اینه چرا بهم نگفتی که منم یکیشو بخرم

نگار؛ مگه یادت رفته جسمام از مجید بدش میاد مگه بهت نگفت اهنگاشو گوش نکن

چرا گفت ولی خب منم دوسش دارم

صبا؛ خب داداشم راست میگه تو که عاشقی باید از این اهنگا که میگه شراره شراره دل

واسه تو بی قراره

زدم زیر خنده دیوونه ایا صبا این اهنگا چیه

صبا؛ والا به خدا اینارو گوش کنین اصلا ادم کیف میکنه من که تا گوش میکنم همچنان قر

میدم که کمرم درد میگیره

نگار؛ از بس دیوونه ای صبا

صبا؛ چیزه یعنی اینکه خیلی دوست دارم نگین زنداداشم بشه بخاطر همین بعضی وقتا
اینجوری صداش میزنم

صبا دفعه آخرت باشه اینجوری صدام میزنی من با اون داداش مغرورت اہم تو یه جوب
نمیره چه برسه به اینکه زنش بشم

صبا؛ ببخشید از دهنم پرید

بخشیدم ولی دفعه ی آخرت باشه

ماهان؛ من اجیمو به همین راحتیا شوهرش نمیدن

خوشبحال من که داداش گلی مثل تو دارم

ماهان؛ نوکرتم هستم ابجی کوچیکه

چاکریم

نگار؛ بسه دیگه

ناہید؛ راست میگه از کی تا حالا نگین شده خواہرت ماہان

از همون وقتی کہ فهمیدم نگین بہترین خواہر دنیا میتونہ باشه

ناہید؛ اہان یعنی من خواہر خوبی نیستم

چرا هستی فقط بعضی وقتا اذیت میکنی

ناہید؛ خب حقته اون موقع ہا

پس بہترین خواہر دنیا نگین وبس

ناہید؛ مطمئنی دیگه

ارہ مطمئن مطمئنم

ناہید؛ برات دارم اقا ماہان

برای اینکه حرص ناهیدو در بیاره سرشو نزدیک گوشم آورد چیزی بگه اینکه این حرکتش با باز شدن در و وارد شدن حسام یکی شد وقتی حسام ماهانو تو اون وضعیت دید از خشم زیادی رگ گردنش متورم شده بود دستاشو از حرص زیاد مشت کرده بود با صدایی عصبی گفت انگار مزاحم شدم واز اتاق بیروون رفت

نگاه نگرانمو به نگار وصبا دوختم که از چشمای تیز ماهانم دور نموند صبا در گوشم اروم گفت نگران نباش درستش میکنم ولی حسامی که من میشناختم به همین راحتیا از این موضوع نمیگذشت از رفتا ماهان عصبی بودم از جام بلند شدم رفتم بیرون حسام کنار بابا نشسته بود وقتی منو دید نگاه سردشو به روم پاشیدو پوزخندی تحویلیم داد.....

بغض کردم به اشپزخونه رفتم نشستم کف اشپزخونه اشکام راهشون را پیدا کردن ورو گونم ریختن حسام بهمم گفته. بود از ماهان دوری کنم گفته بود خوشش نیاد الان چه فکری درموردم کرده هیچوقت تا حالا اینجوری نگام نکرده بود چقدر نگاش سرد بود هیچ احساسی توش نبود چشماش سرد سرد بود با صدای صبا از فکر اومدم بیرون

گریه کردی؟

اشکامو پاک کردم مهم نیست

صبا؛ من برات توضیح دادم

خب چی شد چی گفت؟

صبا سرشو انداخت پایین و گفت حسام گفته مهم نیست برام

همین حرفش باعث شد اشکام تبدیل به هق هق بشه تو بغل صبا فرو رفتم و اشکام بی اختیار رو گونم میریختن با همون صدای گرفتم گفتم به خدا صبا من نمیخواستم اینجوری بشه صبا گفت میدونم عزیزم اشکاتو پاک کن خودت باید باهات حرف بزنی امشب یه کاری میکنم بریم بیرون مجردی باهات حرف بزن تا بفهمه اشتباه کرده از تو بغل صبا اومد بیرون اشکامو پاک کردم گفتم ممنونم ازت که کنارمی وهوامو داری

صبا؛ وظیفهمه خانومی

مرسی

صبا؛ حالام بلند شو اشکاتو پاک کن تا به کمک هم سفره را بچینیم

گفتم باشه اشکامو پاک کردم صورتمو شستم ولی میدونستم که الان برم بیرون میفهمن
گریه کردم تموم وسایل سفره رو نگار صبا وناهید بردن منم پارچ ابو برداشتم نشستم سر
سفره اول تا اخر سرم پایین بود تا کسی نفهمه که من گریه کردم نگاهم روی مرغ سوخاری
وسط سفره افتاد که با چه وسواسی به مامان گفتم درست کنه بخاطر حسام حالا ببین
چیشد باصدای خاله نسیم نگاهمو از مرغ سوخاری برداشتم

نگین جون بی زحمت اون ترشی را میدی!!

نمیدونستم چیکار کنم که صبا نجاتم دادو کاسه ی ترشی را داد به مامانش

مشغول بازی کردن با غدام شدم که صدای مامان منو از فکر وخیال بیرون کشید

نگین مامان چرا هیچی نمیخوری از اول تا اخرم که سرت پایین بود بینمت چیزی شده

همونجور که سرم پایین. بود جواب دادم نه اتفاقی نیوفتاده مامان شامتونو بخورین

مامان؛ نگین سرتو بیار بالا بینمت

به ناچار سرمو اوردم بالا تو چشمای مامان زل زدم مامانم از قرمزی چشمام فهمید گریه
کردم وگفت نگین چرا گریه کردی با این حرفش همه به سمتم چرخیدن سرمو انداختم پایین
واروم گفتم گریه نکردم مامان

نگار؛ مامان گریه کجا بود دخترتون باز چشمامو خارونده قرمز شده خودتون که دیدی

چجوری میوفته به جون چشماش

مامانم؛ نگین راست میگه

تو چشمامش نگاه نکردم چون میدونستم میفهمه دروغ میگم گفتم اره مامان

مامانم؛ صددفعه بهت نگفتم اینکارو نکن اخرش خودتو کور میکنی میره

ببخشید مامان

خاله نسیم؛ بیخیال فاطمه جون خودش فهمید کارش اشتباه بوده شامتونو بخورین

سرمو بلند کردم که چشمام باچشمای سرد حسام گره خورد با ناراحتی که تو چشمام
خواییده بود از کارم شرمنده بودم نگاش کردم از نگاه ناراحتم کلافه شدو سرشو طرف مامان
چرخوند وگفت خاله جان دستتون درد نکنه خیلی خوشمزه شده بود

مامانم؛ نوش جونت حسام جون تو که چیزی نخوردی

حسام؛ سیر شدم دستتون درد نکنه

مامانم؛ نوش جونت عزیزم

حسام از سرسفره بلندشدو به بهونه اینکه گوشیشو تو ماشینش جا گذاشته رفت بیرون
اونم کلافه بودعین من فهمیده بودم اشتباه کردم ولی تحمل این رفتار حسامو نداشتم
ناهیديو وخاله نسیم ظرفارو شستن یه ربع ساعتی از رفتن حسام میگذشت نگرانش شده
بودم

عمومحمد حسن؛ صبا بلند شو برو ببین حسام کجاس

صبا که داشت سفره را پاک میکرد گفت بابا مگه نمیبینید دستم بنده سرشو طرف من
چرخوند وگفت نگین جون میری ببینی حسام چرا نیمده

بهترین فرصت بود که باهاش حرف بزnm باشه ای گفتم رفتم سمت در حیاط

..

ادامه داره....

بهترین فرصت بود که باهاش حرف بزnm باشه ای گفتم رفتم سمت در حیاط درو باز کردم
دیدمش تو ماشینش بود سرش رو فرمون بود اروم اروم نزدیک ماشین شدم صدای اهنگی
که از ماشین میومد باعث شد تموم حرفام یادم بره

کوچه به کوچه خونه به خونه دنبالت گشتم من دیوونه

سایه به سایه دنبالت کردم اما گم شدی دورت بگردم

بارون میبارید چشمام نمیدید قلبم یه لحظه صداتو نشنید

داره میریزه تموم دنیام وقتی تو نیستی من خیلی تنهام

گریم میگیره وقتی که حرفام از یادت میره یادت میوفتم یادت میوفتم بارون میگیره

جایی نمیرم وای چه دلیگرم از دنیا سیرم بی تو میمیرم

صداش زدم حسام؟

از رو فرمون سرشو بلند کرد با صدایی که خیلی برام غریبه بود گفت چیه

بغض گلمو گرفت گفتم هیچی بابات گفت پیام ببینم چرا نمیای

به کسی ربطی نداره حالام برو میخوام تنها باشم

ولی حسام اشتباه میکنی

داد زد حرف نزن نمیخوام هیچی بشنوم برو توخونه

اشکام بی اختیار روی صورتم میریختن به طرف خونه رفتم هیچکس هواسش به من نبود

وارد اتاقم شدم و درو قفل کردم سرمو تو بالش فرو بردم و اجازه دادم اشکام ببارن انقدر

گریه کردم که دیگه چشمام باز نمیشد صدای نگار که از پشت دراتاق میومد از باعث شد

اشکامو پاک کنم و درو باز کنم

نگین فداتشم چرا درو قفل کردی

ببخشید داشتم لباس عوض میکردم

نگین باز گریه کردی؟

سرم داد زد گفت هیچی نمیخوام بشنوم من که از قصد نکردم نگار تو بغل نگار فرو رفتم

بغلم کرد در گوشم گفت

باورم نمیشه داری گریه میکنی تو نگینی بودی کع تو این ۱۲ سال سنت اشکتو ندیدم الان

داری به خاطر حسام گریه میکنی الهی قربونت برم

فدای قلبت بشم که باعث شده تو گریه کنی هیچی نمیگفتم حق با نگار بود هیچوقت اشک
منو ندید بخاطر همین اسممو گذاشته بود سنگ دل ومغرور

نگار؛ پاشو قراره بریم بیرون اونجا با حسام حرف میزنیم

من نمیام تحمل رفتارشو ندارم

نگار؛ بلند شو گفتم رو حرف خواهرت حرف نزن

باش

نگار؛ اومدم آماده باشیا

چشم

نگار از اتاقم رفت بیرون لباسامو با یه مانتو مشکی وشلوار جینو وشال مشکی عوض کردم
گوشیمم گذاشتم تو جیبم نگار اومد دنبالم از همه خدافظی کردیم من وصبا تو ماشین
حسام ماهانو ناهید نگارم تو ماشین ناهید چشمامو گذاشته بود رو هم اروم اروم اشک
میریختم همون اهنگ را گذاشته بود نگاش کردم اخماش توهم بود فقط به جلو نگا میکرد
صبا؛ اح اینا چیه گذاشتین ادم دلش میگیره

دابشورت ماشینو باز کرد یه سیدی دیگه برداشت گذاشت تو ضبط ماشین اولین اهنگش
همون قر تو کمرم فراوونه بود یادم افتاد به اون موقعی که صبا داشت قر میداد لبخند رو
لبام نقش بست که از نگاه حسام دور نموند دستشو گذاشت رو ضبط وقطعش کرد

صبا؛ ااااا حسام چرا قطعش کردی

حسام؛ اگه حال تو نگین خوبه من اصلا خوب نیستم وحوصله ی اهنگ شاد ندارم
بازم اشتباه فکر کرد حسام کنار یه پارک نگه داشت وناهید اینام رسیدم با هم دیگه پیاده
شدیم

صبا؛ دلخور نشو وقتی حالش خوب بشه همه چی درست میشه

امیدوارم از کنار مغازه ی گل فروشی رد شدید چشمام به گلای رز سرخی افتاد که حالا پژمرده شده بودن رفتم داخل مغازه کسی مغازه نبود هنوزم چشمام به گلای رزی بود که پژمرده بودن مثل حال الان من.....

ادامه دارد.....

نظر ولایک یادتون نره واقعا به همایتتون نیاز دارم

صدا زدم اقا اقا ببخشید کسی اینجا هست پسری از زیر میز اومد بیرون

_بله بفرمایید سرشو که آورد بالا تونستم قیافشو بینم یه پسر با صورتی گردو پوستی سفیدو ته ریش تو انگشت دست راستشم یه حلقه بود با نگین عقیق بهش میخورد از این بچه مذهبیا باشه از انالیز چهرش دست برداشتمو گفتم

سلام ببخشید اقا این گلای رز شاخه ای چندن؟

_فروشی نیست

اگه فروشی نیست چرا گذاشتین تو مغازه

سرشو آورد بالا با صدایی نسبتا بلند گفتم؛ عشقم کشیده بزارمشون اینجا ولی نفروشمشون

سرمو تکون دادمو گفتم واقعا متاسفم یکم برین کلاس اخلاق این چه طرز برخورد با مشتری

پسره گفتم؛ خانوم بفرما بیرون حوصله ی بحث ندارم

از مغازه اومدم بیرون ولی هنوز چشمم به گلای رز بودن خیال داشتم بخرمشون بزارم خشک بشن بدم برا حسام اخی حسام عاشق گلای رز خشک بود اینو از برگای خشک گل رزی که میون دفتر خاطراتش بود فهمیدم نگام به گلا بود که پسره از پشت شیشه منو دید دست برد طرف گلای رز تمومشون را پر پر کرد بعدشم یه پوزخند به من زدو اونارو ریخت سطل اشغالی از این کارش حرصم گرفت وارد مغازش شدم با صدایی بلند گفتم...

حتما خودتو به یه روانشناس نشون بده چیکار به اون گلای بیچاره داشتی

پسره گفت؛ از هرچی گل رز سرخ بدم میاد

بدت میاد باید بریزیشون دور

پسره نشست رو صندلی حس کردم بغض کرده با تمام توانش قورتش دادو اروم گفت..

هرروز میخرمشون به هیچکسم نمیفروشم تا پژمرده بشنو واونارو نابود کنم تا شاید انتقام
قلب شکستمو بگیرم

پس شکست خورده بود بخاطر همین اون کارو کرد نزدیکش شدم بهش گفتم متاسفم
بابت رفتارمو از مغازش خارج شدم یعنی کی تونسته با قلبش اون کارو بکنه توهمین فکر
بودم که یه طرف صورتم سوخت وقتی سرمو بلند کردم حسامو دیدم چشماش از فرط
عصبانیت قرمز شده بود دستمو گذاشتم رو گونم اولین باری بود که کسی میزد تو گوشم

حسام با صدایی که سعی میکرد بالا نباشه تا بقیه نفهمن گفت؛ اینو زدم تا یادت بمونه
بدون اجازه وبدون خبر دادن راهتو کج نکنی سمت دیگه دفعه ی اخرت باشه از اول تا اخر
به عسلی چشماش نگاه کردم بغض گلومو چنگ زد ولی خیلی زود قورتش دادم نباید
میداشتم اشکامو ببینه از کنارش رد شدم بدون حرفی فقط سکوت کردم تا رسیدم به بچه ها
جای انگشتای حسام رو گونم گز گز میکرد

نگار؛ نگین یه دفعه کجا غیبت زد

بخشید تو گل فروشی بودم

صبا جوری که ناهید و ماهان نشنون گفت؛ حسام خیلی عصبی بود داره دنبالت میگرده

دید منو

صبا؛ هیچ کاری نکرد

نه فقط سرم داد کشید

نگار؛ اومدش

حسام؛ بریم بچه ها همه روانه ی پارک شدیم میدونستم جای انگشتای حسام رو گونم
مونده ولی توی تاریکی شب پیدا نبود گناهت سنگین تر شد حسام دیگه هیچ توضیحی

بهت نمیدم تا خودت بگی اشتباه کردی با بچه ها رفتیم سمت الاپیغ کنار حوض توی پارک
نشستیم من دقیقا پشتم به اب بود چشمامو بستم بازم این صدای اب بود که ارووم میکرد
دودقیقه ای همه سکوت کرده بودن که صبا گفت؛ نگین بیا اینجا پیش من

جام راحتی صبا

صبا با چشم ابرو اومدن به من که کنار ماهان بودم حسام عصبی بودگفت میخوام پیش من
باشی

جام راحتی صبا

صبا؛ بلند شو بیا اینجا تا از دهنم درنیمده یه چیز بگم

الان وقت لجبازی بود اونم لجبازی با حسام که قضاوت کرد زد تو گوشمو من هیچی نگفتم
متوجه ی سنگینی نگاه حسام شدم وقتی نگاش کردم از عصبانیت دستشو مشت کرده بودو
ابروهاش توهم گره خورده بودن بی تفاوت بهش سرمو برگردوندم

صبا داشت حرص میخورد از دست من

ولی صبا که نمیدونست داداشش خوابونده تو گوشه من بی تفادت به اون دوتا سرمو به
الاپیغ تکیه دادم به صدای اب گوش دادم تا ارووم شم که صدای ماهان مانع از گوش دادم
به اب شد

ماهان؛ نگین صورتت چیشده

صورتتم چیزی نشده

ماهان؛ پس چرا یه طرفه صورتت قرمز

نگار؛ راست میگه نگین صورتت چرا قرمز

نمیدونستم جی بگم از یه طرفی راضی نبودم که حسام پیش بچه ها خراب بشه از یه طرفم
دل خنگ میشد ابروشو ببرم

نگار؛ باتوعم صورتت چیشده

اووووووم چیزه اگه بگم دعوام نمیکنی

نگار: نه بگو دعوات نمیکنم

رژگونت بود مه تازه خریده بودی از دستم ول شد افتاد کف اتاقت اومدم با دست پاک کنم
تموم دستم قرمز شد فکر کنم دستمو کشیدم تو صورتم قرمز شده با این حرفم ماهان زد زیر
خنده وگفت؛ الحق که اسمت بهت میاد نگین بلا تو علاوه بر شیطان بودن وفضولم هستی

فضول که نه ولی خب یکم کنجکاو

ماهان؛ هههههه کنجکاو من که بهش میگم فضولی

اصلا به تو چه

ماهان؛ هههههه نگین بلا فضول

کووووووفت خودتی فضول

ناهید؛ بسه ماهان انقدر اذیتش نکن

ماهان؛ مگه چی گفتم فقط گفتم نگین بلا فضول بهش میاد نه ناهید

ناهید؛ اره خیلی اونم زد زیر خنده

ممثلا اومدی از من دفاع کنی رفتی تو تیم داداشت مرسی واقعا

من میرم بستنی فروشی بستنی بخرم شماها چی میخورین؟

حسام بود که این حرفارو زد میخواست بحث منو ماهان تموم بشه دیگه شناخته بودمش

نگار؛ من فالوده

صبا؛ منم بستنی

ناهید؛ باعث زحمتتون میشه منم بستنی

حسام؛ چه زحمتی وتو ماهان

ماهان؛ منم بستنی شکلاتی

حسام؛ الان برمیگردم راهشو گرفت رفت پسره ی پرو چرا نظر منو نپرسید شیطونه میگه
همچین بزنش که عین سنگ فرشای وسط پارک بشه

ماهان؛ وا این چرا نظر تورو نپرسید

ولش کن این خودشم نمیدونه با خودش چند چنده.

ماهان؛ اشکال نداره با هم میخوریم

همین منم اومدم با تو بستنی مشترک بخورم

ماهان؛ چیه دلتم بخواد همه از خدائشون

اونا عقل ندارن من دارم

ماهان چهرشو توهم کشید با حالت با مزه ای که مثلا ناراحت گفت یعنی دیوونه ها عاشق
من شدن

اره داداشی حقیقت تلخ ولی غصه نخور درست میشه

صبا؛ دیوانه چو دیوانه ببیند خوشش آید

ماهان؛ حالا ماشدیم دیوانه صبا خانوم دستم درد نکنه

صبا؛ ببخشید منظوری نداشتم ناراحت شدین

ناهید؛ نه بابا ماهان با جنبه تر از این حرفاس

ماهان؛ راست میگه ابجیم من بزنی تو سرمم بدم نمیاد

نگار؛ ااا پس بیا بزنم تو سرت

ماهان؛ حالا ما یه غلطی کردیم شما چرا زود باور میکنین دختر خاله

نگار؛ د ا خه تو که نمیتونی رو حرفت بمونی چرا الکی حرف میزنی

ماهان؛ تا حالا شکر خوردی دقیقا من الان شکر خوردم

نگار؛ یاد بگیر دیگه زیادی شکر نخوری قند میگیری کور میشیا

ماهان؛ چشمممامم دختر خاله

به کل کل نگار ماهان لبخند زدم به لحظه دلم خواست جای نگار باشم با اینکه ۱۹ سالش بود تا حالا مزه ی عشق رو نچشیده بود وازاد ازاد بود تو فکر وخیال خودم غرق بودم که با لیوان یخ دربهرستی که حسام جلوم گرفته بود از فکر وخیال اومدم بیرون

حسام؛ بگیر دیگه دستم درد گرفت

کی گفت یخ دربهرشت بگیری

حسام اروم جوری که بقیه نشنون گفت من سلیقه ی تورو ندونم باید برم بمیرم

صبا؛ بگیر دیگه داداشم کلی زحمت کشیده

از دستش گرفتم واروم زیر لب گفتم مرسی

حسام؛ ماهان جون میری یکم اونورتر من اینجا بشینم

ماهان؛ این همه جا چرا میخوای اینجا بشینی

حسام؛ میخوام اینجا بشینم حرفیه

ماهان؛ نه بفرمایید ماهان یکم رفت اونورتر حسام خودشو کنار من جا داد

ناهید؛ اقا حسام کدوم دانشگاه درس میخونین

حسام؛ دانشگاه تهران

ناهید؛ ایول رتنبتون چند شد

حسام؛ ۶۲

ناهید؛ تبریک میگم

حسام؛ مرسی

صبا؛ حوصلمون سر رفت بریم به دور بزیم

نگار؛ منم موافقم

با بچه ها بلند شدم ناهید و ماهان جلو بودن بعدشم نگار و صبا و پشت سرشونم من و حسام
با فاصله ازش راه میرفتم نمیخواستم هیچ حرفی بزنه هنوز جای انگششتاش رو پوست نازکم
درد میکرد

بابت سیلی ببخشید کنترل نداشتم رو حرکت

بی توجه به حرفش به راهم ادامه دادم

حسام؛ نگینم منو نمیبخشی

بازم حرفی نزد

حسام؛ سکوت نکن نگین جوابمو بده

برگشتم طرفش گفتم یه نگاه بنداز ببین چیکار کردیاز سرشب نا حالا هی قضاوت بی جا
کردی انتظار داری ببخشم

حسام سرشو انداخت پایین چیکار کنم ببخشیم

هیچی فقط برو

حسام؛ باشه میرم فقط اگه از کار خودت پشیمون شدی دیگه خیلی دیره

متوجه حرفش نشدم رفتم پیش صبا و نگار

نگار؛ حسام کو

رفت

نگار؛ کجا

نمیدونم

با بچه ها یکم دیگه قدم زدیم بعدش رفتیم سمت ماشینا حسام تو ماشین بود سرشو
گذاشته بود رو فرمون با هم دیگه سوار ماشین شدیم متوجه حضور ما که شد سرشو از رو
فرمون برداشت ماشینو روشن کرد وبا سرعت به راه افتاد با ۱۵۰ تا میرفت

صبا؛ هی روانی نگه دار اروم تر رررر حسام من ارزو دارم نگین تو یه چیزی بگو

نه راهمو کشیدم برم که پام به یکی از سنگا برخورد کردو نزدیک با سربه تو رودخونه که حسام گرفتم از ترس تو بغل حسام فرو رفتم منو برد اونطرف تر نشستم رو سنگ

حسام؛ نگین خوبی

اهوم

حسام؛ ببین داشتی چیکار کیکردی اگه اتفاقی برات افتاده بود چیکار میکردم

هیچی

حسام؛ خانومی ببخشید بابت رفتارای امشبم

به اندازه ی کافی اذیتش کرده بودم سرمو بلند کردم و گفتم بخشیدمت عشقم

حسام؛ خدایا شکر که عشقم دیگه ناراحت نیست

بلند شو بریم صبا تنهاس تو ماشین

حسام؛ بریم عشقم اون شبم گذشت با وجودکشیده ی حسام ولی بازم شب خوبی بود بازم از خدا بخاطر اینکه عشق پاک حسامو تو قلبم قرار داده بود تشکر کردم

امروز آخرین امتحان ترم اولمه همی امتحانای قبلو خوب دادم آخرین امتحانم زبان با وجود خانوم محمدی که بهترین دبیر امسال بود امتحان زبانم عالی دادم ۴روز تعطیلی رسمی بود بابا گفت بریم شهرستان منم با گفته ی بابا موافق بودم دلم برا مامانجونمو دایی ایمان وسامان تنگ شده بود هنینطور پری قرار شد صبح راه بیوفتیم با حسام اینا بعد از شام رفتیم اتاقم رو تخت دراز کشیدم به سقف اتاق خیره شدم به اتفاقات این دوسال از اولین برخوردیم با حسام اعتراف اون شبش غیرتش همش شیرین بود برام چند ماه دیگه وارد ۱۳سالگیم میشم بیخیال فکرای تو ذهنم شدمو خودمو به خواب سپردم.....

صبح با صدای الارام گوشیم بیدار شدم یه نگاه به گوشیم کردم ساعت ۷:۳۰ بود بابا گفته بود ساعت ۸ راه میوفتیم کش وقوسی به بدنم دادم از اتاقم اومدم بیرون مامان وبابا مشغول صبحونه خوردن بودن

سلام برا بابا ومامان مهربون خودم

بابا؛ سلام بر دختر شیطان خودم ویه لبخندم زد

وا بابا چرا میخندین

بابا؛ هیچی دخترم بازم لبخند زد

مامان؛ سلام دختر گلم بیا صبحونه بخ... حرفشو قضا کردو زد زیر خنده

وا مامان شما دیگه چتونه

مامان؛ هیچی رفتی تو دسشویی یه نگاه به خودت بنداز بعدشم بیا صبحونه

رفتم کنار مامان صورتشو بوسیدم گفتم اخی من قربونت برم مامان من کی صبحونه خوردم
که دفعه ی اولم باشه

مامان؛ از دست تو اخرش خودتو مریض میکنی میری

بادمجون بم افت نداره

بابا؛ نگار هنوز خوابه

مامان؛ اره دیشب تا دیر وقت بیدار بود وسایلشو جمع میکرو

بابا؛ نگین تو وسایلتو آماده کردی

اره بابا آماده کردم به طرف حیاط رفتم وارد دستشویی شدم بعد از شستن صورتم یه نگاه تو
اینه به خودم کردم یه لحظه موندم این من بودم یادم افتاد به کارای دیشب نگار که کلی
ارایشم کرد خط چشمو وریملو رژ گونه ورژو حالا همه ی ریملا پخش شده بود پای چشمم
رژم که یه ذره بودش یه ذرش پاک شده بود موهامم ژولیده تو صورتم پس بگو چرا مامان
وبابا خندیدن از دسشویی اومدم بیرون مامان مشغول جمع کردن سفره بودو بابام رفته بود
سراغ ماشینش

نگارم هنوز خواب بود یه فکر شیطانی به سرم زد اره خودشه

رفتم تو اشپزخونه یه لیوان بزرگ پر از اب کردم و وارد اتاق نگار شدم رو تختش اروم
خوابیده بود رفتم بالا سرش اول یه قطره اب ریختم رو صورتش یکم جابه جا شد بعد کل ابو

ریختم روسرش از جاش پرید اول یکم هاج وواج بود بعد که متوجه موقعیت شد دید من دارم میخندم با صدای بلند گفت نگیننگیننگیننگیننگیننگین میکشمت

منم در اتاقو باز کردم پریدم بیرون نگار دنبال من دور اتاق میدویید ومیگفت وای به حالت دستم بهت نرسه نگین

تقصیر خودته کقدر میخوابی همش به من میگفتی نگین خوابالو خودت که بدتر از منی نگار؛ نگین خونت ریخته س

مامان؛ چه خبرتونه خونه رو گذاشتین رو سرتون

نگار؛ از این دختره ی روانیت پپرس یه لیوان پر خالی کرد روسرم

مامان؛ راست می گه نگین

اهوم

مامان؛ کی میخوای دست از شیطنت برداری

تا شقایق هست باید شیطونی کرد

نگار؛ نگین دستم بهت نرسه که بدبختی

پریدم تو حیاط درم قفل کردم پشت سرم از پشت در برا نگار زبون دراوردم

نگار؛ بیخیالت نمیشم

یه ربعی بود تو حیاط بودم میترسیدم برم تو خونه نگار تلافی کنه رفتم دسشویی از بس خندیده بودم دسشویم گرفته بود بعد از اتمام کارم در دسشویی را باز کردم که همانا با باز کردن در دسشویی کل وجودم خیس شد درچشمامو گرفته بودم که فقط اب تو چشمام نره

نگار؛ ههههههههه خیس شدن چه مزه ای داره

خیلی بچه ای نگار

نگار؛ حقته تا دیگه منو خیس نکنی

حسام محو چشمام بود که هر لحظه صورتش نزدیک تر صورتم میشد میدونستم قصدش
چیه خودمم خیلی دوست داشتم بوسش کنم ولی گفته بود عشقمون پاک باشه منم
مخالفت نکردم صورتش فقط چند میلی متر با صورتم فاصله داشت که در اتاق باز شد
نگین؟

صبا؛ ببخشید انگار بد موقع مزاحم شدم من و حسام که تو بهت بودیم بعد از بهم خوردن در
اتاق که از ارفتن صبا اطلاع میداد به خودمون اومدیم

حسام؛ ببخشید نگین نفهمیدم دارم چیکار میکنم

وای حسام ابروم جلو صبا رفت

حسام؛ خودم حلش میکنم آماده شو تا چند دقیقه دیگه مامان اینا میرسن

باش یه مانتو سفید چهار خونه ای پوشیدم با شلواری که قبلا پام بود جین مشکی بود با
شال مشکی در کشومو باز کردم تا ساعتو بردارم که متوجه ی عکس حسام شدم تا اومدم
در کشورو ببندم حسام عکسشو دید

حسام؛ کی اینو کشیده

خودم

از توی کشوی میز درش آورد محو چشمای عسلی خمار خودش شده بود

حسام؛ یعنی چشمای من خوشگلی چشمایی که تو کشیدی هست

صدرصد

حسام؛ من اینو میخامش

نه همیشه اینو وقتی بهت میدم که شرعی قانونا مال من شده باشی

حسام؛ پس مال منه

اره مال توعه

حسام؛ نگفته بودی نقاشی بلدی کلاس رفتی؟

نه از بچگی انقدر کشیدم تا یه نقاش حرفه ای شدم

حسام؛ پس رشته ی دبیرستانت برو طراحی

چشم اتفاقا میخواستم بینم مخالفتی نداری با هاش

حسام؛ نه با اینکه درست عالیه ومیتونی خانوم دکتر بشی ولی مشکلی ندارم بری طراحی

عاشقتم حسام

حسام؛ من بیشتر خانومی

نگین صبا کجاییییین شما

اوووووووهو صدای نگار بود بریم حسام کولمو برداشتم گوشیمم انداختم تو جیبیم از اتاق

خارج شدیم طبق معمول من ونگار صبا با. ماشین حسام رفتیم شهرستان بعد از سه

ساعت رسیدیم شهرستان

حسام ماشینو کنار کوچه پارک کرد از هم دیگه خدافظی کردیم صبا وحسام به طرف خونه

ی خاله بطول رفتن منو نگارم به طرف کوچه ی مامانجونم اینا بابا ومامان زودتر از ما

رسیده بودن یه چند ماهی میشد که فامیل رو ندیده بودم دلم براشون حسابی تنگ شده

بود با نگار وارد حیاط خوشگل مامانجون شدیم که بخاطر پاییز تموم برگا ریخته بودنو چهره

ی حیاط رو عریان کرده بودن کفشامو دراوردم وارد خونه شدیم هبچکس نبود جز دایی

ایمانو سامان

مامانجون؛ سلام نوه های خوشگلم

سلام مامانجون

نگار؛ سلام مادر جون خوب هستین

مامانجون منو نگارو تو اغوش گرفت وبه عادت همیشگیش پیشونیمون رو بوس کرد

دایی ایمان؛ مامان ماهم هستیما تموم شدن تا کمر جلوی دایی ایمان خم شدم. وگفتم

سلام بر دایی عزیز تر از جانم وخوشگلم ایمان جان ایمان منو گرفت تو بغلش

ایمان؛ نگین این زبون تو کوتاه نمیشه

نه متاسفانه دایي هرروزم داره بلند تر ميشه
ایمان؛ باید یه کاری واسه کوتاه کردنش بکنم
خیلی زحمت ندین خودتون رو ای زبون من کوتاه بشو نیست
سامان؛ نگین باز فرق گذاشتیا
دایي اصلا به من میاد فرق بزارم
سامان؛ نه نمیاد دیدم چجوری تا کمر بخاطر ایمان خم شدی
اخییییی ایمان دایي کوچیکم حسودی کرده
ایمان لبخند زد میزونست تموم حرفای سامان از روی شوخیه
تا کمر جلوی سامان خم شدمو گفتم سلام بر دایي خل وچلم وزشت خودم سامان جان
سامان؛ به من میگی زشت برات دارم نگین خانوم
با یه حرکت ناگهانی منو بلند کردن دایییییییییی ولم کن دایییی مرگ نگین بیخیال شو منو
بزار پایین
مامان؛ سامان بزارش پایین کمرت درد میگیره
سامان؛ این در برابر من مورچه س
هیییییی اقا زشته این به درخت میگن نه به دختر خوشگل وبا وقارو متین
سامان؛ این دختره کی هست تا من برم بگیرمش دوستته؟ تازه پیدا کردی؟
نخیر خودمم قصد ازدواجم ندارم داشته باشم فقط با ایمان جونم ازدواج میکنم
ایمان؛ من چیز بخورم تورو بگیرم
چرا ایمان جونی مگه من چمه
ایمان؛ چت نیست یه روز میام خونه میبینم خونه رو اتیش زدی یا بخاطر کنجکاوی یا
بخاطر فضولی وشیطونی

مورد سوم صحیح میباشد

سامان؛ خداییش از زبون کم نمیاره ایمان

ایمان؛ باید کوتاش کنیم

اگه مذاکرات ۱۵ تموم شده منو بزارین پایین

سامان؛ نچ همیشه هنوز یادم نرفته با کی بودی گفتی زشت و خل و چل

با دایی سامانم میشناسیش

سامان؛ اقا محمد خداییش این به کدومتون رفته

باز که گفتی این باید یادآوری کنم این به درخت میگن

بابام؛ والا من خودمم موندم که نگین به کی رفته

نکنه من پرورشگاهیم

مامان؛ من میگم شاید عوض شده تو بیمارستان

مامانجون؛ نه مامان این چه حرفیه یه نگاه به چهره ی نگین بکن یه نگاه هم به چهره ی اقا

محمد بچه ی خودتونه

خب خداراشکر

ایمان؛ فهمیدم براچی این انقدر زبون درازه

ایمان از تو انتظار نداشتم این به درخت میگن چرا نمیفهمین

ایمان؛ فاطمه یادته هی میگفتی نگین حرف نمیزنه هی بهش تخم کفتر میدادی تا حرف

بزنه بخاطر همونه

مامان؛ نه ایمان اونکه سر نگار بود که حرف نمیزد بهش تخم کفتر دادیم الانم بچم خیلی

اروم

سامان؛ ابجی خداییش سر این چی خوردی

مامانجون؛ فکر کردن شب میان گفتن شب میایم برا شام

نگار؛ اهان باشه

مامانجون؛ سامان ایمان بیاید سفره را پهن کنید

سامان؛ مغز بادومات بیاین کمکت

نچ نچ اصلا بهت نمیاد حسودی کنی سامان

سامان؛ واقعا نمیاد همه همینو میگن به نظرت چیکار کنم بهم بیاد

مامانجون؛ سامان مگه با تونیستم

سامان؛ اومدم مامااااااان

مامان؛ بلند شین برین شما هم کمک

نمیخواه مامان ایمانو سامان یه پاکد بانو هستن برا خودشون

نگار؛ راست میگه منم خسته ام

سفره رو ایمانو سامان انداختند بعداز خوردن غذا سفره را به کمک ایمانو سامان جمع کردم

بعد از ناهارم همه گی برای رفع خستگی یه چرت زدیم تا بعدازظهر...

ادامه دارد

با صدای مامان وداییم بیدار شدم اروم پلکامو باز کردم که دیدم دایی ناصرمو ومامانم

پشتشون به من اومدم اعلام وجود کنم که مامانم گفت نه ناصر هرچی فکرشو میکنم

نمیشه

دایی ناصر؛ اخه واسه چی

مامانم؛ نمیشه نمیشه محمد قبول نمیکنه

دایی ناصر؛ حالا تو باهات حرف بزن

مامانم؛ میدونم قبول نمیکنه

ناصر؛ من میخوام یه دختر از تو خانواده ی خودمون بگیرم کی بهتر از نگار
مامانم؛ ناصر منم از خدومه بهزاد دامادم بشه والی هم نظر نگار مهم هم نظر باباش
دایی ناصر؛ من با محمد حرف میزنم نگارم با تو
مامانم؛ نمیدونم چی بگم فعلا با نگار حرف بزنم خیرت میکنم
دایی ناصر؛ باشه اجی

مامانمو دایی از اتاق رفتن بیرون بهزادو نگار بهم میخوردن هردوشون اروم بودن وسر به زیر
از فکر اینکه بهزاد دامادمون بشه لبخند نشست رو لبام هرچی باشه بهزاد داره پزشکی
میخونه اونوقت همه جا میگن بهزاد داماد تمجید اینا چه حس خوبی داره بیخیال رویا بافی
شدمو از رو تخت دایی اومدم پایین تو اینه نگاه به خودم کردم موهامو مرتب کردم شالمو
رو سرم درست کردم از اتاق رفتم بیرون سلام بر همگی

خاله وداییام همه به طرفم برگشتن با همه شون دست وروبوسی کردم خاله مریمم اومده
بود باا ماهانو وناهید بعد از روبوسی باهمشون پری برید بغلم

پرییییی برو اونور خفه شدم

پری؛ نچ دلم تنگ شده

وای پری بر خلاف سنت خیلی بچه ای

پری؛ بچه نیستم تو زیادی مغروری

یاس؛ اینو خوب اومدی پری

براتوهم دارم اقا یاس پری جون جدت ولم کن

پری؛ جدم جون نداره مرده

تورو به ارواح جدت ولم کن

پری؛ این شد

پری منو از تو اغوشش جدا کرد

خاله سارم؛ نگین خاله خوبی اونجا خوبه خوش میگذره

بله خاله خوبه

ماهان؛ وای خاله چند ماهی تو اخبار اعلام میکنن تهران قراره زلزله بیاد

نه دروغ میگی ماهان

ماهان؛ باور کن

خاله سارم؛ شوخی میکنی ماهان

ماهان؛ خاله به من ممیاد شوخی کنم

مامانم؛ کی گفت که من نشنیدم

ماهان؛ همین دیشب اعلام کرد تا چند ماه درتهران زلزله میاد اونم از نوع هشت ریشتری

نگار؛ وای ماهان پس باید جمع کنیم بیایم شهرستان

ماهان؛ شما برین که دیگه نمیاد

نگار؛ چرا

ماهان؛ چون زلزله از تهران میره

ماهان یعنی چی

ماهان؛ یعنی تو که بری دیگه عمرا تهران زلزله بیاد

ماهان یعنی کشتمت از اون موقع تا حالا با من بودی

ماهان؛ نه با عمم بودم

مامانم؛ ترسیدیم ماهان

ماهان؛ وا خاله شما همین الانم باید بترسین زلزله به این بزرگی تو خونتون چجوری شما

زنده اید خدا داند

_ تو جفتک میندازی من الاغم

نگار؛ پاشو کم هزیون بگو

از جام بلند شدم یه کش وقوسی به بدنم دادم رفتم دسشویی بعد از اینکه دست و صورتمو شستم رفتم اشپزخونه یه سلام به دایی ایمانو وسامان کل خانواده دادم که مشغول صبحونه خوردن بودم خودمم یه چایی خوردم وبعدهش رفتم واسه پوشیدن لباس یه مانتوی لیمویی با شلوار مشکی وشال لیمویی پوشیدمو اومدم بیرون

_ من آماده ام بریم

مامان؛ ما دیگه داریم میریم مامان شاید شب برنگردیم نگران نشو خونه مامان محمد احتمال زیاد میمونیم

مامانجون؛ باشه دخترم

از خونه اومدیم بیرون سوار ماشین شدیم بعد از چنددقیقه رسیدیم خونه مادرجون بابا با کلید در خونه مادرجونو باز کرد ورفتم تو مادرجون مشغول اب دادن به درختای انار بود از پشت رفتم در چشماشو گرفتم

مادرجون؛ نکن بچه تو هنوز دست از این شیطنتات بر نداشتی

_ مادرجون شما از کجا فهمیدین منم

مادرجون؛ مگه میشه نوه ی شیطونمو شناسم

دستامو از رو چشماش برداشتم بغلش کردم به عادت همیشگیش پیشونیمو بوسید و گفت

سلام نوه ی گلم چه عجب یادی از مادرجون پیرت کردی

_ نفرمایید مادرجون شما از منم جوون ترین

مادرجون؛ دیگه هندونه زیر بغلم نذار

بابا؛ سلام مامان

مادرجون؛ سلام پسرم خوبی

مامانم؛ سلام مادر

مادرجون؛ سلام عروس گلم

نگار؛ سلام مادرجون

مادرجون؛ سلام نگارم خوش اومدین بفرمایید تو

با مادرجون وارد خونه شدیم مادرجون برامون میوه شیرینی آورد کلی برامون تعریف کرد تا

اینکه من از جام بلند شدم برم تو باغ که نگارم همرام اومد

نگار؛ حسام کجاس

_خونه عمش

نگار؛ اهان

_چطور

نگار؛ همینطوری

_باورم نمیشه عاشق شدم

نگار؛ چه جوریه نگین

_شیرین

نگار؛ خدا شانس بده

خخخخ حسودیت شد

نگار؛ نه بابا

_به توعم شانس داده پزشک مملکت عاشقت شده

نگار؛ کییییییی؟

_پزشک مملکت جناب بهزاد افروز

نگار؛ نه بابا از خودت در میاری

_ نه به خدا دایی داشت تو از مامان خواستگاری میکرد

نگار؛ من که جوابم منفی

_ از بس خری

نگار؛ مرسی

_ خواهش همیشه اخه خر بهزاد پسر به این خوبی عاشقت شده دیگه چی میخای

نگار؛ بهزادمثل برادرمه

_ برو بابا شانس یه بار در خونه ادمو میزنه

نگار؛ بهزاد شانس نیست برادرمه

_ حرف زدن با تو فایده نداره

نگار؛ خوبه یکی به تو بگه با هامین ازدواج کن

_ هامین مرحلش با بهزاد فرق داره

نگار؛ هیچ فرقی نداره

با صدای مامان که منو نگارو صدا میکرد بیخیال بحثمون شدیمو از باغ خارج شدیم

با نگار از باغ خارج شدیم مامان گفت برا نهار من و نگار کباب شامی درست کنیم وارد

اشپزخونه شدم

من سیب و پیاز رنده کردم با گوشت چرخ کرده قاطی کردم یکم فلفل و نمکم زدم نگارم

مشغول درست کردنش شد چندتا گوجه هم پر پر کردم که بعد از پختن کباب شامیا

بریزیمشون تو ماهیتابه بعد از اینکه غذا پختن تموم شد رفتیم پیش مادر چون اینا مامان

وبابا ومادرجون گرم صحبت بودن منم یکم با حسام حرف زدم تا اینکه وقت ناهار شد به کمک نگارو مامان سفره رو چیدیم ناهار در کنار مادرجون مهربونم صرف کردیم بعد از ناهار مامان زحمت شستن ظرفارو کشید منم یه بالش برداشتمو سرم به بالش نرسیده خوابم برد

باصدای زنگ گوشیم بیدار شدم دکمه ی اتصالو زدم

_بله

کجاییییییی تو

صدای پری بود

_قبرستونی

پری؛ اونجا چیکار میکنی

_اومدم سر قبر تو

پری؛ کوفت مرگ زبونت لال شه ایشالله

_بنال بینم چیکارم داشتی

پری؛ هیچی هدفم فقط بیدار کردنت بود

_پری دستم بهت نرسه

پری؛ برسه هم هیچ غلطی نمیتونی بکنی دختر خاله ی گلم

_گمشو

بابا از ته باغ صدایش اومد که گفت؛ دیگه نشنوم مادر انشالله صدسال زنده باشین

مادرجون؛ چشم پسر

مامان رفت اتاق بعد از چند دقیقه اومد.....

مامانم؛ ما داریم میریم خونه خاله زهرا شما نمیاین

مامان خوبه خودم بهتون پیشنهاد دادما بعد میگین شما نمیاین

نگار؛ اخه مامان تو که نگینو میشناسی الان دلش برا داداشش تنگ شده

من موندم هامین چه هیزم تری به تو فروخته که انقدر باهاش بدی؟

نگار؛ هیچ هیزم تری نفروخته فقط رو اعصابمه

بده سر به سرت میزاره خب میخواد بهت بفهمونه که دوست داره

نگار؛ دوست داشتنشم خرکیه اخه

نگو اینجوری به داداش هامینم

نگار؛ بله دیگه فقط داداش هامین شماس نه من

خب حالا داداش هامینمون

بابا؛ بقیه کل کلتون را بزارین تو ماشین الان باید بریم خونه زهراخانوم اینا منتظرن

بریم بابایی همگی سوار ماشین شدیم تا خونه خاله زهرا که بیرون از شهر بود یه ربعی راه

بود صدای گوشیم میومد ولی هرچی تو جیبام میگشتم نبود که نبود پس صدایش از کجا

میومد نگار گوشیمو گرفت جلومو گفت؛ بیا وقتی دوییدی بری پیش بابا از جیب افتاد

خداراشکر که من دیدم

مرسی نگاری حالا کی هست؟

نگار؛ خر نازنینم

نگار؛ زشته نگین اینحوری اسمشو سیو کردی

اونم اسم منو قاطر عزیزم سیو کرده اححححح انقدر باهام حرف زدی کع قطع

نگار؛ به من چه

تا اونجا دیگه هیچی نگفتیم بعد از یه ربع رسیدیم خونه خاله زهرا دلم برا هامین پر میزد
خیلی وقت بود که ندیده بودمش ماما زنگ درو فشرد در با صدایی عجیب باز شد قلبم به
تپش افتاده بود از هیجان از عشقی که نسبت به هامین داشتم پشت سر ماما وبابا وارد
شدم جوری که هامین منو نیبینه خاله زهرا اومده بود استقبال بعد از کلی روبوسی خوش
امد گویی صداشو شنیدم

هامین؛ پس کو شیطون من نکنه نیوردینش خاله فاطمه

مامان؛ درست حدث زدی از بس شیطونی کرد منم تنبهمش کردم نیوردمش

هامین؛ الان خودم میرم میارمش خونه مامانجون

مامان؛ اره

صدای قدمای هامینو میشنیدم که ازم دور میشد بعد از چند دقیقه اومدش

هامین؛ ماما من دارم میرم دنبال نگین زود میام

خاله زهرا؛ باشه مواظب خودت باش

نگار؛ اخه مگه تهفه س که میخوای بری دنبالش

هامین؛ نگین همه چیز منه نگار وقتی شیطونی میکنی وقتی میخنده دیگه از خدا هیچی
نمیخوام

از پشت مامانیم اومدم بیرون گفتم واقعا||||||||||

هامین که حاج واج بود گفت اره عشق داداش پپر بغلم زود باش با تموم توانم دویدم تو
بغل هامین جا گرفتم هامین بهترین تکیه گاه بود بعد از بابام

هامین؛ شیطون هامینو سرکار میزاری

اهوم اخه داداشمو سر کار نزارم کیو بزارم

هامین؛ نفس داداشی تو الهی قربون چشمای شیطونت برم

خاله زهرا؛ هامین بسه دیگه بریم تو

هامین؛ چشم مامان جان

کنار هامین وارد خونه شدیم به عمو اصغر سلام دادم که خیلی وقت بود بر اثر بیماری خونه نشین بود هامین دستمو گرفت بردم تو اتاق

هامین؛ خیلی بی معرفتی نگین یه خبر نباید از داداشت بگیری سرشو به حالت قهر چرخوند

داداشی تورو خدا قهر نکن جون نگین برگرد

هامین؛ نمیدونی چقدر دلم برات تنگ شده بود

خب منم تنگ شده بود تقصیر خاله زهراس که نمیاد خونه مامانجون

هامین؛ نه نگین مامانم حق داره رفتار دایی ناصرو که هنوز یادت نرفته.

نه یادم نرفته ولی خب مامانجونم دوست داره خاله زهرارو ونوه ش را ببینه

هامین؛ مامانجون هر دفعه سر بهمون میزنه

هامین من دوست دارم وقتی ما میایم اینجا وقتی همه خونه مامانجون جمعن شما هم

باشین

هامین؛ فدای قلب کوچولوت بشم مامان نمیخواه باعث ناراحتی بشه اوندفعه رو مگه یادت

نیست قلب مامانجون گرفت خدا رحم کرد

اهوم یادمه میون حرفای من وهامین نگار در اتاقو زد اجازه ی ورود خواست

هامین؛ بیا تو نگار

نگار؛ مزاحم بحث خواهر برادریتون که نشدم

هامین؛ نه مراحمی نگار جان

نگار؛ نگارجان؟؟؟؟ مهربون شدی هامین بهت نمیاد

داداش من همیشه مهربون بوده

نگار؛ بر منکرش لعنت

هامین؛ یه امروز میخوام اذیت نکنما نمیزاری

نگار؛ باش باش من تسلیم اصلا حوصله ندارم هی حرصمو دریاری

هامین؛ افرین دیگه تکرار نشه

نگار؛ تکرا بشه چیکار میکنی میون حرفای نگار وهامین گوشه هامین زنگ خورد دکمه ی
اتصالو زد

هامین؛ سلام رفیق بی معرفت خودم

.....

هامین؛اره خونه ام میای اینجا

.....

هامین؛فقط من بیرون نمیتونم بیاما عشقم اینجاس

.....

هامین؛من خیلی وقته عاشق شدم تو خبر نداری

.....

هامین؛ باشه منتظرتم

.....

هامین؛فعلا خدافظا

اخرش این دوستو نشون من ندادیا ابحیت میترشه ها از من گفتن بود

هامین؛ نمیتزشه نترس اجی من خوشگل تر از این حرفاس که رو دست من بمونه

باش اما اگه ترشید چیکار میکنی

هامین؛ نمیتزشه نترس همین امروز براش یه خواستگارخوب دارم

کییییییی؟ نکنه همین دوستت

هامین؛ نه سوفور محلمون عاشقت شده

||||||| هامین میخوای منو بدی به سوفور محلتون

هامین؛ شوخی میکنم

میدونم وگرنه الان کلت نبود سر جاش

هامین؛ رفتی تهران خشن شدی

خشن بودم

نگار؛ بچه ها حوصلم سررفت

هامین؛ بریم ماشین سواری

موافقم بریم

با هم دیگه از اتاق اومدیم بیرون

هامین؛ مامان ما میریم ماشین سواری نگارحوصلش سر رفته

خاله زهرا؛ باشه فقط مواظب باشین

هامین؛ البته با اجازه ی عمو محمد

بابا؛ برو پسرم دیگه اجازه نمبخواد من بهت اطمینان کامل دارم

هامین؛ نظر لطفونه عمو

همراه نگارهامین رفتیم تو حیاط سوار ماشین عمو اصغر که حالا دیگه متعلق به هامین بود
شدیم

هامین؛ کجا بریم

دور دور

هامین؛ محکم خودتونو بگیرین تا بریم

هامین پاشو گذاشت رو گازو ماشین حرکت کرد یه اهنگ خوشگلم از محسن یگانه گذاشتو
رفتیم دور دور

سکوت قلبتو بشکنو برگرد نزار این فاصله بیشتر ازاین شع
نمیخوام مثل گذشته که رفتی دوباره اخر قصه همین شه

وسطای اهنگ بود که گوشه هامین زنگ خورد

هامین؛ جونم

.....

هامین؛ بیا فلکه غربی من با عشقم خواهرش اومدم بیرون

.....

هامین؛ قربانت فعلا

هامین انقدر نگو عشقم خواستگارامو میپرونی تو

هامین؛ خب دلم نمیخواد تو مال کس دیگه ای بشی

توی دلم گفتم کجایی که بینی ابجیت عاشق شده

هامین؛ راستی مریان حلقه چیه

کدوم حلقه

هامین؛ همین که دست چپته

نگار؛ بله اقا هامین هی خواستگارای نگیو رد کردی خانوم سر خود نامزد کرد

هامین؛ راستتنتنتت میگه نگین

نه بابا موضوعش مفصله بعدا میفهمی

نگار؛ راست میگه موضوعش مفصله خواهر شیطان و مغرورت عاشق شده

هامین؛ نه باور نمیکنم نگین راست میگه؟

اهوم

هامین؛ کی تونسته لیاقت قلب کوچولوی تو رو داشته باشه

فکر کنم تو هم بشناسیش

هامین؛ دوست دارم هرچه زودتر ببینمش

باش

هامین؛ رفیق بنده هم اومد

از ماشین هامین پیاده شدیم منتظر بودم ببینم کیه که دوست صمیمی هامین و هامین

انقدر دوشش دارم

هامین اومد کنارم دستشو انداخت رو شونم دوست هامین از ماشین پیاده شد از چیزی که

جلوم روم میدیدم باور نمیکردم نه امکان نداشت شاید خوابه علاوه بر من نگارم تعجب

کرده بود این وسط فقط هامین بود که ریلکس بود....

حسام بود اونم به من با بهت نگاه میکرد ولی با اعصابانیت نگاهش بین دست هامین که

دور شونم بود میچرخید

خیلی سعی کرد خودشو کنترل کنه تا رسید به من و هامین نالیدم؛

نگار؛ من بیشتر از خود نگین به عشقش ایمان دارم و میدونم هیچوقت نگین همچین غلطی
نمیکنه

هامین؛ تورو به رفاقتمون قسم فقط گوش کن بعد هرکار خواستی بکن

حسام؛ فقط بخاطر اینکه رفاقتمون قسم خوردی گوش میدم

هامین؛ من بگم یا تونگار

نگار؛ تو بیشتر از من میدونی پس تو بگو

هامین؛ یه روز که همگی خونه ی مامانجون جمع شده بودیم منظورم از مامانجون مامان
مامانمه یعنی مامان طاهره که مامانجون نگار و نگینم میشه

حسام؛ چطور ممکن ولی خاله طاهره فقط ۴ تا دختر داره نه بیشتر

هامین؛ گوش کن داشتم میگفتم وقتی اونجا جمع بودیم حال بابا جون بد شد من اون موقع
فقط ۱۲ سالم بود و نگین ۸ سالش مامان و داییم باباجون را رسوندن بیمارستان حال نگین
خیلی بد بود چون زیادی به باباجون وابسته بود حال خودمم زیاد خوب نبود ولی واسه
اینکه نگین اذیت نشه بهش امیدواری میدادمو میگفتم چیزی نیست یه چندساعتی گذشته
بودو ما هیچ خبری نداشتیم تا اینکه نگین تو بغل من خوابش برد بعد از نیم ساعت
مامانمو. خاله فاطمه با حال زار برگشتن از مامانم پرسیدم چیشده مامانم گفت باباجون
سکته ی مغزی کرده و تو کما

با حرف مامان دنیا دور سرم چرخید نه من نه هیچکس دیگه تحمل مرگ باباجونو داشت به
نگین نگاه کردم که معصوم تو بغلم خوابیده بود بعد از چند ساعت که بیدار شدو فهمید
باباجون تو کما خیلی حالش بد شد کلی دلداریش دادم بعد از گذشت دوروز که همه خونه
مامانجون بودیم خبر رسید باباجون فوت شده اون روز حال هیچکس خوب نبود مخصوصا
من و نگین که باباجون خیلی بهمون توجه داشت نگین تا دوروز حرف نمیزد تنها کسی
باهاش حرف میزد من بودم انقدر دلداریش دارم تا بالخره بعد از دوروز گریه کردو خالی
شد بعد از هفت باباجون وصیت نامه ی باباجون توسط دایی مامان که خیلی به باباجون
نزدیک بود خونده شد

توی وصیت نامه نوشته شده بود که مادر من بچه مامانجون و باباجون نیست و اونو که اتفاقی توی امامزاده پیدا کردن بزرگش کردن و از این ماجرا هم فقط مامانجون باباجون مامانو بابام خبر داشتن و یکی از زمینای بزرگ باباجون به مامان ارث رسیده بود از اونجا بود که دایی ناصرو خاله ساره بر علیه مامان من شدن و هروقت ما می رفتیم اونجا یه تیکه به مامانم مینداختن به جز دایی سامانو ایمان خاله ارزو خاله فاطمه تنها کسی که اونجا از ما دفاع میکرد مامانجون بود رفت و امدمون را کمتر کردیم تا اینکه یه شب جمعه که همگی اونجا جمع بودیم سر سفره دایی ناصر باز تیکه انداخت گفت بله هرچی که هست مال سر راهیاس اونجا خیلی ناراحت شدم مامانم دیگه نتونست ساکت باشه و با دایی ناصر بحثش شد که میون بحث اونجا حال مامانجون بد شدو قلبش گرفت همگی مامانجونو رسوندیم بیمارستان بازم تو بیمارستان خاله ساره و دایی ناصرو بقیه مامانو مقصر این ماجرا میدونستن مامانم واسه ی همیشه از خواهر و داداشیاش خدافظی کردو اومد خونه پاشو اونجا نداشت یه مدت من حالم خیلی بد بود تنها کسی که با شیطنتاش بازیگوشیاش حالم خوب میکرد نگین بود از مامان و بابامو خاله فاطمه و عمو محمد خواستم که بزارن صیغه ی خواهر برادری میون ما خونده بشه اونام قبول کردن و نگین از ۹ سالگی رسماً شرعاً خواهر من شد تا الانی که ۱۳ سالشه و تنها افرادی که همیشه به ما سر میزدن خاله فاطمه خاله ارزو و دایی ایمانو سامان مامانجون بودن اگه پشت تلفنم گفتم عشقم چون واقعا نگین عشقمه تنها خواهرمه که خیلی دوستش دارم و اون از عشق خودش و تو به من گفته بود ولی من فکر نمیکردم حسام تنها رفیق من عاشق خواهرم باشه

هامین صداش زد

حسام؟

حسام که از شرم سرشو انداخته بود پایین گفت بله

هامین؛ هنوزم فکر میکنی نگین بهت خیانت کرده

حسام؛ من هم شرمنده ی توعم هم شرمنده ی نگین

هامین؛ بهتره هرچه زودتر از دلش دربیاری.

حسام چرخید طرف من که روی یکی از سنگا نشسته بودمو زانو بغل کرده بودم با یادآوری

مرگ باباجون دلم براش تنگ شد خیلی زیاد

حسام؛ نگین

بله

حسام؛ منو میبخشی

سرمو بلند کردم تو عسلی چشماش نگاه کردم و گفتم حسام یادت نره زود قضاوت نکن

حسام؛ شرمنده ام

دشمنت

هامین؛ حسام وای به حالت یه بار دیگه اشکشو در بیاری

حسام؛ من غلط بکنم

نگار؛ بچه ها بریم مامان زنگ زد

هامین؛ بریم

حسام؛ نگین با من بیاد شما برین

هامین؛ باشه مواظبتش باش

حسام؛ چشممممم هستم

با حسام سوار ماشینش شدم هیچکدوممون حرفی نمیزدیم تا اینکه من گفتم

حسام وقتی منو تو بغل هامین دیدی چه حسی داشتی؟

حسام؛ وای نگین دلم میخواست دستای هامینو خورد کنم تورو هم بکشم خیلی خودمو

کنترل کردم

به خدا من نمیدونستم تو دوست هامینی وگرنه نمیداشتم هامین دستاشو دور شوونم بندازه

تا برات توضیح بدم

حسام؛ تقصیر من شد که زود قضاوت کردم

اشکال نداره مهم اینه که من با تموم بدیات یه دنیا دوست دارم

حسام؛ هامینو خیلی دوشش داری

اره خیللیلیلیییی حسام تنها تکیه گاه من بعد از بابام بود همیشه همه جا حمایت کرد واقعا مثل داداش نداشته

حسام؛ یعنی از من بیشتر دوشش داری

اوووووووووومم خب همیشه گفت کدومتون رو بیشتر دوست دارم هامین تکه ای از وجودمه تو تکه از قلبمی

حسام؛ میدونم فداتشم هامینم لیاقت دوست داشتنو داره

پس اون دوستی که همیشه تعریفشو میکردی هامین بود

حسام؛ اره

خوشبحال من که عشقی مثل تو داداشی مثل هامین دارم

حسام؛ بله خدا بهت رو کرده حالام پیاده شده که رسیدیم

از ماشین پیاده شدم وارد خونه خاله زهرا شدم مامانم اینا دیگه بلند شده بودن که بریم خونه مادرچون که متوجه حضور من شدن

خاله زهرا؛ پس هامینو نگار کجان

دارن میان بیرونن

خاله زهرا؛ باشه عزیزم چرا چشمان قرمز

یادم افتادم گریه کردم حالا چی میگفتم خدایا خدایا کمکم کن

مامان؛ نگین چیشده چرا چشمتا انقدر ورم کرده وقرمزن

مامان شما که میدونین چشمام به گرد خاک حساسیت داره بخاطر همین اینجوری شده

مامان؛ یادت باشه رفتیم خونه مادرجون چشمتو با اب وچایی مالش بدی تا خوب بشه

چشم

مامان وبابا خدافضی کردنو وارد حیاط شدیم که همون موقع هامین ونگارم رسیدن وحسامم
که تکیه داده بود به ماشینش

بابام؛ حسام عمو تو اینجا چیکار میکنی

حسام؛ اومدم خونه دوستم

مامان؛ دوستتتتتت

حسام؛ اره دیگه هامین رفیق فاب بنده س

خاله زهرا؛ اره حسام جان خیلی وقته که با هامین دوسته

مامان؛ مابریم دیگه خواهر حتما تهران بیاین

خاله زهرا؛ چشم میایم

خدافض خاله زهرا از حیاط خارج شدیم واسه بار اخر هامین بغلم کرد توی گوشم گفت؛ بابت
انتخابت تبریک حسام واقعا تورو خوشبختت میکنه

مگه میشه دوست داداش من بد باشه هرکی با داداشم دوسته بهترین عالم

هامین؛ دلم لک میزنه واسه روزی که خواهر کوچولومو توی لباس عروس ببینم

مبینی هامین جونی

هامین؛ مراقب خودت باش

چشم تهران بیا دلم برات تنگ میشه

هامین؛ چشم حتما میام

از بغل هامین اومدم بیرون از همگی خدافضی کردم هنگام رد شدن از کنار حسام صداشو
شنیدم که گفت

من برا هامین دارم که اینجوری خانوم منو بغل میکنه

خندم گرفت حتی حسادتشم برام شیرین بود

با دستی که گونمو نوازش میکرد از خاطرات گذشته اومدم بیرون انقدر غرق خاطرات
وخوندن دفترچه شده بودم که متوجه شهراش نشدم

شهراش؛ ممنی چلا داشتی گلیه میکردی (چرا داشتی گریه میکردم)

الهی قریون حرف زدنت بره مامان

شهراش؛ قلوبون صدقه لو بزال بلا بعد بگو ببینم چلا گلیه کلدی (قربون صدقه را بزار برا بعد
بگو ببینم چرا گریه کردی)

دلم برا بابایی تنگ شده عشق مامان

شهراش؛ منم ممنی جونم میشه یه ژنگ بهش بزنی باهش حلف بزمنم (میشه یه ژنگ بزنی
باهش حرف بزمنم)

اره عشق مامان برو گوشو بیار تا بهش ژنگ بزنی شهراش رفت تو حال بعد چند دقیقه
گذشت دیدم نیمد رفتم تو حال صدش زدم شهراش شهراش مامان هر بار با صدازدنش قلبم
میلرزید ولی من باید میجنگیدم تا بتونم زندگی خوبی رو برا شهراش درست کنم

شهراش؛ بله ممنی من لغتم دشولی حالا میام (من رفتم دسشویی حالا میام)

ای شیطون زود بیا بیرون

بعد از چندثانیه شهراش اومد بیرون

شهراش؛ بیا ممنی اینم گوجی ژنگ بژن دیه دلم یه عالمه تنگ شده (اینم گوشو ژنگ بزنی
دیگه)

الان شماره ی بابای شهراش گرفتمو گذاشتم رو ایفون بعد از چندتا بوق برداشت

سلام خانومی

من؛ سلام خوبی کجایی جات خوبه راحتی

بله خانومم همه چی خوبه جامم خوبو راحت حالا چیشده زنگ زدی؟

من؛ شهراذ دلتنگت بود میخواد باهات حرف بزنه

شهراذ؛ دلوخ میگه بیبی خودشم دلش تنگ شده بود من خودم دیدم داشت گلپه
میکلد(دروغ میگه بابایی خودشم دلش تنگ شده بود من خودم دیدم داشت گریه میکرد)

راست میگه خانومی مگه من نگفتم گریه نکن

من؛ دلتنگی که این چیزا سرش نمیشه اقای

شهراذ؛ بسه دپه منم میخوام با بیبی جونم حلف بزئم

گوشیو دادم دست شهراذ تا باباش حرف بزئه خودمم رفتم تو اشپزخونه یه چیزی برا ناهار
درست کنم تصمیم گرفتم ماکارونی درست کنم شهراذ خیلی دوست داشت اول اب گذاشتم
جوش بیاد سس ماکارونی را هم درست کردم منتظر بودم تا ماکارونی یکم بجوشه که
صدای شهراذ اومد

ممنی ممنی

جونم مامان

شهراذ؛ بیبا بیبی کالت داره (بیبا بابا کالت داره)

بده گوشپیو به من

من؛ جونم

نگین خانومم من تا دوماه دیگه نمیام مواظب شهراذ و خودت باش

من؛ چشم توهم مواظب خودت باش

عاشقتم خانومم

من؛ دوست دارم فعلا مواظب خودت باش

چشم هستم توهم همینطور مواظر خودتو شهراذ باش خدافا

گوشیو قطع کردم مشغول پختن ماکارونی شدم بعد از اینکه تموم شد شهرا دو صدا زدم
شهرا ددددد شهرا د ماما اسم این بچه غوغا تو دلم بپا میکرد ولی خب خیلی وقت بود که
محکم شده بودم با صدای شهرا د از فکر اوادم بیرون جونم ممنی

بیا نهار بخور

شهرا د؛ چی دالیم (چی داریم)

ماکارونی همون که خیلی دوست داری

پرید بغلمو بوسم کردگفت دوست دالم ممنی

برو بشین بچه نهار تو بخور

شهرا د؛ چشم ممنی جونم

خودمم نشستم پشت میز تموم مدت زل زده بودم به پسر بچه ای که رو به روم بود با
دستای خوشگل کوچولوش مشغول خوردن ماکارونی بود فهمید دارم نگاهش میکنم سرشو
اورد بالا گفت

ممنی چیزی شده

نه عشق ماما

شهرا د؛ پس چلا اینجولی ندام میتونی (پس چرا اینجوری نگام میکنی)

دارم به فرشته ی کوچولویی که خدا بهم داده نگا میکنم بده

شهرا د؛ نه ممنی جونم ندا کن ببین خدا چه نعمتی بهت داده ازش تشکر کن (نه مامانی
نگاه کن ببین خدا چه نعمتی بهت داده ازش تشکر کن)

شیطون ماما تو عین خودمی

شهرا د؛ من کجام شبیه شماس شما که خیلی الومی ماما (خیلی ارومی)

اره شهرا د ماما حق باتو عه ولی من یه زمانی انقدر شیطون بودم که ماما جونت التماس

میکرد بشینم

شهراد؛ واقعنیی ممنی

اره واقعنی حالا نهارتو بخور که وقت خوابت

شهراد؛ چشم ممنی

بعد از اینکه شهراد غذاشو خورد ظرف غذاشو شستم و رفتم اتاقتش مشغول بازی با
هوایمایی بود که باباش تو سفر قبلی براش خریده بود

شهراد بیا تو بغل مامان بخواب

شهراد؛ چشم ممنی

شهراد سرشو گذاشت رو پاهام مشغول نوازش موهاش شدم

ممنی

جونم

شهراد؛ منگ چقدر دوس دالی

خیلییییییییییییییییییی عشق مامان

شهراد؛ ممنی چرا هل وقت اسممو صدا میزنی میری تو فکل (چرت هروقت اسممو صدا
میزنی میری تو فکر)

نه مامان اینجوری نیست چون اسمت خیلی قشنگ و من خیلی دوست دارم وقتی اسمتو
صدا میزنم خدارو شکر میکنم تو فکر میکنی میرم تو فکر وقتی نگاش کردم خوابش برده
نگاه به چهره ی خوشگلش کردم

موهش هم رنگ من بوو حتی گردی صورتو سفیدی پوستش هرکی میدیدش بهم میگفت
نگین انگار یه سیب که از وسط نصف کردن عین خودته حتی چشمای شیطونشم مثل
خودته خدارا بخاطر دادن شهراد شکر کردم شهرادو اروم تو تختش خوابوندم ورفتم سراغ
دفترچه....

دفتر چه رو باز کردم صفحه زدم.....

شب شده بود هنوز عمه های گرامیم نیمده بودن مامان ونگار کمک مادر جون شامو درست کردن و طبق معمول همگی تو حیاط باغ نشسته بودیم

مادر جون؛ محمد کی برمیگردین

بابام؛ پس فردا اگه خدا بخواد

مادر جون؛ زود دارین میرین که

بابام؛ هم نگین مدرسه داره هم من باید برم سرکار

نگار؛ مادر جون شمام بیاید بریم

مادر جون؛ نه عزیزم همیشه

من؛ چرا مادر جون خب بیاین مگه چند تا پسر دارین جون نگین بیاین

مادر جون؛ باشه تا فردا فکرامو میکنم به محمد خبر میدم که میام یا نه

مامانم؛ مادر راست میگن تشریف بیارین خوشحال میشیم

مادر جون؛ چشم عروس گلم

مشغول خیار خوردن بودم که یه توله گربه از میون شمشادای وسط باغ پیداش شدو اومد

نشست کنار حوض وشروع به میو میو کرد

نگار؛ چه نازه اخییی

از جام بلند شدم به بهونه ی اینکه میخوام دستامو بشورم یه پخ گفتم که بیچاره گربه از

ترس خودشو خیس کردو فرار کرد

نگار؛ خیلی کارت زشته چیکارش داشتی حیوون بیچاره رو

خخخخخ دیدی چه باحال ترسید

مادرجون؛ نگین کم شیطونی کن

||||| مادرجون نگین و شیطونی بعد شما میگین کم شیطونی کن

مادرجون؛ خب شیطونی کن

باشه تا چقدر شیطونی کردن مجاز

مادرجون؛ تا حدی که خونه ی منو بهم نریزی

اطاعت میشه قربان

صدای زنگ مانع از ادامه ی بحثمون شد

بابا؛ نگار پاشو درو باز کن

نگارم کفشاشو پا کردو رفت سمت در حیاط منم رفتم اشپزخونه کمک مادرجونی

مادرجونی کمک نمیخوای

مادرجون؛ نه نوه ی گلم شماها از بعداظهر تا حالا کار کردین دیگه نوبت فرناز سحر سمانه

س

نه مادرجونی من هنوزم گوش به فرمانم قربان

مادرجون؛ از زبون کم نیاریا

نه خیالتون تخت تخت یه دومتری هست حالا حالا ها کم نمیداد

مادرجون خندید از دست شما جوونا

از اشپزخونه اومدم بیرون صدای عمه هام تو حیاط میومد

بلند سلام کردم که با سلام من همه چرخیدن طرفم اول از عمه مینا بوسیدم بعدم عمه

مریمو اخر سرم عمه مهریمو

فرناز؛ سلام نگین خانوم خوبی

مرسی فرناز جان تو خوبی

علی؛ سلام بر دختر دایی گلم

یه سلام کوتاه دادمو نشستم کنار نگار

نگار؛ اییییییییش بینیشون چجوری خودشون را میگیرین انگار اسمون باز شده این دوتا
افتادن پایین

ولشون کن بهشون محل نده

نگار؛ رو اعصابن بیشعورا سلامم نکردن

شعورشون در همین حد دیگه

نگار؛ از خود راضین از بس

بیخیال نگین الان شیرت خشک میشه بچه هات بدون نون اب میمونن

نگار ارنجشو همچین تو پهلوم فرو کرد که لال شدم بعداز چند دقیقه به کمک فرناز نگار
سفره را انداختیم شام رو تو کانون سرد خانواده ی عمم اینا خوردیم بعداز شام سحر سمانه
زحمت ظرفارو کشیدن البته با کلی اخم تخم که از نگاه تیز من و نگار دور نموند.....

همه مشغول حرف زدن بودن این وسط تنها کسی که ساکت نشسته بود من بودم از سحر
وسمانه هم خبری نبود علیم که رفته بود دسشویی کفشامو پوشیدم که برم تو باغ

بابام؛ نگین کجا

تو باغ

بابام؛ نه بیا بشین.

بابا خو حوصله سررفته

بابام؛ پس زیاد دور نشیا

چشم اروم اروم قدم برداشتم هم زمانم به حسامم اس میدادم تقریبا وسطای باغ بودم که
یه جورایی نزدیک دسشویی باغ بود که با صدایی که شنیدم به گوشام اعتماد نداشتم که این

حرفارو بشنوم نزدیک تر شدم با صحنه ی جلو چشمام کم مونده بود دوتا شاخ رو سرم در
بیاد

علی وسمانه بودن اروم اروم قدم برداشتم برم تا متوجه حضور من نشن پشت یکی از
درختای گردو گارد گرفتم که سمانه گفت؛

علی باتوعم چرا نمیفهمی دوست دارم چرا درک نمیکنی عاشقت شدم چراااااا
د حرف بزن لعنتیییی میدونی چقدر تلاش کردم تا غرورمو زیر پام بزارم به تو بگم دوست
دارم

علی چرا حرف نمیزنی یه کلام بگو توعم منو دوست داری یا نه
ولی علی ساکت بود هیچی نمیگفت

سمانه؛ سکوت علامت رضاست دیگه یه لبخندم زد دوباره ادامه داد علی قول میدم بهترین
خانوم دنیا برات باشم علی عاشقتم کم کم صورتشو نزدیک صورت علی برد واسه اینکه اون
صحن را نبینم چشمامو بستم که با داد علی چشمامو باز کردم
علی؛ چیکار میکنی دختره ی نفهممممم من تا حالا دستم به نامحرم نخورده تو داری. حتی
نمیتونم اسمشو بیارم

سمانه؛ به خدا علی قصد بدی نداشتم تو رو خدا منو ببخش اشتباه کردم بگو خانومتو
بخشیدی

علی؛ چه خانومی چه کشکی لطفا از رویا وخیال بیا بیرون من کس دیگه ای رو دوست
دارم وحاضرمم جونم براش بدم

سمانه با گریه گفت؛ کی علی کیو دوست داری؟

علی؛ به تو ربطی نداره

سمانه؛ جون همونی که دوشش داری بگو اسمش چیه

علی؛ خفه شو سمانه یه بار دیگه جونشو قسم بخوری به خدا قسم زنت نمیزارم

با حس اینکه یه چیزی داره رو دستم راه میره نگام رفت سمت دستم با دیدن سوسک بزرگ
مشکی جیغ زدمو خودمو به سرعت از پشت درخت گردو دور کردم با چشمای تعجب زده ی
علی و سمانه روبه رو شدم

علی نگران اومد کنارم وگفت؛ نگین حالت خوبه چرا جیغ زدی

وای وای سوسک

سمانه؛ تو تو تو اینجا چه غلطی میکردی؟

علی؛ سمانه حرف دهنتو بفهم

خفه شوووووو دختره ی پرو باغو که نخریدی وسط باغ داشتم قدم میزدم که سوسک از
درخت افتاد رو دستم

سمانه؛ اگه قدم میزدی چرا من صدای پاتو نشنیدم شک ندارم داشتی من علیو میپاییدی
نخیرررر داشتم قدم میزدم شما هواستون به کثافت کاری بود زمان مکان از دستتون رفته
بود چه برسه به صدای قدمای من

سمانه؛ چی چی می گگگگی

هه بیچاره عمه که فکر میکنه بعد از فوت شوهرش تونسته دختراشو درست بار بیاره ولی
غافل از اینکه تو عوضی هم ابروی عمه را داری میری هم ابروی کل خانواده ی تمیجیدو

سمانه؛ خفههههههه شووووووو

بابا؛ اینجا چخبره

با صدای بابا برگشتم طرفش همه جمع شده بودن

بابا؛ گفتم اینجا چخبره

علی؛ دایی جان براتون توضیح میدم

عمه؛ سمانه چخیره اینجا اون حرفا چی بود که نگین میزد

سمانه با گریه گفت مامان به خدا دروغ میگه من فقط اومده بودم دسشویی

با نفرت زل زدم تو چشماش وگفتم هنر پیشه ی خوبی هستی ولی اینو بکن تو گوشت اگه
ابروی خودت مهم نیست ابروی بابای من و خانواده ی تمجید خیلی مهم پس گند نزن بهش
که بد میبینی بعدشم گذاشتم رفتم تو خونه

یه چند ثانیه ای گذشت که در با صدای عجیبی کوبیده شد تو دیوار عمه با چشمایی که از
خشم زیادی قرمز شده بود داد زد؛ حق نداری به دختر من تهمت بزنی

یه پوز خند تحویل عمه دادمو سرمو انداختم پایین مشغول اس دادن به حسام شدم

عمه دوباره داد زد باتوعممممم فهمیدی چی گفتم دفعه ی اخرت باشه به دخترم تهمت
میزنی فهمیددددددیییی

دیگه کم کم داشت میرفت رو اعصابم که دوباره داد زد ایندفعه با صدای بلند تری
فهمیددددددددیییییی

از جام بلند شدم زل زدم تو چشمای عممم نه عمه نفهمیدم به جای دادزدن سر من یکم به
دخترتون محبت کنین که از دیگران گدایی محبت نکنه

با این حرفم یه طرف گوشم سوخت متوجه شدم که عمم بهم سیلی زده با همون نفرت تو
چشماش نگاه کردم گفتم این سیلی را باید به عزیز دردونتون میزدین که به پسر نامحرم
نظر نداشته باشه

علی؛ خاله معلوم هست چیکار میکنین

کیفمو برداشتم گوشیمم انداختم تو کیفم برگشتم پیش مامان وبابا به بابا گفتم

من یه لحظه ام دیگه اینجا نمیومم اشاره کردم به صورتم که از شدت دستای عمه قرمز
شده بود گفتم اینم دست گل عمه خانوم نگام افتاد به سمانه که پوز خند میزدبهبش گفتم

سمانه این سیلی. که من خوردم شررررررر داره به کاری که تو داشتی میکردی بعدم از باغ
زدم بیرون بعد از چند دقیقه بابا اومد سوار شدیم رفتیم بابا کنار یه پارک نگه داشت گفت؛
نگین تنها پیاده بشه

از ماشین پیاده شدم با بابا نشستیم رو یکی از صندلی های پارک

بابام؛ توضیح

تموم ماجرا رو براش تعرف کردم تا رسید به جایی که سمانه میخواست علی رو ببوسه
سکوت کردم

بابا؛ چیشد چرا ساکت شدی

شرمنده ولی بابا من خجالت میکشم حتی به زبون بیارم

بابا؛ مگه سمانه چیکار کرد

سرمو از شرم زیادی پایین انداختمو گفتم علیو بوسید

باتموم شدن حرفم بابا از جاش بلند شد انقدر عصبی بود که حد نداشت

بابا؛ بریم

با بابا. سوار ماشین شدیم به سرعت رانندگی میکرد هدفشو فهمیدم در خونه عمه اینا بعد
از رسیدن اونجا

مامان گفت؛ محمد چرا اومدی خونه خواهرت

بابا؛ نگین پیاده شو فقط نگین شما بشینین

از ماشین پیاده شدم در خونه عمه اینا باز بود واردش شدیم بابا داد زد

خواهرررررررر خواهررررررر

عمه از خونه اومد بیرون وگفت بله به دختر تهمت زدین ابروشو بردین حالا تازه اومدین
خونمون

بابا؛ خواهر دو دقیقه بیا

بابام عمو کشید کنار بعد از حدود ۶ دقیقه عمه داد زد نه داداش نه امکان نداره نگین
میخواد به دختر من تهمت بزنه از همون اولم نگین ونگارت چشم دیدن دخترای منو
نداشتن نه باور نمیشه حالام از خونه ی من برین بیرون دستاشو به دوطرف باز کرده بود
ومارو از خونش بیرون میکرد

عصبی شدم داد زدم. حالم از بچه هات بهم میخوره میتونی از علیم بپرسی سمانه خانومت
چه گندی زده

بعد از حرفم در با صدایی وحشناک بهم کوبیده شده بود عمم مارو از خونش بیرون کرده بود
اون شب با کلی ناراحتی با خورد شدن بابام جلوی ما تموم شده بابا برا همیشه با عمه قهر
کرد

روز اخریه که شهرستانیم خونه یاس اینا دعوتیم یه مانتوی لیمویی با یه شلوار سفید وشال
لیمویی پوشیدم یه رژ کمرنگم زدم آماده ی رفتن شدم خونه ی یاس اینا خیلی دور نبود بعد
از یه دقیقه رسیدیم از ماشین پیاده شد ایفونو زدم صدای یاس پیچید کیه؟

منم پسر دایی خل وچلم

یاس؛ خودتی عزیزم

نچ خود خودتی به جان خودم

یاس؛ صبر کن الان میام برات دارم

خل وچلم ایفونو بزن

یاس؛ نه من بخاطر مهمونای ویژم میام دم در استقبالشون

اهان پس اسفند یادت نره

یاس؛ باشه اسفندم میارم

بعد از چند ثانیه در باز شد یاس با یه توله سگ که دستش بود گفت سلام عمه خوش
اومدین بفرمایین

مامان وبابا ونگار رفتند منم پشت سرشون

یاسمین؛ رفت تا بیرونو بیاد

بزار بیادش برایش دارم

پری؛ مگه چیکار کرده

چیکار نکرده پسره ی نفهم توله سگو انداخت تو دلم

یاسمین؛ خخخخخ عجب داداشی دارما

کوفت یه کار نکن تلافی داداشتو تو سر تو دربیارما

یاسمین؛ من اصلا غلطا کردم برم کمک مامانم

پری؛ برو برو اوضاع خیط

از جام بلند شدم رفتم دسشویی یه نگاه به خودم تواینه کردم حسابی رنگم پریده بود برات
دارم یاس هنوز نگینو نشناختی صداشو از تو حال شنیدم که میگفت نگین کجاس؟

یاسمین؛ دسشویی

یاس؛ هنوز اروم نشده

یاسمین؛ نه به خونت تشنه س

یاس؛ پس من میرم برا شام بهم تلفن کن اینجوری که پیداس بهتره من نباشم

یاسمین؛ اره برو داداشی

یاس؛ وقت شام زنگ بزنی هیلی گشمنه

یاسمین؛ باش بروووو الان از دسشویی میادا

یاس؛ باشه پس فعلا

صدای بهم خوردن در خبر از رفتن یاس میداد از دسشویی اومدم بیرون خودمو مشغول
دیدن تلویزیون کردم بعد از اینکه سریال تموم شد رفتم اشپزخونه کمک زندایی

_زندایی کاری نداری انجام بدم

زندایی؛ قریون دستت سالاد درست کن

چشم الان از تو یخچال کاهو خیارو گوجه هویج کلم برداشتم خودمو مشغول سالاد کردن کردم چون کف اشپزخونه نشسته بودم کسایی که اونور این بودن به من دید نداشتنو منو نمیدیدن صدای یاسمین باعث شد دست از سالاد خورد کردن بردارمو فقط به حرفاش گوش کنم

یاسمین؛ داداشی بیا وقت شام

.....

یاسمین؛ اره یکم اروم شده

.....

یاسمین؛ نمیدونم فکر کنم داره سالاد درست میکنه

.....

یاسمین؛ باشه خدافضا

الان وقت عملی کردن نقشه س بعد از درست کردن سالاد سس هن درست کردم کم کم سفره را چیدن در قابلمه ی خورشتی را برداشتم خورشت مرغ بود با کلی الو که عادت همیشگی زندایی بود که تو خورشت مرغاش الو میریخت همینننن همه خورشتارو زندایی کشید یدونه اخریو گفتم من میکشم

زندایی؛ بدون الو بکش برا یاس

چشم زندایی یه خورشت بدون الو کشیدم یه خورشت پر از الو البته اون خورشت بدون الو رو یه عالنه نمک و فلفل ریختم توش اون یکی پر الو هم برداشتم

زندایی؛ نگینننن جون بیا دیگه

اومدم زندایی

خورشت پر از الو که زیر مرغ قایم کرده بودمو دادم به زندایی که بده یاس اون یکیم گذاشتم جلو خودم که بدون الو بود

زندایی؛ بیا یاس این بدون الو

یاس؛ کی کشیده

زندایی؛ نگین

یاس؛ پس نمیخورم

چرا

یاس؛ اخه از کجا معلوم که توش زهر نریخته باشی

مامانم ظرفی که پر از نمک و فلفل بودو از جلوم ۱۱۱ برداشتو داد به یاس گفت بیا اینو بگیر
عمه اونو بده نگین

یاسم گرفت خوشحال بودم که نقشم گرفته

تموم هواسمو دادم به یاس که ببینم چه حسی داره وقتی میخوره

اولین قاشوقی که گذاشت دهنش یکم که جوید چهرش عوض شد هی که میجوید حالش
بدتر میشد انقدری از سر سفره بلند شدو رفت تو دسشویی

زندایی؛ وا این چش شد

پری نگام کرد اون همیشه میدونست نقشه ی منم شونه هامو انداختم بالا که یعنی ربطی
به من نداره بعد از چند دقیقه یاس با چهره ای عصبی از دسشویی اومد بیرون

زنداییم؛ یاسین مامان چت شد

یاس؛ از ایشون بپرسین اشاره کرد به من

وا به من چه ربطی داره من اصلا نمیدونم تو چت شده

یاس؛ این همه نمکو فلفلو عمم ریخته تو خورشت حتما

نمک و فلفل کجا بود

یاس؛ باش اشکال نداره نگین خانوم برات دارم

سرمو انداختم پایین با آرامش کامل غذامو خوردم و نشستم کنار میزونستم یاس تلافی
میکنه ولی واسم مهم نبود اون شبم گذشت یاس تلافی نکرد و من بیشتر ترسیدم چون
داشت نقشه ی شیطانی میکشید برام

بعد از سه روز برگشتیم تهران البته همراه مادر جون چند روزی که مادر جون خونمون بود
خیلی خوش گذشت ولی بعد از چند روز پسرعمم اومد دنبال شو رفت

ساعت ۵ بود باید شهرادو میبردیم کلاس لباساشو پوشوندم راس ساعت ۳:۵ رسوندمش
کلاس و بعدم برگشتم خونه نشستم رو مبلای کنار خونه تلویزیونو روشن کردم یه قهوه ی
تلخم واسه خودم ریختم هرشبکه ای میزدم فیلم نداشت تا اینکه بالخره شبکه ی دو یه
فیلم درمورد بچه های راهنمایی گذاشته بود محو تماشای فیلم شده بودم که بازم تو خاطرات
غرق شدم.....

روزای مدرسه عالی بودن دبیرامون فوق العاده بودن من بهترین نمراتو تو سال تحصیلیم
به دست اوردم.....

امروز آخرین روز مدرسه قبل از عید بود از سارا مریم خدافظی کردم و براشون ارزوی سال
خوبی کردم تو کوچه ها قدم میزدم بوی بهار به خوبی حس میشد بوی گل شبو بوی ماهی
قرمز بوی عشق من و حسام تو افکار خودم غرق بودم که با صدای بوق ماشینی که اطلاع از
توراه بودن من میداد از فکر اومدم بیرون و رفتم کنار ماشین از کنارم رد شد بعد از گذشت
چند دقیقه رسیدم خونه در خونه را با کلیدم باز کردم

وقتی وارد شدم تموم لباس مجلسیای من و نگار وسط خونه بود صدای نگار زدم

نگار نگار

نگار؛ هان چته خونه را گذاشتی رو سرت

اینجا چخبره

نگار؛ وای نگینننننن عروسی داریم

با شنیدم اسم عروسی از شدت خوشحالی جیغ کشیدم
نگار که در گوشاشو گرفته بود گفت؛ کوووووفت چه مرگته

خب عروسی داریم

نگار؛ باید جیغ بکشی

خب حالا بگو ببینم عروسی کی هست.

نگار؛ حدس بزن

اووووووووووووووووووو موممممم بهزاد

نگار؛ نه خیلی نزدیک

ناهید

نگار؛ نه چقدر تو خنگی

خب عروسی تو

نگار؛ دیگه الان شکم واقعا برطرف شد که خنگی اخه اگه عروسی من بود الان من اینجا فکر

لباس مجلسی بدم

خب بگو دیگه

نگار؛ عروسی دایی ایمانو سامانه

از شدت خوشحالی زیاد کولمو پرت کردم رو زمین شروع به ورجه وورجه کردم هووووووو

هوووووووو بالاخره ایمان جونم ازدواج کرد وای سامان تو لباس دامادی چی میشه

نگار؛ بسه دیگه باید بریم لباس بخریم

اره یه لباس خوشگگگگگگل وشیک

نگار؛ اهوم عصر با مامان میریم

نگار؛ نمیدونم والا تا فهمید عروسی ایمان وسامان رفت بیرون

رفتم تو اتاقم لباسامو عوض کردم از شدت خوشحالی تو پوست خودم نمیگنجیدم خوشحالیمو با حسام تقسیم کردم تا عصر یه چرت زدمو عصر با نگار مامان رفتیم خرید

انقدر تو این مغازه اون مغازه رفته بودیم دیگه خسته شده بودم نگار نمیپسندید

نگار تورو جون من بیا بریم این مغازه بین بپسند بریم دیگه

نگار؛ باشه

رفتیم مغازه چشم نگار بالخره یه لباس رو گرفت یه دکلمته ی مشکی که خیلی خوشگل بود که از بالا تنگ وپایین گشاد میشد خرید

منم میون لباسا میچرخیدم که چشمم افتاد به یه لباس عروسی زرشکی مشکی بالاش خیلی ساده بود اندازش تا زانوم بود یه دامن پف دار توری خیلی خوشگل بود منم اونو خریدمو اومدیم بیرون

قرار شد فردا بریم کمک مامانجون شهرستان فقط چهارروز تا عید بود عروسی داییمم دوم عید بود فرداش با بابا اینا رفتیم شهرستان حسامم گفت برا عروسی با مامانش اینا میاد چند روزیه که خونه مامانجون شلوغ شده حسابی همه ی خاله هامو داییم مشغول یه کاری هستن عروسیو خونه مامانجونم می گیریم که خیلی بزرگ بالخره روز عروسی فرا رسید من با پریو نگار یاسی رفتیم ارایشگاه

موهای بلندمو که تا کمرم میرسیدو فرکردو ریخت یه طرف موهای جلومو برام یه ور زد یه تاج خوشگلگم گذاشت رو سرم بعدم با ارایش صورتم پرداخت وقتی خودموتو اینه دیدم عین ماه شده بودم لباس زرشکی مشکی با پوست سفیدم تضاد خاصی را ایجاد کرده بود بابام اومد دنبالمون رفتیم دم ارایشگاه اسم زندایی سامانم زهرا بود که دختر فوق العاده مهربونی بود زندایی ایمانم اسمش سارا بود که خیلی خودمونی بود وقتی رسیدیم دم ارایشگاه از

ماشین پیاده شدم رو بنده زده بودم تا منوکسی نبینه تا شب بشه حتی نگارم نداشتم منو
ببینه

ماشین حسامو از دور دیدم که میومد وقتی رسید یکیم همراهش بود با دیدن هامین بال
دراوردم با اون کفشای پاشنه بلندم دوییدم سمت هامین صداش زدم

داداشیییییی

هامین سرشو برگردوند دستاشو باز کردو من تو بغلش فرورفتم

هامین؛ سلام زندگی داداش میدونی چقدر دلم برات تنگ شده بود

منم داداشی خاله زهرا که گفت نمیاین

هامین؛ عروسی داییمه چجوری نیام

حسام سرشو آورد جلو در گوش من هامین گفت همه دارن نگاتون میکنن

وقتی برگشتم همه زل زده بودن به من وهامین از جمله یاس وحامد که از شدت عصبانیت
رگ گردنشون متورم شده بود بیخیال اونا شدم

از تو بغل هامین اومدم بیرون محو چهره ی دلنشین هامین شدم پوستی سفیدو چشم
ابروی مشکی یه ته ریش خوشگل که چهرشو جذاب تر کرده بود با اون قد بلند هیکلی که
بر اثر باشگاه رفتن ورزیده شده بود تو لباس سفیدی که پوشیده بود معرکه شده بود

هامین؛ اگه دید زدنت تموم شده بگو ببینم چرا رو بنده زدی

حسام؛ من گفتم دوست ندارم کسی خانوممو ببینه

هامین؛ اهان پس اینجور یاس

نه بابا دروغ میگه هامین زدم تا همه رو غافلگیر کنم

هامین؛ حتی منو

حتی تورو داداشی

حسام؛ خانومی

تازه متوجه تیپ حسام شده بودم یه پیراهن عسلی رنگ هم‌رنگ چشمای خمارش با یه کت
قهوه ای ویه شلوار قهره ای عشقمم جیگری شده بود واسه خودش

حسام؛ داییات اومدن نگین برو تو ماشین بابات کل پسرای فامیل زل زدن به تو

چشمممم کاری باری داداشی

هامین؛ نه برو مواظب خودت باش

رفتم تو ماشین بابا

به محض ورودم یاسمین گفت؛ چرا رفتی تو بغل اون سر راهی

یاسی حرف دهن‌تو بفهما هامین سرراهی نیست نه هامین نه خاله زهرا

یاسمین؛ خانوادتو داری به اون پسره میفروشی

اون پسره اسم داره اسمش هامین

یاسمین؛ هامین یا هرکس دیگه از چشم منو خانوادم اون سر راهی

یاسمین خفه شو از ماشین ما پیاده شو

از ماشین پیاده شدو درو با شدت بهم کوبید

پری؛ اووووووف حالا یکی بیاد اینو اشتهی بده

نگار؛ یاسمینم زبون دراورده

از کی یاد بگیره از باباش یاد گرفته دیگه

نگار؛ بمیرم برا هامین

اگه یه جهان بگن هامین سرراهی من میگم نه هامین داداش منه

پری؛ حالا میره به دایی ناصر میگه

بره بگه از هیچکس نمیتروم حتی دایی ناصر هیچکس حق نداره به هامین من کمتر از گل بگه

پری؛ ولش کن اینارو هامین حسام عجب تیکه هایی شدنا

از آوردن اسم حسام خون خونمو میخورد خودمو کنترل کردم گفتم

اووووی حالا چشم میزنی داداشمو

پری؛ نترس چشم شور نیست

نگار؛ نگین بابارو صدا بزن دایی اینا رفتن

از پنجره سرمو اوردم بیرون داد زدم بابایی بیا دیگه

بابام؛ اومدم نگین چرا داد میزنی

خب دایی اینا رفتن زود باش

بابام؛ باشه بابا اومدم هامینم

بابا سوار ماشین شد دنبال ماشین داییا اینا راه افتادیم تا خونه ی مادر جون

بابا؛ راستی هامینم اومده بود دیدیش

بله بابایی مگه میشه داداشمو نبینم

بابا؛ خدا امشبو به خیر بگذرونه

با شنیدن این حرف سرمو انداختم پایین بغض گلومو گرفت دوست نداشتم کسی هامینو

اذیت کنه با حرف نگار یکم از نگرانیم کم شد

نگار؛ نگین نگران نباش حسام پیشش نمیزاره کسی بهش چیزی بگه

امیدوارم تا خونه ی مادر جون چیزی نگفتم وقتی رسیدیم رفتم تو اتاق مانتو رو بندو چادرو برداشتم رژ قرمزمو تجدید کردم وارد مجلس شدم همه چشماشون به من بود تو اون لباس واقعا محشر شده بودم

مامانم تا منو دید برام اسفند دود کرد با پری کلی رقصیدم تا اینکه وقت خوردن صیغه شد هردو زنداییم همراه هم گفتن بله بعد از اینکه همه کادوهاشون رو دادن رفتم جلو

سلام برا دایی ایمان گلم سامان خلم

سامان؛ اااااااااا جذاقل جلو زنم ابرو داری کن

ایمان؛ سلام شیطون دایی

وای دایی ایمان ماه شدی انشالله که خوشبخت بشی

سامان؛ من چی منم خوشبخت بشم

تورو که مطمئنم خوشبخت میشی ولی دلم برا زندایی میسوزه

زندایی زهرا؛ چرا نگین جونی

مگه بهت نگفتن

زندایی زهرا؛ چیو

اینکه دایی من یه دور تو تیمارستان گذرونده تازه حالش خوب شده

زندایی زهرا؛ جدی میگی

نه اخه از بس حالش بد بود تو تیمارستانم راش ندادن

سامان؛ ووروجک براتو دارم من

اختیار دارین دایی بده دارم ازتون تعریف میکنم

ایمان؛ نگین امشب مثل ماه شدی

عاهah

سامان؛ نگین خیلی خوشگل شدی دایی مواظب باش چشت نزنن

حلال زاده به داییش میره دیگه

سامان؛ منظورت منم

نچ منظورم دایی ایمان خوشگلمه

سامان رو کرد به زندایی زهرا گفت زهرا چرا ساکتی از اون موقع تا حالا صد بار منو ضایع کرده بعد تو از شوهرت نباید دفاع کنی

زندایی زهرا؛ حرف حق جواب نداره

دستامو زدم بهمو گفتم دایی جان از همین الان بهت تسلیت میگم که زنداییم اومد تو تیم من

نگین نگین

با شنیدن اسمم توسط پرهام برگشتم سمتش چیه پرهام

پرهام؛ هامین دم در کارت داره

بهش بگو الان میام

فعلا دایبای گلم خوش باشین از کنار سفره ی عقد اومدم کنار یه شال انداختم رو برهنگی سینمو رفتم دم در هامین پشتش به من بود

جونم هامین

وقتی برگشت محو من شده بود یه چند ثانیه ای هیچی نگفت

هووووووو هامین کجایی داداش

هامین؛ هوم

هوم یعنی چی پرهام گفت کارم داری

هامین؛ اهان یادم رفت

مرسی این همه راه منو کشوندی تازه یادت رفت

هامین؛ اهان یادم اومد شاخ گل رز و گرفت سمتم گفت اینو حسام داده

از دستش گرفتم وگفتم ازش تشکر کن

هامین؛ چقدر ناز شدی عشق داداش

به خوشگلی شما که نمیرسم

هامین؛ اونکه بله

نخیر تو باید بگی نه تو خوشگل تری

هامین؛ اهان باشه نه من خوشگل ترم

بیا برو تو مردونه حالا دنبالت میگردن

هامین؛ کسی اونجا منتظر کن نیست جز حسام

اینجوری نگو داداشی همین که من وعشقم منتظریم یه دنیا باید برات ارزش داشته باشه

هامین؛ معلومه که داره از دار دنیا یه خواهردارمو یه رفیق

عاشقتم داداشی من برم دیگه

هامین؛ مواظب خودت باش

چشم بعد از رفتن هامین وارد مجلس شدم دوباره من پریو نگار وسط میرقصیدیم یه دورم

با دایم رقصیدم شاواش گرفتم تا اینکه اخرشب شدو عروس دامادارو رسوندیم خونه شب

خیلی خوبی بود....

تعطیلات عیدو کنار خانواده ی مامان وزنداییم خیلی خوش گذشت...

کم کم باید آماده میشدم که بعد از ۲۰ روز میرفتم مدرسه

امروز اولین روز مدرسه بعد از ۲۰ روز تعطیلی با صدای الارام گوشیم از خواب دل کندمو فرم مدرسه را پوشیدم و کولمو انداختم رو دوشمو رفتم مدرسه خداراشکر دبیرا بخاطر اینکه بعضیا از مسافرت اومده بودن وبعضیام که اصلا نیمده بودن بیخیال درس شدو تموم وقت کلاسو به صحبت کردن درمورد تعطیلات عید گذروند...

****یکماه بعد

امروز تولد منه خیلی خوشحال بودم اولین تولدی بود که کنار حسام بودم وارد ۱۳ سالگی میشدم حسام بهم گفته بود شب با صبا میاد دنبال من ونگار تموم تلاشمو کردم تا یه تیپ خوشگل بزنم اخرشم یه مانتو سبز ابی با کفش عروسکی یه روسری سبز ابی وشلوار جین پوشیدمو منتظر حسام شدم بعد از گذشت چند دقیقه حسام اومد با نگار سوار ماشین شدیم جلوی یه رستوران نگه داشت

حسام؛ پیاده شید

همگی پیاده شدیم وارد رستوران شدیم پشت یه میز که کنار پنجره بود جا گرفتیم

حسام؛ بچه ها چی میخورین

من پیتزا

نگار؛ منم پیتزا

صبا؛ منم پیتزا قارچ

حسام گارسون رو صدا زد سفارش چهار تا پیتزا داد بعدم در گوش گارسون یه چیزی گفت گارسون رفت

بعد از چند دقیقه شاممون رو آوردن پیتزارو تو سکوت خوردیم بعد از اینکه تموم شد گارسون میزو خالی کرد رفت

وا چرا این میزو خالی کرد

گوشیو قطع کردم یه نگاه به ساعت انداختم ساعت ۵ بود یه ساعت دیگه کلاس شهراد تموم
میشد باید میرفتم دنبالش یکم خونه رو مرتب کردم لباسام پوشیدم که از همون طرف
بریم خونه مامانم دوباره رفتم سر دفترچه

با صدای تلفن از خواب پریدم با چشمای خوابالوم رفتم سمت تلفن، تلفنو برداشتم

الو بفرمایید

یکی پشت خط گریه میکرد

الوووووو صدا میاد بفرمایید

_نگین تویی

بله خودمم شما بفرمایید

فقط صدای هق هق گریه میومد

خانوم شما کی هستین چرا جواب نمیدین

_نگین منم فرناز

سلام فرناز خوبی چیشده چرا گریه میکنی

_به دایی محمد بگو مادر جون تو بیمارستان هرچه زودتر خودشو برسونه

تازه از خواب بیدار شدم حرفای فرنازو تو ذهنم مرور کردم مادر جون بیمارستان نه نه امکان
نداشت

_نگین شنیدی چی گفتم

اهوم خدافظا

همونجا نشستم رو زمین بغضم شکست اشکام گونه هامو خیس کردن مامان خواب بود
باباهم سرکار بود اشکامو پاک کردم رفتم بالا سره مامانم صداش زدم

مامان مامان

مامانم؛ چیه چیشده صبحیه

مامان حال مادرجون خوب نیست بیمارستان

مامانم کثل جت از رختخواب پاشد

چییییییی مادرجونت چیشده تو از کحا فهمیدی

فرناز زنگ زد گفت به بابا خبر بدین که حال مادرجون بده زودتر خودشو برسونه شهرستان

واسه اینکه جلو مامان اشک نریزم رفتم اتاقم اجازه دادم اشکام بریزن شب که بابا اومد
رفت شهرستان با مامان من ونگار تنها بودیم هردفعه ای حسام و صبا بهمون سر میزدن تا
اینکه یه روز وقتی سر کلاس بودم از دفتر اومدن دنبالم وقتی وارد دفتر شدم نگارو تو
لباس مشکی دیدم که با مدیرمون حرف میزد

_نگار چیشده

نگار با چشمایی متورم و دماغی قرمز اومد طرفمو منو گرفت تو بغلش گریه کرد

نگار میگم چیشده داری میترسونیم

نگار؛ مادرجون فوت شده هرچه زودتر باید بریم شهرستان

اروم زیر لب گفتم مادرجون

نگار؛ برو وسایلتو جمع کن تا بریم

از پله ها رفتم بالا وقتی به کلاس رسیدم در زدم اجازه ی ورود خواستم کیفمو برداشتم دعا
میکردم همش یه خواب باشه یه خواب بد ولی نبود انقدر حالم بد بود که نفهمیدم کی
رسیدیم ترمینال تموم مدتی که تو اتوبوس بودم به مادرجون فکر کردم بعد از رسیدنمون
رفتیم خونه مادرجون همه بودن عمو خاله دایی همه جا مشکی زده بودن پس واقعا
مادرجون مرده بود عمه هام زار میزدن بابا یه گوشه نشسته بود مامان گریه میکرد نگار

فقط اشک میریخت فقط من بودم که تو شک بودم یه گوشه از اتاق نشستم صدای عمه
مثل سوهان رو اعصابم بود که میگفت

مامان تو رو خدا پاشو مامان کی گفته تو مردی بابا تنهامون گذاشت کم نبود که تو عم
تنهامون گذاشتی در گوشامو گرفتم نمیخواستم بشنوم چی میگن امکان نداشت مادر جون
مرده باشه با شنیدن اسمم توسط نگار از نگاه کردن به قاب عکس مادر جون دست برداشتم
نگار؛ نگین بیا بیرون هامین اومده

با شنیدن اسم هامین لبخند اومد رو لبام تنها کسی که همه جا همرام بود از جام بلند شدم
وارد باغ که شدمو هامین تو. لباس مشکی دیدم بازم تو اغوش هامین جا گرفتم گفتم
هامین بگو اینا دروغ میگن بگوووو مادر جونم نمرده بغضم شکست تو بغل هامین زار میزدم
هامین؛ اروم باش نگین تقدیر ادما همینه همیشه کاریش کرد

نه هامین نه من نمیتونم باور کنم مادر جونم مرده مادر جون از منم سالم تر بود
هامین؛ نگین خواهر گلم فداتشم اروم باش مرگ حقه همه میمیرن حالا یکی زود یکی دیر
تو بغل هامین گریه میکردم تنها کسی که منو اروم میکرد هامین بود

با دیدن قاب عکس هامین کنار تلویزیون بغض گلومو فشرد ولی اجازه ریختن اشکامو
ندادم نگاه به ساعت کردم ساعت ۶ ربع کم بود کم باید آماده میشدم میرفتم دنبال
شهراد

شالمو سر کردم یه نگاه تو اینه به خودم انداختم سفیدی پوستم تغییر کرده بود و شده بود
گندمی چشمای روشن قهوایم حالا جاشون رو به قهوای تیره داده بودن وموهای که هنوزم
رنگشون روشن بودم از اینه دل کندمو از خونه زدم بیرون سوار ماشین شدم به سوی
کلاس شهراد رفتم وقتی رسیدم اونجا ماشینو یه گوشه پارک کردم منتظر شهراد شدم بعد
از گذشته ۱۰ دقیقه شهراد از آموزشگاه اومد بیرون براش دست تکون دادم دوید طرفم
نشستم دستامو باز کردم وشهراد تو اغوشم جا گرفت

شهراد؛ سلام ممنی

سلام عشق مامان کلاس خوب بود

شهراد؛ اله ممنی خوب بو.

خداراشکر سوار شو که امشب خونه مامانجونیم

دستاشو به هم کوبیدو گفتم؛ اخ جوووونم

از خوشحالی شهراد منم خوشحال شدم وماشینو به طرف خونه مامانم حرکت دادم.

نزدیکای خونه ی مامان بودیم که شهراد هوس بستنی کرد ۵تا بستنی خریدم رفتیم خونه
مامانم زنگ درو زدم

مامانم؛ کیه

شهراد؛ منم مامانجون

مامانم؛ الهی قربون پسرم برم بیاین تو

با شهراد رفتیم تو پسر نگار مشغول تلویزیون دیدن بود دخترشم نشسته بود بازی میبرد به
مامان ونگار سلام کردم و بستنیارو دادم بهشون

مامان؛ چرا زحمت کشیدی

چه زحمتی مامان شهراد هوس بستنی کرد گفتم چند تا بخرم با هم بخوریم

نگار؛ دستت درد نکنه نگین

نوش جون

شهراد؛ ممنی

جونم

شهراد؛ یه کال بد کلام (یه کار بد کردم)

چیکار

شهراد؛ بستنیو لیختم لو لباسم(بستنیو ریختم رو لباسم)

اشکال نداره عشق مامان بزار برم یه کهنه بیارم پاکش کنم از تو کشوی کابینت یه کهنه برداشتم ولباس شهرا دو پاک کردم

شهرا؛ دستت دلد نتونه ممی (دستت درد نکنه مامانی)

سرت درد نکنه نفس مامان برو با حسام بازی کن

نگار؛ حسام با شهرا دم بازی کن

حسام؛ باشه مامان

حسام پسر نگار بود ۶ سالش بود یه دخترم داشت به اسم حسنی که تازه مینشست ۷ ماهش بود

با نگار و مامان مشغول تعریف بودیم که چشمم خورد به قاب عکس مادر جون روی دیوار پرت شدم به گذشته بعد از هفت مامان جون برگشتیم تهران حال هیچکدومون خوب نبود بابا دیگه کمتر حرف میزد مامان سرش تو کار خودش بود نگار خیلی کم میدیمش منم همش تو اتاقم یا با حسام حرف میزدم یا گریه میکرد چهلم مادر جون من امتحان داشتم. نتونستم برم نگارم به خاطر من نرفت تموم مدتی که مامان بابا نبودن با حسام اینور اونور بودیم حسام تموم تلاشو میکرد تا فقط نگین لبخند بزنه ولی فایده نداشت با صدای مامان به خودم اومدم

جونم مامان

مامان؛ هواست کجاس دوساعته دارم صدات میزدم

نگار؛ پیش شوهر جونش

نگار یکم بزرگ شو دوتا بچه داری

نگار؛ خب چند روزه ندیدیش دلت تنگ شده دیگه

اره تو راست میگی مامان چیکارم داشتین

مامان؛ شوهرت کی میادش

دوماه دیگه

نگار؛ اوووووو دوماه تنهایی نمیترسی؟

نه بابا شهزاد که باشه نمیترسم بعدشم مادرشوهرم خونه بقلیمونه ها

نگار؛ باشه بابا بازم ترس داره

مامان گفت "||||| نگار تو دلم بچم هول ننداز

نه مامان نگران نباشید من نمیترسم

نگار؛ حالا بگو ببینم تو فکر چی بودی

تو فکر مادرجون یاد اون روزا افتادم که میرفتیم باغ مادرجون.

نگار؛ یادته چقدر خوش میگذشت البته اگه سحر سمانه رو فاکتور بگیریم

خخخخ اره

مامان گفت؛ اینارو ول کنید شب شام چی بپزم

یه چیز ساده ما همه از خودیم.

مامان؛ با ماکارونی موافقین

نگار؛ اره مامان از سرمون زیادیم هست

خونه ی مامان یه ماکارونی به دستپخت من ونگار خوردیم که خیلیم خوشمزه بود بعد از

شام مشغول صحبت با بابا مامان بودیم نگارم با شوهرش رفت خونه مادرشوهرش

بابا؛ نگین بابا امشب اینجا بمون

نه بابا برم خونه بهتره کسی خونمون نیست

بابا؛ اشکال نداره اخه بری اونجا تنها

تنها نیستم بابا شهزادم هست

مامان؛ صدای شهزاد نمیاد

ای وای من این وقتی صدایش نماید داره نقشه میکشه خراب کاری کنه از جام بلند شدم
رفتم سمت اتاق صدایش زدم شهرداد مامان شهرادددد

وقتی در اتاقو باز کردم شهردادو دیدم که کف اتاق خوابش برده بود رفتم بالا سرش نشستم
موهای بورشو از رو صورتش کنار زدم مژه های بلندش رو صورتش خود نمایی میکردن یه
بوسه ی اروم رو چشمش خوابوندم یه ملافه کشیدم روشو اومدم بیرون

بابا؛ کجا بودش

خوابه بابا امروز کلاس داشت خسته شده بود کلیم با حسام وحسنی بازی کرد دیگه حسابی
خسته شد

بابا؛ الهی قربونش بره اقا جون

مامان؛ محمد تا حالا توجه کردی شهرداد عین بچگیای نگین

بابا؛ اره یادته خانوم هر وقت ساکت بود یه خرابکاری کرده یود

مامان؛ اره

بابا؛ نگینم خیلی شیطون بود نمیدونم چرا یدفعه اروم شد

وا بابا بده دختر خوبی شدم

بابا؛ نه ولی خب تعجیبی بود

خب گفتم دکوراسیون رفتارمو تغییر بدم

مامان؛ محمد این هنوزم زبونش درازه ها

بابا؛ بله تنها چیزی که هیچوقت تغییر نکرد زبون دراز این خانوم

خخخخخ دیگه زبونمو نمیشد کوتاش کنم

بابا؛ بله بله

خب دیگه من برم دیر وقت

بابا؛ بمون همنیجا نگین شوهرتم که تا دوماه دیگه نیامد

نه بابا خونه رو همیشه تنها گذاشت میرم بعد دوباره میام

مامان؛ باشه هر جور راحتی

مرسی از اینکه به فکرم هستین

بابا؛ مگه من چندتا دختر زبون دراز دارم

بابا|||

بابا؛ جون بابا.

خیلی بدین

بابا؛ مگه دروغ میگم خانوم

مامان؛ نه اقا محمد

مامان از شما دیگه انتظار نداشتم ورفتم سمت اتاق بابا مامان بعد از این همه سال هنوزم عاشق دخترشون بودن دختری که خیلی اذیتشون کرد خدا رو بخاطر وجود مامان بابا شکر کردم وارد اتاق شدم کوله ی شهراد و گرفتم دستم خودشم از رو زمین بلندش کردم رو دوتا دستم از اتاق اومدم بیرون

مامان وبابا خدا فضا فردا بیاین اونجا

مامان؛ باشه بابات زود از سرکار اومد میایم

بابا؛ شهرادو بده من تا دم ماشین میارمش

بابا شهرادو ازم گرفت از خونه خارج شدم از مامان وبابا خدافضی کردم بابا شهرادو صندلی پشت خوابوند

بابا من دیگه دارم میرم فردا یادتون نره

بابا؛ باشه مواظب خودتون باشین

چشم خدا فضا تا خونمون خیلی راهی نبود بعد از گذشت چند دقیقه رسیدیم ماشینو وارد پارکینگ کردم کوله و کیف خودمو برداشتم شهرادو بلند کردم دزدگیر ماشینو زدم وارد خونه شدم شهرادو اروم تو اتاقش خوابوندم خودمم رفتم اتاق خواب لباسمو دراوروم یه لیوان آب خوردم بعدم خودمو به خواب سپردم

هامینننننن هامینننننن نروووووو هامین وایسا

هامین فقط نگام میکرد

هامین کجا میری هامین با توعم

هامین فقط لبخند میزدو نگام میکرد

دنبالش راه افتادم تا رسیدیم به یه باغ چقدر شبیه باغ مامانجون بود حسام بودش صبا بود همه بودن

دوباره داد زدم هامیننننن اینجا کجاسسس

هامین دستمو گرفت وگفت بیا یکی دیگه ام هست که منتظر توعه

همراه هامین از میون جمع رد شدیم از لابه لای درختا رد شدیم تا رسیدیم ته باغ یه پسره پشت به ما وایساده بود هامین صداهش زد نگین اومده

وقتی برگشت شهراد بود با همون قد هیکل با همون چهره که لبخندش رو صورتش خود نمایی میکرد چشماش هنوزم برق میزد

داد زدم شهراددددددددددددددددد

ولی انگار صدامو نمیشنید هر لحظه ازش دورتر دور تر میشدم

شهرادددددددددد

وقتی چشمامو باز کردم تو اتاقم بودم عرق سردی رو صورتم نشسته بود نفسم نامنظم میزدن قلبم به تپش افتاده بود

از اتاق اومدم بیرون یکم اب خوردم حالم بهتر شد هنوزم چهره ی هامین شهراد جلو

چشمام بود...

این دیگه چه خوابی بود هامین شهردو از کجا میشناخت

تنها چیزی که ارووم میکرد فقط شهرداد بود رفتم سمت اتاقش درو ارووم باز کردم رو تختش به خواب اروومی رفته بود پایین تختش نشستم زل زدم به چهره ی نازش تو خواب قشنگ تر بود با دیدن شهرداد دوباره یاد گذشته افتادم

بعداز چهلم مادرجون وضع خونه ی ما مثل قبل شد امتحانا خرداد منم شروع شده بود امتحانامو به خوبی پشت سر هم گذروندم تا اخرین امتحانم ریاضی بود کلی تمرین کردم شبش...

صبح یه شکلات گذاشتم دهنم ساعت ۷:۳۰ بود باید زودی آماده میشدم که ساعت ۸ امتحانم شروع میشد فرم مدرسه رو پوشیدم کولمو انداختم رو کولم بلند دادم زدم مامانننن خدافظا

نگار؛ هوووووووگویی چته ارومتر یکی اینجا خوابه ها

بخواب خرس عزیزم خدافظا

از خونه زدم بیرون تا مدرسه تموم فرمولای ریاضی رو تو ذهنم مرور کردم تا رسیدم مدرسه همه آماده شده بودن تا وارد جلسه بشن کارت ورود به جلسمو انداختم تو گردنم خودکارو برداشتم وارد جلسه شدم با نام خدا شروع به نوشتن کردم خداراشکر تموم سوالا درست بودن اخرین سوالم نوشتم وبرگه رو دادم دست مدیرمون از جلسه اومدم بیرون کتاب ریاضیمو برداشتم سوالی که شک داشتمو دیدم خداراشکر درست نوشته بودم منتظر نشستم تا مریم وسارا بیاین یه ربعی گذشت مریم وسارا با قیافه هایی درهم اومدن طرف من

مریم؛ خاکتوسرش با این سوال طرح کردنش

کیو میگی مریم

سارا؛ این معلم دیوونه را میگه

مریم؛ چقدر سخت بود

کجاش سختتنتنتت بود

مریم؛ تو که هر وقت من زنگ میزنم میگی بیرونم مهمون داریم پس چجوری شاگرد اولی

خب روش درس خوندم فرق داره

سارا؛ راست میگه مگه یادت نیست اوندفعه گفت یه دور بخون ولی دقیق بخون مطمعن باش شاگرد اول میشی

مریم؛ اهان یادم نبود

سارا؛ بچه ها اون جیگره رو ببینید اونور خیابون

مریم؛ کو

من بیخیال کسی که مریمو سارا میگفتن مشغول بستنی خوردن بودم

سارا؛ وای داره میاد طرفمون

مریم؛ عادی باش یعنی اصلا واسمون مهم نیست

خخخخ اینارو

مریم؛ نگینننن ببینش خدا چی افریده

برو بابا از من خوشگل تر که نیست

سارا؛ چرا هست

مریم؛ داره اشاره میکنه میگه بیا وای ذوق مرگ نشم صلوات

سارا؛ چرا به خودت میگیری با منه

مریم؛ نخیر با منه

بس کنید بچه ها بهش محل ندین تا بره

سارا؛ برو بابا یه ایندفعه خدا بهمون رو کرده لگد بزیم به بخت خودمون

مریم؛ راست میگه وای سارا میگه بیا

سارا؛ بزار مقنعه شو جلو من درست کرد لباسو مالید بهم خوبم من

مریم؛ اره برو دیگه

سارا رفت من برگشتم بینم این اقا پسر کیه ولی سارا که جلوی پسره بود مانع از دیدن میشد بیخیال شدمو رفتم تو مدرسه تا چوب بستنیمو بندازم تو سطل نگیییییییین

نگییییییییین

چته بابا حلقت جر خورررررررررر

سارا؛ با تو کار داره

من با هیچکس کار ندارم

مریم؛ خاکتوسرت داری به بخت لگد میزنیا

تو دلم گفتم اونی که من دارم از صدتا این پسرا بهتره

سارا؛ هوووووووووی باتوعم برو ببین چیکارت داره

ول کن توروخدا سارا

مریم؛ وعععع چقدر لجبازی تو دختر

اصلا من رفتم از مدرسه اومدم بیرون که با صدای مریم متوقف شدم

مریم؛ اصلا بینش شاید بشناسیش

سرمو برگردوندم بینم کیه با دیدنش لبخند رو لبام نقش بست به کلی مریمو وسارو

فراموش کردم دویدم طرفش.....

ادامه دارد

با دیدن هامین تو اون لباس طرح لی وشلوار لی موهای خوش حالتش به مریمو سارا حق دادم که بهش بگن جیگر دستاشو باز کرده بود تا نگیین تو اغوشش جا بگیره پریدم طرفش بغلم کرد

نامرد چرا نگفتی میخوای بیای تهران

هامین؛ میخواستم خواهر گلمو سوپرایز کنم

در ماشین باز شدو حسام از ماشین پیاده شد گفت؛ خانومی مارو هم تحویل بگیر

سلام حسام تو کجا بودی

حسام؛ با اقا هامین اومدم که شمارو سوپرایز کنه

الهی فداتون شم

هامین؛ دوستاتو ببین

وقتی برگشتم دهن سارا اندازه ی اسب ابی باز شده بود مریم که شکه شده بود

بچه ها من برم اول سارا ومریمو از تو شک دربیارم میام

هامین؛ باشه زود بیا

از بغل هامین اومدم بیرون رفتم سمت مریمو سارا هنوز نرسیده بودم که سارا دستمو گرفتو

انداختم تو مدرسه

سارا؛ نه از اون اول که هی به خانوم اصرار میکردیم بیا برو ببین چیکارت داره نه به حالا که

رفته بغل اقا

مریم؛ نگین این پسره چیکارته

داداشمه

سارا؛ _____ه

چرا

مریم؛ داداش به این خوشگلی داشتی رو نکردی

اخه داداشم قصد ازدواج نداره بعدشم یه زن خوشگل مثل خودش میخوام براش بگیرم

سارا؛ یعنی میگی ما زشتیم

من همیچین حرفی زدم

مریم؛ منظور حرفت که همین بود

منظورم که اره

سارا؛ کوفت واره

مریم؛ اون پسر چشم عسلی که بوره اونم داداشته

نچ

سارا؛ پس دستت درد نکنه اونو واسه من جور کن

مریم؛ هوووووی سارا اول من گفتم

سارا؛ نخیر من اول گفتم

مریم؛ نگین یه چیزی به این بگو من اول گفتم اون پسره چشم عسلی

سارا؛ نخیرررر مال خودمه

عصبی شدم حتی دوست نداشتم رو شوخیم کسی رو حسام من دست بزاره وانتخابش کن

برا همین داد زدم گفتم

بس کنید

سارا؛ باشه چرا عصبی میشی

نگیین خانوم نگینن

مریم؛ وای اومد دنبالت

سارا؛ همون پسر چشم عسلی

حسام؛ نگین بیا بریم هامین منتظره

سارا؛ سلام

حسام که اخماشو کشیده بود توهم گفت سلام

مریم؛ سلام من مریم دوست نگین جان

حسام؛ سلام خوشبختم

بریم حسام

حسام؛ بریم

از بچه ها خذفضلی کردم و رفتم طرف ماشین هامین سوار ماشین شدیم اخمام تو هم بود
دوست نداشتم هیچکس حتی باهانش حرف بزنه چه برسه به اینکه سرش دعوا کنن با
صدای هامین از تو فکر اومدم بیرون

هامین؛ خواهر گلم چیشده

حسام؛ من میدونم

هامین؛ خب بگو ببینم خانوم چرا اخماش توهم

حسام؛ اخه دوستاش داشتن سر من دعوا میکردن خانوم حسودیش شده

هامین؛ اره نگین؟

دخترای پرو به چه حقی دست گذاشتن رو عشق من شیطونه میگفت همونجا با جفت پا
برو تو حلقشون

هامین؛ اوه اوه خانوم چه عصبی

میخوای عصبی نباشم جلو چشمم داشتن سر عشقم دعوا میکردن

حسام؛ خانومم انقدر عصبی نباش حالا که منو هنوز نزدیدن هر وقت دزدیدن خرص بخور

اهان پس بگو دلت میخواددردد اره

حسام؛ چجورم

پس دیگه اسم نگینو نیار

هامین؛ حسام کم اذیت کن شیطون منو

حسام؛ الهی قریون چشمای خوشگلّت برم من جز تو هیچکسونم‌میخوام

هامین؛ راست میگه حسام من واقعا به عشق شما دوتا حسودی میکنم

حسام؛ نچ نچ به حسودام اضافه شد

نخیرم هامین اصلا هم حسود نیست

حسام؛ وا خودش گفت

خودش غلط کرد با تو

هامین؛ این چه نوع دفاع کردنه

دفاع کردن به سبک نگین

حسام؛ شیطون منی خانومی

تا خونه دیگه هیچی نگفتیم وقتی رسیدیم خاله زهرام امده بود وقت ناهار کلی تو سر کله ی

هم زدیم با هامین تا ناهار خوردیم خاله زهرا از بس گفت بس کنید زبونش مو دراورد

شب قرار شد با هامینو حسام اینا بریم شهر بازی خیلی خوشحال بودم اولین بار بود که با

هامین میرفتم شهر بازی چون یکم هوا سرد بود یه بافت توسی. پوشیدم با شلوار جین توسی

وشال توسی گوشیمم گذاشتم تو جیبم از اتاق اومدم بیرون من آماده ام

هامین؛ چقدر خواهر کوچولوم خوشتیپ شده

نه خوشتیپ تر از داداشیش مگه نه

هامین؛ بر منکرش لعنت

نگار؛ منم آماده ام بریم

از مامان وخاله زهرا خدافظی کردیم سوار ماشین هامین شدیم رفتیم سمت خونه حسام اینا

وقتی رسیدیم اونجا حسام وصبا هم منتظر ما بودن

حسام؛ نگین خانوم تو ماشین من

هامین؛ خواهرم هیچ جا نمیاد

حسام؛ انتخاب کن نگین من یا هامین

لواشکام

هامین دماغمو کشیدو گفت حالا من یا لواشکات

لواشکام

هامین؛ یعنی لواشکاتو بیشتر از من دوست داری

اهوم

حسام؛ نگین من یا لواشکات

حسام این چه حرفیه میزنی معلومه لواشکام

هامین ونگار وصبا زدن زیر خنده

صبا؛ داداشی بهت پیشنهاد میدم دیگه بیشتر از این حرف نزنی

حسام؛ من برا این خانوم دارم

هامین صداشو کلفت کردو گفت با وجود من هیچکس حق نداره به نگین چپ نگاه کنه

حسام به یه حرکت در ماشینو باز کردو استین مانتومو گرفت منو برد سمت ماشینش نشوند

تو ماشینشو درارو هم قفل کرد

هامین؛ هییییی حسام مگه اسیر گرفتی

حسام؛ اره

از پنجره سرمو اوردم بیرون گفتم هامین منو نجات بده از دست این هرکول

حسام؛ هرکولو با من بودی

معلومه

حسام؛ باشه نگین خانوم من تو که تنها میشیم

هامین؛ نگران نباش خواهرم نجات میدم

زود باش من اینجا نمیتونم طاقت بیار

صبا ونگار از حرفای من وهامین خندشون گرفته بود

حسام؛ نگین اسیر من تا آخر عمرم زندانی منه

برو مین باو

حسام؛ نگین بشین سرجات

هامین؛ اومدم خواهری

نمیخواه بیای خودم میام پنجره رو کامل کشیدم پایین یه پامو از پنجره انداختم پایین
بعدشم اون یکی پامو از ماشین اومدم پایین حسام که پشتش به من بود با دستاش حصار
شده بود که هامین نیاد طرفم متوجه نشد که از ماشین اومدم پایین داد زدم حسام

حسام برگشت طرفم تا اومد حرف بزنه منو دید گفت

تو تو چجوری اومدی پایین

از پنجره

حسام؛ برو تو ماشین

هامین؛ بیا تو ماشین خودم

نه هامین من با حسام میام گناه داره این همه التماس کرد

حسام؛ من کی التماس کردم

درسته زبونی التماس نکردی ولی از چشمات التماس میبارید

هامین؛ خوشم میاد از پس زبون این وروجک نمیتونی بر بیای

ما اینیم دیگه صبا ونگار سوار ماشین هامین شدن من و حسامم باهم رفتیم تا نزدیکای شهربازی هردومون ساکت بودیم که حسام گفت نگین احساس میکنم هامینو بیشتر از من دوست داری وبیشتر اوقات به هامین حسودیم میشه که میتونه تورو بغل کنه ومن نمیتونم

_پس شمام حسودی میکنین

حسام؛ خب منم دلم میخواد خانوممو بگیرم تو بغلم بوش کنم

خخخخ الهی فدای تو بشم من یه روزی میرسه که تو هم منو بغل میکنی

حسام؛ من یه پیشنهاد دارم

چی؟

حسام؛ سال سومتو که تموم کردی نامزد کنیم

به اااایییییییی زووووووووودی

حسام؛ عقد که نمیکنیم نامزد کنیم یعنی یه صیغه ی کوتاه مدت تا تو درست تموم بشه

ولی اخه حسام فکر نکنم مامان وبابا قبول کنن چون نگارم هنوز ازدواج نکرده

حسام؛ نگین الان که دوره قدیم نیست که اول دختر بزرگترو شوهر بدن بعد کوچیکترو

میدونم ولی خب من خودم خجالت میکشم زودتر از نگار ازدواج کنم

حسام؛ خانومی کسی قرار نیست خبر دار بشه جز خانواده من وتو

نمیدونم چی بگم باید با نگارم حرف بزنم

حسام؛ باشه حرف بزن خبرشو به من بده الانم پیاده شو رسیدیم

از ماشین پیاده شدم هم زمان با پیاده شدن من هامینم رسید با هم دیگه وارد شهر بازی

شدیم با دیدن کشتی صبا کلی خوشحال شدم رفتم کنار هامین وگفتم

هاااامین کشتی صبا سوار شیم

هامین؛ باشه خواهی کیا با ما میان

حسام گفت من

صبا؛ منم میام

حسام؛ مگه اوندفعه یادت نیست حالت بد شد صبا

صبا؛ همیشه دیگه منم میام

هامین؛ نگار تو چی تو نمیای

نگار؛ نه من حالم بد میشه

هامین^۴ بلیط گرفت وبا هم دیگه سوار کشتی شدیم من هامین کنار هم حسام و صبا هم کنار هم کشتی حرکت کرد

من الکی جیغ میزدم هر دفعه که سرعتش زیاد میشد چرت و پرتای صبا هم زیاد تر میشد

وای غلط کرددددد حسام بگووو نگه داره حساااااااااا با توعم خر گاو الاغ نفهم با توعممممممممم بگو نگه داره یا خدا یا امامزاده بیژن یا امام رضا جون امام هادیت بگو وایسه واییییییییییی حساااااااااا

انقدر صبا جیغ داد کرد که کشتی وایساد بعد از اینکه پیاده شدیم رنگ صبا حسابی پریده بود ولی با این جالشم از رو نمیرفت

صبا؛ وای نگاررررر جات خالی بود خیلی خوشگذشت

هامین که از خنده قرمز شده بود زد زیر خنده

صبا؛ وا اقا هامین چتونه

هامین؛ اون بالا تو داشتی خودتو میکشستی که نگهداره از ترست بعد حالا میگی خوش گذشت

حسام؛ ولش کن هامین این صبای ما یکم از ناحیه مغز مخ مشکل داره

صبا؛ خودت مشکل داری

با تکون خوردن شهرداد و بیرون اومدن دستش از دستم از خاطرات دست کشیدم همونجا کنار تخت شهرداد به خواب رفتم.

صبح با صدای شهرداد از خواب بیدار شدم

ممنی ممنی ممنی

_جون مامان

شهرداد؛ من دشمنه (من گشمنه)

تا بری دست و صورتتو بشوری مامان برات یه صبحونه ی خوشمزه درست میکنه

شهرداد؛ باشه ممنی

از اتاق شهرداد اومدم بیرون رفتم اشپزخونه یکم شیر داغ کردم بایکم عسل و خامه گذاشتم رو میز ناهار خوری اخه شهرداد عاشق خامه و عسل بود بعدشم ابجوش گذاشتم تا یه چاییم برا خودم درست کنم که صداشو شنیدم

ممنی ممنی من اومدم

خوش اومدی عشق مامان بیا صبحونه بخور

با دیدن شهرداد لبخند رو لبام نشست

شهرداد؛ چته ممنی چلا میخندی

اخره قیافت خیلی با مزه شده عشق مامان موهات شلخته شده کلی خوشمزه شدی وقتشه که بخورمت

شهرداد؛ ممنی مگه من خولاکیم (مگه من خوراکیم)

اره اونم یه خوراکی خوشمزه

شهرداد؛ ممنی نگو اینجولی میتلسم (نگو اینجوری میتلسم)

باشه عشق مامان یکم شیر ریختم تو لیوان دادم دستش تموم مدت زل زده بودم به فرشته

ای که خدا داده بهم

عصر قرار بود شهرادو ببرم خونه مادرشوهرم

شهراد؛ ممنی کی میریم خونه مادلجون

عصر مامانی

شهراد؛ اااa

فدای تو بشه مامان اگه قول بدی صبحونتو مفصل بخوری برات بستینم میخرم

شهراد؛ چشمم ممنی به خاطر بستینم که شده صبحونمو میخولم (بخاطر بستینم که شده صبحونمو مفصل میخورم)

افرین

تاعصر کارامو کردم ولباسای شهرادو پوشیدمو بردمش خونه مادرشوهرم گفتم شب میام دنبالش خودمم رفتم کلاس اخه معلم خصوصی ریاضی بودم به بچه های دبیرستانی ریاضی یاد میدادم ماشینو تو پارکینگ خونه ی طناز پارک کردم شاگردم بود که ۸ بود برا امتحان ریاضی ترمش باهاش کار میکردم وقتی وارد خونه شدم با مادرش سلام کردم و وارد اتاق طناز شدم طناز مشغول درس خوندن بود که باصدام از جاش بلند شد

سلام طنازخانوم

طناز ؛ سلام نگین جون

خوبی چخبر از درس

طناز؛ یکم مسئله حل کردم منتظر شما بودم

خب بریم سر وقت درس یه چندتا مسئله حل کردم که طناز یاد بگیره بعد دوتا مسائله دادم بهش که حل کنه ولی به کلی طناز تو درس نبود اینو از رفتاراش از اینکه یدفعه میرفت تو فکر فهمیدم صداس زدم

طناز؟

ولی انگار اصلا تو این دنیا نبود دوباره صداس زدم

طناز زرز

طناز؛ بله خانوم

کجایی چرا هواست به درس نیست

طناز سرشو انداخت پایین گفت؛ ببخشید خانوم الان دوباره حلش میکنم

طناز چیزی شده مشکلی برات پیش اومده میتونی رو من مثل خواهر بزرگترت حساب کنی

اول یکم فکر کرد شک داشت بگه بعد اروم زیر لب گفت؛ پسر خالم

پسر حالت چی؟

طناز؛ راستش نگین جون من من عاشق شدم

یه لبخند بهش زدمو گفتم خب اینکه بد نیست

طناز؛ اره بد نیست ولی اخه پسر خالم داره ازدواج میکنه با دستاش صورتشو پوشوند وزد

زیر گریه بغلش کردم دستم رو موهاش حرکت میکرد طناز به این اغوش نیاز داشت

از کی فهمیدی دوسش داری؟

میون گریه هاش گفت؛ از وقتی ۸ سالم بود

چرا بهش نگفتی دوسش داری

طناز؛ این غرور لعنتیم نداشت

غرورت مهمتر بود یا عشقت

طناز؛ معلومه عشقم

پس چرا بخاطرش غرورتو زیر پات نداشتی

طناز؛ ترسیدم از اینکه خوردم کنه از اینکه بهم بگه هیچ حسی بهم نداره

حالا با کی داره ازدواج میکنه

طناز؛ دقیق نمیدونم ولی خالم گفته که پسر خالم بهشون گفته من زن میخام

اهان حالا ناراحت نباش شاید کسی که پسر خالت میخواد تویی

طناز؛ نمیدونم دوروزه از بهش فکر کردم دیوونه شدم

احساس طنازو به خوبی درک میکردم میدونستم چقدر سخته بفهمی کسی دیگه صاحب عشقت بشه همونجور که خودم رو حسام حساس بودم یکم با حرفام طناز اروم شد یه چند تا مسئله هم حل کردیم تا اینکه اومدم خونه بازم رفتم سراغ خاطرات....

صبح با صدای شهراد از خواب بیدار شدم

ممنی ممنی ممنی

_جون مامان

شهراد؛ من دشمنه (من گشمنه)

تا بری دست و صورتتو بشوری مامان برات یه صبحونه ی خوشمزه درست میکنه

شهراد؛ باشه ممنی

از اتاق شهراد اومدم بیرون رفتم اشپزخونه یکم شیر داغ کردم بایکم عسل وخامه گذاشتم رو میز ناهار خوری اخه شهرادم عاشق خامه وعسل بود بعدشم ابجوش گذاشتم تا یه چاییم برا خودم درست کنم که صداشو شنیدم

ممنی ممنی من اومدم

خوش اومدی عشق مامان بیا صبحونه بخور

با دیدن شهراد لبخند رو لبام نشست

شهراد؛ چته ممنی چلا میخندی

اخره قیافت خیلی با مزه شده عشق مامان موهات شلخته شده کلی خوشمزه شدی وقتشه که بخورمت

شهراد؛ ممنی مگه من خولاکیم (مگه من خوراکیم)

خب بریم سر وقت درس یه چندتا مسئله حل کردم که طنناز یاد بگیره بعد دوتا مسائله
دادم بهش که حل کنه ولی به کلی طنناز تو درس نبود اینو از رفتاراش از اینکه یدفعه
میرفت تو فکر فهمیدم صداش زدم

طنناز؟

ولی انگار اصلا تو این دنیا نبود دوباره صداش زدم

طنناز زرز

طنناز؛ بله خانوم

کجایی چرا هواست به درس نیست

طنناز سرشو انداخت پایین گفت؛ ببخشید خانوم الان دوباره حلش میکنم

طنناز چیزی شده مشکلی برات پیش اومده میتونی رو من مثل خواهر بزرگترت حساب کنی

اول یکم فکر کرد شک داشت بگه بعد اروم زیر لب گفت؛ پسر خالم

پسر خالت چی؟

طنناز؛ راستش نگین جون من من من عاشق شدم

یه لبخند بهش زدمو گفتم خب اینکه بد نیست

طنناز؛ اره بد نیست ولی اخه پسر خالم داره ازدواج میکنه با دستاش صورتشو پوشوند وزد

زیر گریه بغلش کردم دستم رو موهاش حرکت میکرد طنناز به این اغوش نیاز داشت

از کی فهمیدی دوسش داری؟

میون گریه هاش گفت؛ از وقتی ۸سالم بود

چرا بهش نگفتی دوسش داری

طنناز؛ این غرور لعنتیم نداشت

غرورت مهمتر بود یا عشقت

طناز؛ معلومه عشقم

پس چرا بخاطرش غرورتو زیر پات نداشتی

طناز؛ ترسیدم از اینکه خوردم کنه از اینکه بهم بگه هیچ حسی بهم نداره

حالا با کی داره ازدواج میکنه

طناز؛ دقیق نمیدونم ولی خالم گفته که پسر خالم بهشون گفته من زن میخام

اهان حالا ناراحت نباش شاید کسی که پسر خالت میخواد تویی

طناز؛ نمیدونم دوروزه از بس فکر کردم دیوونه شدم

احساس طنازو به خوبی درک میکردم میدونستم چقدر سخته بفهمی کسی دیگه صاحب عشقت بشه همونجور که خودم رو حسام حساس بودم یکم با حرفام طناز اروم شد یه چند تا مسئله هم حل کردیم تا اینکه اومدم خونه بازم رفتم سراغ خاطرات....

یه چند روزی خاله زهرا وهامین خونمون بودن که دیگه رفتن شهرستان هامین واقعا جای داداش نداشتمو پر کرده بود اواسط تابستون بودیم تو اتاق نگار مشغول بازی با کامپیوترش بودم که زنگ خونه به صدا دراومد

داد زدم نگاررررررررر نگارررررررر درو باز کن

نگار؛ من دستم بنده خودت درو باز کن

به من چه منم دارم بازی میکنم

نگار؛ من تو حموم نمیتونم برو درو باز کن

اگه گذاشتی من بازیمو بکنم

نگار؛ انقدر غر نزن درو باز کن هرکی بود تا حالا رفته

از اتاق اومدم بیرون رفتم سمت ایفون، ایفونو برداشتم کیه؟

_سلام خاله ماییم

_وا نگین منم خاله مریم

چییییییس خاله مریم چرا خبر ندادین. حامد از پشت ایفون داد زد گفت نمیخوای درو باز کنی پختیم تو گرما

چرا چرا دکمه ی ایفونو زدم بدو رفتم تو اتاق یه چادر انداختم رو سرمو اومدم بیرون

خاله وشوهرخالمو حامد هانیه وارد شدن حامد یه کت تک پوشیده بود به رنگ سرمه ای با شلوار سرمه ای کتون وپیراهن سفید یه دست گلم دستش بود دست خاله هم شیرینی بود

تعجب کردم یعنی چی شده تولدی چیزیه که با صدای حامد از فکر اومدم بیرون

حامد؛ نمیخوای سلام کنی

_ببخشید سلام خوش اومدین

خاله مریم؛ سلام نگین جان مرسی عزیزم

_بفرمایید بشنید تا منم برم یکم شربت درست کنم هم خستگیتون در بره هم یکم خنک شین

شوهرخالم؛ دستت درد نکنه دخترم

_خواهش عمو جان

رفتم اشپرخونه مشغول درست کردن شربت پرتغال شدم وقتی آماده شد ریختم تو لیوان گذاشتم تو سینی بردم تو هال

خاله مریم؛ دستت درد نکنه خاله

خواهش میکنم نوش جان زده بودم به خاله که اونم لباس مجلسی پوشیده بود

خاله؛ وا نگین چرا اینجوری نگا میکنی

اخه خاله سر زده اومدین بعد با دست گل وشیرینیم اومدین نمیخوای تعجب نکنم

اهان

حامد؛ نگار وخاله کجان

نگار که حموم مامانم رفته خونه همسایه بغلی جلسه قران من برم بهشون خبر بدم که
شما اومدین وارد اتاقم شدم حموم تو اتاق من بود رفتم پشت در حموم در زدم وصداش
کردم نگار

نگار؛ بله

زود بیا بیرون

نگار؛ واسه چی راستی کی بود پشت در

خاله مریم

نگار درحمومو باز کرد از لای در سرشو آورد بیرونو گفت چییییییی

گفتم بابا به خدا دروغ نمیگم خاله مریم اومده

نگار؛ پس چرا بی خبر

نمیدونم زود لباس بپوش بیا بیرون به مامانم زنگ بزن بگو خاله اومده

نگار؛ باشه اومدم

بعد از چند دقیقه نگار از حموم اومد بیرون زود لباس پوشید با هم رفتیم پیش خاله بعد از
روبوسی کردن نگار با خاله رفت چایی واسشون آورد منم زنگ زدم به مامان و گفتم که خاله
اینا اومدن زود خودشو برسونه

_ خاله ناهار خوردین

خاله مریم؛ اره خوردیم خاله

نگار؛ خاله چرا نگفتین دارین میان که یه چیزی برا نهار درست کنیم

حامد؛ ماما که گفت نهار خوردیم

نگار؛ اخی اینجوری که خیلی بد شد

حامد؛ نه اصلا هم بد نشد میخواستیم سوپرایزتون کنیم بعدشم ماما نمیخواست شما تو زحمت بیوفتین

شوهر خالم؛ نگار جان باباتون کی میاد

نگار؛ بابا هم ساعت ۸ چطور عمو؟

شوهر خالم؛ اخی ما باید اخر شب برگردیم

خاله؛ اره فقط اومدیم شمارو ببینیم بریم

سابقه نداشت کسی بدون اطلاع بیاد تهران یه جای کار میلنگید نمیدونم چرا خاله اینا اومده بودن بعدشم به این زودی میخواستن برن با اومدن ماما بیخیال فکر شدمو رفتم تو اتاقم

شب ساعتی ۸ بود که بابا اومد شامو کنار خاله اینا خوردیم تموم مدتی که سر سفره بودم نگاه سنگین حامدو حس میکردم واسه اینکه از نگاه حامد فرار کنم به بهانه ی ظرف شستن رفتم آشپزخونه که با صدای شوهر خالم سرجام متوقف شدم

نگین جان بیا بشین کارت دارم

_چشم عمو

از آشپزخونه اومدم بیرون کنار ماما نشستم شوهر خالم به خاله مریم گفت خانوم شما میگی یا خودم

خاله مریم؛ خودتون بگین

یعنی چی میخواستن بگن که این همه راه اومدن تهران با صدای خاله مریم از فکر اومدم بیرون

حسام اروم باش من فقط یه نفرو دوست دارم اونم تویی نه کس دیگه

حسام؛ چجوری اروم باشم بلند شده اومده خواستگاریت

حسام فداتشم من فقط مال توعم نه کسی دیگه

حسام؛ نگین از این به بعد هر جا حامد بود نمیری گفته باشم

باشه نمیرم تو فقط اروم باش

حسام؛ به خدا ببینم باهات حرف زدی یه کلام باهات حرف نمیزنم

چشم حرف نمیزنم تو فقط اروم باش

حسام؛ دو دقیقه دیگه زنگ میزنم

باشه فعلا

گوشیو قط کردم از اتاقم اومدم بیرون میدونستم کار نگار خودمم قصد داشتم بهش بگم ولی نه به این زودی از غیرت حسام خوشم میومد چقدر غیرتش واسم مهم بود و این نشون میداد کع واسش خیلی اهمیت دارم....

برگه زدم ولی هیچی تو صفحه ی بعد ننوشته بود بازم بر گه زدم یه دوسه تا صفحه هاسفید بود تا اینکه صفحه ی ششم نوشته بودم امروز یه روز عجیب بود اخرای شهر یور بود که یاس اومد تهران گفت واسه لیسانس میخواد تهران باشه ولیسانسو تو دانشگاه تهران بگذرونه خیلی واسم عجیب بود اخه چجوری یاس اومد تهران هنوزم یادم نمیره یک ماه تموم تهران بود تا انتقالی بگیره همون شهرستان بمونه حالا اومده تهران نگارم مثل من تعجب کرده بود هیچکدوممون سر از کار یاس درنیاوردیم

روزای اول مهر بود یاس تهران مستقر شد وهر دفعه ای به ما سر میزد و سر زدن یاس باعث میشد که حسام عصبی بشه بیشتر اوقات بهش نمیگفتم که یاس خونمون امشب یکی از اون شباس یه هفته از اول مهر میگذره از مدرسه داشتم میومدم خونه که متوجه پسری شدم که از دم مدرسه تا اینجا دنبالم بود و تعقیبم میکرد تصمیم گرفتم با یه حرکت برگردم تا بفهمم کیه وقتی پیچیدم تو کوچمون صدای قدماشو میشنیدم که اروم اروم پشت

سرم میومد با یه حرکت ناگهانی برگشتم با دیدن یاس که با حرکت من قافلگیر شد بود
هموونجا خشکش زد...

_ یاس تو اینجا چیکار میکنی؟

یاس؛ راستش میخواستم غافلگیرت کنم

_ از کی تا حالا دشمنم فکر غافلگیر کردنمو داره

یاس؛ نگین من هیچوقت دشمنت نبودم فقط دوست داشتم اذیتت کنم

_ خب همون اذیت کردن

یاس؛ وقتی کسیو بیشتر دوست داشته باشی بیشترم اذیتش میکنی

_ یعنی میخوای بگی منو دوست داری؟

یاس؛ اره

_ باور نمیکنم

یاس؛ چیکار کنم باور کنی

_ بعدا میگم حالا بیا بریم خونه

یاس؛ بریم

با یاس رفتیم خونه مامانم فسنجون درست کرده بود غذای مورد علاقه ی یاس کلی
خوشحال شدو از مامان تشکر کرد نهارو با اذیت کردن یاس ونگار خوردم وبعد از نهار
اومدم اتاقم فردا یه امتحان از کل کتاب زبان سال دوم داشتم اول یه نیم ساعتی استراحت
کردم بعدشم کتاب زبان دومو مرور کردم یکم تمرین حل کردم انقدر غرق درس شده
بودم که نفهمیدم کی شب شد بعد از مرور کردن کتاب زبانمو بستم گوشیمو از کشو
دراوردم یه اس به حسام زدم

_ سلام حسامم کجایی خوبی؟

بعد از دودقیقه اس اومد بازش کردم حسام بود

حسام؛ سلام خانومی خوبم تو خوبی منم سر ساختمون

_ باش مواظب خودت باش رفتی خونه اس بده

حسام؛ چشم خانومی توهم مواظب خودت باش فعلا

گوشیو گذاشتم رو تختم یه تونیک سورمه ای با یه شال پوشیدمو رفتم بیرون از اتاق
میدونستم یاس هنوز خونمون به محض ورودم به هال یاس گفت

به به خانوم ماشمارو دیدیم چقدر میخوابی تنبل

_ خواب نبودم تمرین حل میکردم

یاس؛ چه تمرینی؟

_ زبان فردا امتحان دارم

یاس؛ افرین راستی نگین ساعت ۸ دربی

_ دروغ الان ساعت چنده

یاس؛ ۷:۴۵

_ یه ربع دیگه

یاس؛ اره

_ پس صبر کن برم تخمه بیارم که کنا بازی بخوریم

یاس؛ ایول برو بیار

نگار از تو اشپزخونه داد زد گفت بزارین ظرفارو بشورم منم بیام تنهایی بازیو نینیا

_ باشه بابا هنوز یه ربع دیگه میخواد

وارد اتاق شدم کیسه ی تخمه تو کمدمو برداشتمو اومدم بیرون

یاس؛ شروع شد بچه ها

نگار از تو اشپزخونه پرید بیرون منم کنارش نشستم یه چادر بزرگ زیر پامو پهن کرده بودیم که پوست تخمه هارو بریزیم روش اخه اینجوری کیف فوتبال دیدن بالا میرفتم هم من هم نگار ویاس استقلال بودیم بازی شروع شد محو تلویزیون بودم که جواد نکونام حمله کرد به طرف دروازه با دروازه بان ما تک به تک شده بود یه شوت زد زیر توپ که خورد به تیرک دروازه و خدا رحم کرد نیم اول تموم شد وهنوز بازی صفر صفر بود

نیمه ی دوم که شروع شد دوباره توجه من یاس ونگار جلب تلویزیون شد انقدر محو بازی شده بودیم که متوجه زنگ حیاط نشدم.. با صدای ماما از دیدن بازی دست کشیدمو گفتم

_بله ماما امان

مامان؛ یکی داره زنگ حیاطو میزنه ببین کیههه

_الان میرم

با پای برهنه رفتم تو حیاط درو باز کردم با دیدن حسام صبا کلی خوشحال شدم ولی دلشوره داشتم چون حسام با وجود یاس خونه ی ما مخالف بود از همه مهمتر که منم بهش نگفته بودم

حسام؛ سلامتو خوردی خانومی

سلام خوبین خوش اومدین پس خاله وعمو کجان

صبا؛ رفتن ختم من وحسام نرفتیم حسام پیشنهاد بیایم اینجا

بفرمایین تو خیلی کار خوبی کردین داد زدم ماما ننننن حساااام وصبا هستن اینو گفتم

با حسام صبا وارد خونه شدیم یاس بلند شد با حسام دست داد ولی حسام خیلی عادی برخورد کرد میدونستم عصبی چون بهش نگفته بودم حسام صبا نشستن ماما براشون شربت ومیوه آورد که صبا گفت چند چند

یاس؛ فعلا صفر صفر

صبا؛ دقیقه چندمه

یاس؛ ۵۱

صبا؛ ابی یا قرمز

یاس؛ اییییییی

صبا؛ ایول منم ابی صبا هم به نگار ویاس پیوست

منم نشستم کنار حسام چند ثانیه ساکت بود که گفت

چرا نگفتی یاس اومده خونتون

_ببخشید یادم رفت

حسام؛ دفعه آخرت باشه

_چشم

با صدای جیغ یاس و صبا و نگار پریدم بالا نگاه کردم به تلویزیون وقتی دیدم استقلال گل زده از شدت هیجان جیغ کشیدم که باجیغم همشون ساکت شدن و زل زدن به من

_ببخشید خب هیجان زده شدم

صبا؛ کوفت سخته کردم

نگار؛ نگین همینطوره هر وقت هیجان زده میشه جیغ میکشه

_راست میگه

گرم صحبت بودیم که استقلال یه گل دیگه ام ایندفعه ام از شدت هیجان دوباره جیغ کشیدم که با داد مامان خفه شدم

مامان؛ چرااااااااا جیغ میکشیییییییی اااااااااااا همسایه ها حالا میگن چیشده

اروم گفتم ببخشید

حسام؛ خب خانومی راست میگه چرا جیغ میزنی

_خب خوشحال شدم

حسام؛ قربون خوشحالت برم

_حسام جونمممم

حسام؛ جونم

_حساممم

حسام؛ جونم

بریم خیابون گردی

حسام؛ خیابون گردی واسه چی

خب تیمم برده اونم مقابل پرسپولیس بریبیبیم دبگه

حسام؛ باشه بعد از اینکه بازی تموم شد میریم

مرسییی حسام جونم اون موقع دلم میخواست پیرم بغلش کنم ولی خب موقعیت مناسب نبود

با جیغ صبا ونگار فهمیدم بازی تموم شده وما بردیم با حسام یاس ونگار وصبا رفتیم بیرون همه ی استقلاللی ها ریخته بودن تو خیابون کلی اون شب جیغ زدمو خوشحالی کردم دفترچه رو بستم یه نگاه به ساعت کردم ساعت ۸ شب بود براخودم یکم. الویه درست کردم خوردم بعدشم رفتم تو اشپزخونه لباسای شهردادو انداختم تو لباسشویی تا شسته بشن یعدم برم دنبال شهرداد بعد از گذشت ربع ساعت لباسشویی لباساس شهردادو شست گذاشتمشون تو تشتو بردم تو بالکن رو اویز پهن کردم ساعت یه ربع به نه بود دیگه باید میرفتم خونه مادرشوهرم دنبال شهرداد یه مانتو مشکی با شلوار مشکی یه روسری قرمز ومشکی پوشیدمو از خونه رفتم بیرون سوار ماششین شدم از پارکینگ اومدم بیرون درخونه رو قفل کردم و راهی خونه ی مادرشوهرم شدم.....

زنگ درو فشردم صدای پدرشوهرم تو ایفن پیچید کیه؟

منم پدرجون

پدر شوهرم؛ بیا تو عروس گلم

در باز شد وارد حیاط نقلی پدرشوهرم شدم بعدشم وارد خوته شدم مادرشوهرم اومد
استقبالم

مادرشوهرم؛ سلام عروس گلم

سلام مادرجون خوب هستین شهراد کجاس

مادرشوهرم؛ خوابه از بس شیطونی کرد خوابش برد

پدرشوهرم؛ عروس گلم چرا خودت نیمدی

سلام پدرجون شرمنده ام من کلاس داشتم

پدرشوهرم؛ اشکال نداره عروس گلم بشین عزیزم چرا وایسادی رو کرد به مادرشوهرمو

گفت خانوم برا عروسی میوه شیرینی بیار

زحمت نکشین من میخوام برم

صبا(خواهر شوهرم)؛ مگه من میزارم

سلام صبا جون خبری ازت نیست

صبا؛ بیه خدا درگیر کارای وکالتمم

موفق باشی

صبا؛ مرسی زنداداش از این داداش بی معرفت ما خبر نداری؟

اونم سرکاره طبق معمول

مادرشوهرم؛ نگفت کی میاد

چرا مادرجون دوماه دیگه

پدرشوهرم؛ دوماه دیگه تو این دوماه چیکار میکنی دخترم

زندگی پدرجون

مادرشوهرم؛ نگین عزیزم بیا پیش خودمون

صبا؛ راست میگه مامان

نه فداتون بشم تو خونه باشم بهتره هم راحت ترم هم خونه تو این مدت تنها نیست

پدرشوهرم؛ هرچور خودت راحتی عروس گلم

مرسی از محبتاتون

مادرشوهرم رفت اشپزخونه بعد از چنددقیقه با یه سینی میوه شیرینی اومد گذاشتم جلوم
وگفت

بفرما عزیزم بخور

مرسی مادرجون

مادرشوهرم؛ نوش جونت

یکم با صبا درمورد خواستگارشو درسش گپ زدمو بعدش با شهرداد که خواب بود اومدم
خونه شهردادو تو تختش خوابوندم خودمم تو اتاق خواب به خواب رفتم...

صدای شهرداد نمیومد رفتم اتاقش در اتاقو یواش باز کردم شهرداد مشغول دیدن البوم
خانوادگی بود پس بگو چرا صداش در نییاد

_شهرداددرد باز بدون اجازه رفتی سر کمدم مامان

شهرداد برگشت طرفمو گفت خب ببشید دیه داشتم عکسای قدیمو میدیدم

رفتم کنارش چشمم به خورد به عکسی که وقتی بچه بودم پیش مامان وبابا نگار گرفته
بودیم شهرداد صفحه زد عکس عقد نگار بود که من مامان وبابا کنارش وایساده بودیم بازم
رفتم به گذشته.....

تو اینه خودمو دیدم ماه شده بودم تموم موهام بالای سرم به طور خوشگلی جمع شده بودن
یه تیکشم تو صورتم بود یه ارایش ملایم خوشگل با رژ قرمزی که روی پوست سفیدم خود
نمایی میکرد

_میپسندی گلم

صدای شهره خانوم ارایشگر بود

عالییییی مرسی شهره خانوم

شهره؛ خواهش عزیزم لباس تو بیوش

رفتم تو پرو دکلته ی کوتاه مشکیمو که جلوی سینش سنگدوزی شده بودو پوشیدمو اومدم
بیرون

شهره؛ ماشالا عزیزم ماه شدی

مرسی

مانتومو پوشیدم با شال از گوشیم زنگ زدم به بابا گفتم بیاد دنبالم گفت نمیتونه دایی
سامانو میفرسته

چند دقیقه ای منتظر موندم که بالاخره دایی رسید پول شهره خانومو دادمو اومدم از
آرایشگاه بیرون سامان وزندایی زهرا تو ماشین بودن

رفتم جلو سلاااااام

سامان؛ سلام امرتون

وا دایی منم نگین

سامان؛ بلای جونم تویی چقدر خوشگل شدی

مرسی دایی

زندایی؛ نگین عزیزم ماه شدی

مرسی زنداییم

سوار ماشین شدم تا تالار زیاد راهی نبود بعد از گذشت چند دقیقه رسیدیم هنوز نگار و محمد (شوهر خواهرم) نیمده بودن رفتم پرو لباسمو عوض کردم وارد سالن شدم هنوز مهمونا نیمده بودن فقط من بودمو پری ومامان پری

پریم یه لباس سرمه ای کوتاه پوشیده بود موهای پر کلاغیشم یه طرفش ریخته بود اومد پیشم کلی باهم دوتایی رقصیدیم کم کم مهمونا هم رسیدن ولی هنوز نگار نیمده بود

با پری مشغول رقصیدن بودیم که اعلام کردندعروس داماد اومدن مانتو شالمو پوشیدم بی قرار بودم واسه دیدن نگار بعد از چند دقیقه نگار ومحمد وارد شدن الهی فداشم تو اون لباس سفید مثل ماه شده بود موهای مشکیش خیلی خوشگل رو سرش جمع شده بودن چشم وابروی مشکیش توی صورتش جذابیت خاصی پیدا کرده بود با ارایشی که کرده بود واقعا محشر شده بود رفتم جلو بهش سلام دادن دستمو گرفت تو گوشم گفت

الهی فداتشه نگار که انقدر ناز شدی دلم برا حسام میسوزه

_چرا

نگار؛ اخه تورو تو این لباس وارایش ببینه. و....

_شوهر کردی هنوز ادم نشدی

نگار؛ خخخ نه

با محمد رفتن جایگاه یکم خواهرشوهرای نگار رقصیدن تا اینکه محمد رفت بیرون مانتو شالمو دراوردم

حسابی اون وسط با پری وصبا رقصیدم نگاه همه ی مهمونا رو من بود حتی فامیلای دامادمون بعد از اینکه اهنگ تموم شد نگارو بلندش کردم یه رقص دوتایی رفتیم همه مهمونا برامون دست زدن بعدشم یه دور نگارو محمد رقصیدن بعد از چندقیقه مردا وارد شدن که کادوهارو بدن....

تموم مدت چشمم به در بود تا حسام وارد بشه.....

حسامم با یه شلوار جین ابی ولباس سفید وارد شد با دیدن کسی که همراه حسام وارد شد چشمم برق زد با دیدن هامین که مثل حسام یه شلوار جین ابی پوشیده بود با لباس سفید جذب کلی ذوق کردم هامیین و حسام با دیدنم لبخند زدم حسرت رو توچشم تک تک دخترای مجلس حتی پری ویاسمین میدیدم بابا مامان یه جفت النگو به نگار هدیه دادن منم یه انگشتر هامینم ۲۰۰ هزار تومن پول داده بود به جز خاله زهرا بعد از اینکه تموم مهمونا رفتن هامین اومد پیش نگار ومحمد بهشون تبریک گفت بعدش اومد پیش من

_سلام داداش خوشتیپم

هامین؛ سلام خواهر گلم

_داداشی نمیگی چشم دخترا در میاد

هامین؛ چطور

_یه نگاه تو اینه بنداز مثل ماه شدی

هامین؛ نترس عشق هامین چشاشون درنمیاد تا یاس وحامد وحسام وبهزاد هستن

با گفتن اسم یاس وحامد تازه متوجه حضورشون شدم یاس یه پیراهن جذب ابی با شلوار جین پوشیده بود حامدم شلوار کتون مشکی ولباس سفیدو پاپیون زده بود...

حسام؛ دوتایی خلوت کردین

هامین؛ بر خرمگس معرکه لعنت نمیزاری دودقیقه یا خواهرمون تنها باشیم

حسام؛ خواهر شما خانوم بنده س

هامین؛ اول خواهر من بوده

حسام؛ گذشته گذشته الان مهم که خانوم منه

_باز شماها شروع کردین اینارو ول کنید من امشب چطور شدم

حسام وهامین از سرتاپامو برانداز کردن که هامین گفت

عالی مثل ماه

شهراد؛ ممن جون (مامانجون) خاله

_درو باز کن

شهراد؛ چشم

شهراد درو باز کرد مامان ونگار بچه هاش اومدن تو....

_سلام خوش اومدین

مامان؛ سلام دخترم

نگار؛ سلام خواهری مزاحم نمیخوای

_این چه حرفیه خواهری مراحمی

شهراد؛ سلام ممن جون

مامان؛ سلام شهراد خودم

نگار؛ سلام شیطون خاله خوبی

شهراد؛ بله خوبم ممنی منو حسام لغتیم باژی (رفتیم بازی)

_باشه مامان

نگار؛ شوهرت کی میاد

۴۰ روز دیگه

نگار؛ بیا خونه ما

_مگه من خونه ندارم که پیام خونه تو

نگار؛ خب تنهایی بیا خونه ما محمدم که خودت میشناسی حرفی نداره

_اره میشناسم ولی خونه خودم راحت ترم

مامان؛ پس بیا خونه ی ما

_مرسی از هردوتاتون ولی من خونه خودم راحت ترم

نگار؛ از همون بچگی لجباز بودی وهستی

_نگین ولجبازیش دیگه

نگار؛ حسام کجا رفت

_تو اتاق شهزاد داره بازی میکنه

نگار؛ برم لباساشو عوض کنم وبیام

_باش منم برم چایی ومیوه بیارم

مامان؛ دستت درد نکنه دخترم از روی مبلای چرم گوشه ی خونه بلند شدم وارد اشپزخونه شدم سه تا چایی ریختم یکم میوه از یخچال برداشتم اومدم بیرون مامان ونگار مشغول دیدن البوم بودن رفتم کنارشون نشستم

_بفرمایید چایی ومیوه

مامان؛ دستت درد نکنه

نگار؛ دستت طلا داشتیم عکسای قدیمو میدیدیم

نگار اشاره کرد به عکسی که من ونگار تکی شب عقدش گرفته بودیم وگفت یادته نگین عروس کشون چقدر با حسام وهامین سر به سرم گذاشتین هی گفتین رفتی قاطی مرغا
_اره یادمه

نگار؛ وای یادته ترقه ابشاری ریخت رو لباس صبا چقدر جیغ زد انگار حالا اتیش گرفته

بایاداوری اون شب یه لبخند تلخ رو لبام نقش بست

تحمل اون فضا ویاداوری خاطرات تلخ گذشته اذیتم میکرد از جام بلند شدم

نگار؛ کجا

_برم چاییارو عوض کنم سرد شد

_دشمنت مامان اشکالی نداره

سینی چای رو برداشتمو رفتم اشپزخونه چاییارو ریختم تو سینک ظرفشویی یکم چایی ریختم تو قوری وگذاشتم زیر سماور خاطرات گذشته بازم زنده شده بودن

با ماشین حسام دنبال نگار و محمد رفتیم تا اینکه کنار یه پارک نگه داشتن همه ی جوونا از ماشین اومدن پایین و شروع به رقصیدن کردن اخ که چقدر دلم مبخواست اون وسط برقصم حسام و هامین رفتن وسط واقعا رقصشون معرکه بود یه جای کار حسام هامینو تنها گذاشت هامین خیلی قشنگ به کمرش پیچ و تاب میدادو هماهنگ با اهنگ میرقصید منم فقط براش دست میزدم حسرتو تو چشم تموم دخترای فامیل میدیدم بعد از اینکه رقص هامین تموم شد همه براش دست زدن اومد کنارم

هامین؛ چطور بود

_افتضاح

هامین؛ واقعا

_اهوم

هامین؛ یعنی انقدر بد رقصیدم

_اره بابا ابرومو تو کل فامیل بردی حالا چجوری بگم تو داداشمی

هامین؛ پس اگه بد بود چرا دست زدن برام

_من گفتم که حفظ ابرو بشه وضایع نشی

هامین اخماشو کشید تو همو گفت ولی همه میگن رقص من عالیه

_اونا سلیقه ندارن

صبا پرید وسط حرفامون وگفت وای اقا هامین عالی بودین

هامین؛ جدی میگی

صبا؛ اره خیلی قشنگ رقصیدین

هامین؛ مرسی صبا خانوم

صبا؛ خواهش میکنم

هامین؛ نگین این چی میگه

_اینم مثل بقیه که گفتن رقصت عالیه کج سلیقه س

هامین؛ واقعا

من که دیگه نتونستم جلو خندمو بگیریم زدم زیر خنده

هامین؛ فنچ کوچولو منو مسخره میکنی

میون خنده گفتم وای نمیدونی چقدر قیافت بامزه شده بود

هامین؛ شیطون کم مونده اعتماد به نفسمو از دست بدم

_جدا از شوخی عالی بودی

هامین؛ مثل خواهرم

با سوزش دستم قوریو پرت کرم زمین که باصدایی وحشتناک وسط اشپزخونه شکست....

با صدای شکستن قوری مامان ونگار پریدن تو اشپزخونه

نگار؛ چیشد نگین

مامان؛ نگین خوبی

_اره چیزی نیست قوری پرشد ریخت رو دستم سوختم

نگار؛ پامادسوختگی کجا دارین

_تواون کابینت بالای کنار گاز

نگار؛ باندم همونجاس

_اره

مامان اومد کنارم دستمو گرفت زیر اب یخ دستم از شدت سوختگی زیاد قرمز شده بود نگار
اومد کنارم یکم پاماد سوختگی زد به دستم وبعدهم دستمو با باند بست

نگار؛ الان خوبی

_اره خوبم نگران نباش

مامان؛ هواست کجا بود

_یه دفعه هواسم پرت شد اشکال نداره الان خوبم

نگار خورده های قوری روجارو کرد ومامانم منو برد تو هال

از جام بلند شدم

مامان؛ کجا

_گوشت یادم رفت از یخچال در بیارم

مامان؛ ما که قرار نیست بمونیم

_چرا

مامان؛ فقط اومدیم یه سر بهت بزنینم بریم

_مگه من میزارم شما برین

نگار؛ من که خونه برادر شوهرم دعوتم

_غلط کردی باید بمونی

نگار؛ خواهر شما که خیلی باادب بودی

_بودم

نگار؛ نه جدی میگم من خونه برادر شوهرم دعوتم تا یه ساعت دیگه هم محمد میاد دنبالم
برگشتم طرف مامانو گفتم نگار دعوته شما که جایی دعوت نیستین بمونید باباهم شب میاد

مامان؛ چی بگم والا

_هیچی شما مهمون من هستین

مامان؛ اخه دستتم سوخته

_اشکال نداره غذا از بیرون سفارش میدیم

مامان؛ نه نمیخواه خودتو تو زحمت بندازی

_چه زحمتی خودم که خیلی هوس اسنک کردم باباهم که عاشق اسنکه

مامان؛ نمیخواه یه چیزی خودمون درست میکنم

نگار؛ مامان انقدر تعارف نکن حالا که نگین میخواد دست تو جیبش کنه

_اره دیگه دیدم تو نیستی گفتم اسنک بخریم اگه تو میموندی نون و پنیر میخوردیم

نگار؛ اگه من میموندم باید پیتزا مخصوص سفارش میدادی

_اوووووو کی میره این همه راهو همون نون پنیر در خدمتت بودم

نگار؛ چقدر به من لطف داری شرمندم میکنی

_دشمنت خواهی

شهراد؛ ممنی ممنی

_جون مامان

شهراد؛ صدای چی بود؟

_هیچی عشق مامان قوری شکست

شهراد؛ ممنی دستت شیشده

_یکم اوخ شده

شهراد اومد کنارم تو بغلم جا گرفت موهای بورشو نوازش کردم روسرش بوسه نشوندم

شهراد؛ ممنی چلا مواظب نبودی

_اشکال نداره خوب میشه

شهراد؛ ممنی دستتو بده بوسش کنم

شهراد دستمو گرفت رو باندى که دوردستم پیچیده شده بود یه بوسه نشوند

مامان؛ شهراد خیلی بهت وابسته س

تو دلم گفتم اره مثل شهراد

نگار؛ احساس میکنم شهراد نگیانو بیشتر از باباش دوست داره

شهراد؛ نخيلم من هم ممنیو هم بیبی و دوج دالم فقط ممنیو یکم بیشتل (نخیرم من خم

مامانو هم بابارو دوست دارم فقط مامانیو یکم بیشتر)

نگار؛ خب شیطون خاله منم همینو گفتم

شهراد؛ نخیل شما دفتی بیبیو دوج ندالم (شما گفتی بابایی دوست ندارم)

نگار؛ نه شهراد جان گفتم مامانو بیشتر دوست داری

شهراد زل زد تو چشمام با دستای کوچولوش دوطرف صورتمو گرفت وگفت ممنی عجق منه

با این حرفش نگار زد زیر خنده وگفت عجب حرفایی بلده این پسرت

_اره دیگه عین خودم زبون درازه

مامان؛ تره به تخمش میره حسنی به باباش

نگار؛ این بار برعکس شده حسنی به مامانش رفته

بعد از نیم ساعت محمد اومد دنبال نگارو نگار رفت اون شب مامان وبابا ومن وشهراد کنار هم دیگه کلی خوش گذروندیم وطبق معمول من با بابا کلی بحث کردم با اینکه چند سال پیر تر شده بود ولی هنوزم همون روحیه بشاش قبلو داشت وهمیشه با من ونگار بحث میکرد...

امروز پنجشنبه س من با طناز کلاس دارم

وارد اتاق شهراد شدم مشغول بازی با اسباب بازیاش بود صداش زدم

_شهراد

شهراد؛ بله ممنی

_بیا تا امدت کنم میخوایم بریم خونه مادرجون

شهراد از خوشحالی دستاشو بهم کوبید گفت اخ جوووون

موهای بورشو بهم ریختم وگفتم شیطون مامان تا من میرم لباسامو عوض کنم اتاقتو مرتب کن تا مامان بیادامدت کنه بریم خونه مادرجون

شهراد؛ چشم ممنی

رفتم اتاق خوابم لباسامو با یه مانتو سورمه ای شلوار مشکی وشال سورمه ای عوض کردم کویف وسوییچ ماشینو برداشتمو وارد اتاق شهراد شدم اماده نشسته بود تا لباساشو بپوشونمش یه پیراهن لی پوشوندمش بایه شلوار لی هم رنگ خودش موهاشو شونه کردم همراه هم راه افتادیم سمت پارکینگ سوار ماشین شدیم شهرادو رسوندم خونه مادرشوهرم خودمم رفتم سمت خونه ی طناز

ماشینو توی پارکینگ خونه ی طناز پارک کردم ووارد خونه شدم به محض ورودم مهناز خانوم مادر طناز اومد استقبالم

_سلام مهناز خانوم

مهناز خانوم؛ سلام نگین جون خوش اومدی

_مچکر طنناز کجاس

مهناز خانوم؛ اتاقش شنبه هم امتحان داره هیچیم نخونده لجبازیم میکنه

_بله میدونم امتحان داره چرا لجبازی؟

مهناز خانوم؛ والا نمیدونم از صبح تا حالا اینجوری ناهارشم نخورده

_با اجازتون من برم پیشش ببینم طنناز خانوم چرا لجباز شده

مهناز خانوم؛ مزاحمتون نمیشم منم برم به کارام برسم

_مراحمین

راهمو کج کردم سمت راه پله ها اتاق طنناز و داداشش طبقه ی بالا بود پله هارو یکی یکی
رفتم بالا تا رسیدم پشت در اتاق طنناز دستمو بردم طرف در تا ضربه بزنم و وارد بشم که

صدای طاها داداش طنناز مانع از زدن در شد

طاها؛ به سلامتی حالا کی بیایم شیرینی بخوریم اقا ارش

.....

طاها زد زیر خنده وگفت به باره داداش هم به باره هم به دار از خدشونم باشه که تو
دامادشون بشی

.....

طاها؛ باشه مزاحمت نمیشم خبرشو بهم بده فعلا داداش

طاها از اتاق اومد بیرون اصلا متوجه حضور من نشد وقتی در اتاقو پشت سرش بست منو
دید

طاها؛ سلام خانوم تمجید

_سلام

طاها؛ چرا نمیرین داخل اتاق

_همین الان رسیدم

طاها؛ مزاحمتون نمیشم فعلا

طاها همینطور که از پله ها میرفت پایین مامانشو صدا میزد میگفت یه شام عروسی
افتادیم خودتونو آماده کنید

در نزده وارد اتاق طناز شدم

طناز که رو تخت دراز کشیده بود و دستش رو چشمش بود گفت؛ اه مامان گفتم مه من
ناهار نمیخوام خواهش میکنم برو بیرون

وقتی دید کسی از اتاق بیرون نمیره ایندفعه با صدایی بلند تر گفت؛ مامان مگه با شما
نیستم میگم حوصله ندارم خواهشا بفرمایید بیرون از جاش بلند شد که ببینه چرا حرکت
نمیکنم وقتی دید من نگیتم و مامانش نیستم زبونش بند اومد

طناز؛ س. س. سلام نگیتم جون

_سلام طناز خانوم عصبی

طناز؛ شرمنده فکر کردم مامان

_اشکال نداره

در اتاقو پشت سرم بستمو نشستم رو تختش و گفتم

_حالا میشه بگی چرا انقدر عصبی بودی

طناز؛ راستش از صبح تا حالا کلافه ام حوصله ندارم از همه مهمتر خیلی دلم شور میزنه

_چرا دلت شور میزنه

طناز؛ احساس میکنم یه خبر بد قراره بهم برسه

_به دلت بد راه نده الانم پاشو برو یه اب به دست و صورتت بزن یه لیوانم ابم بخور تا حالت

جا بیاد بعد بیا که درسو شروع کنیم

طناز کلافه گفت باشه واز اتاق رفت بیرون

تو فکر حرفای طاها بودم یعنی پشت خط کی بود که بهش میگفت از خدایونم باشه تو دامادشون باشی یعنی منظورش کی بود دلم شور میزد که نکنه پسر خاله ی طناز باشه

طناز درو باز کرد وارد اتاق شد کتابا وفتی ریاضی آورد اول خوب مبحثای کتابو برایش توضیح دادم بعدا مسئله حل کردم تا طناز به خوبی ریاضیو درک کنه

طناز؛ نگین جون اینجارو نفهمیدم

_بین مگه نمیگیم منفی در منفی میشه مثبت

طناز؛ خب

_پس اینجا باید نمودار سهمیو روبه بالا بکشیم چون مثبت ولی اگه منفی بود رو به پایین

طناز؛ اهان متوجه شدم مرسی

_خواهش حالا کتاب کارتو بده تا چند تا مسئله برات پیدا کنم حل کنی

چند تا مسئله دادم مشغول حل کردنش شد تموم مدت توجهم بهش بود که بینم کجارو اشتباه میکنه که خوشبختانه همه رو صحیح حل کرد

طناز؛ بفرمایید درسته؟

_اره عزیزم خوشحالم که یاد گرفتی

چشمای درشت مشکیش از خوشحالی برق زد وگفت مرسی من واقعا درسای دبیر خودمون رو نمیفهمم

_خواهش عزیزم وظیفه س

طناز؛ من برم یه شربت بیارم خستگی در کنیم

_مرسی گلم نمیخواه زحمت بکشی

طناز؛ چه زحمتی زود میام

_باش

طناز از اتاق رفت بعد از چند دقیقه با شربت و میوه اومد

طناز؛ بفرمایید

_دستت درد نکنه

طناز؛ سرتون درد نکنه

شربتو از تو سینی برداشتم یه نفس سر کشیدم به چهره ی طناز دقیق تر شدم دختری با قد
هیكل متناسب پوستی گندمی چشم وابروی مشکی و دماغی نسبتا کوچک ولبای خوش فرم
واقعا دختر خوشگل و جذابی بود چهرش کاملا شرقی بود

_طناز

طناز؛ جونم

_چیشد که عاشق شدی

طناز؛ راستش اون همیشه ازم حمایت میکرد دوسم داشت منم دوش داشتم کم کم
دوست داشتم تبدیل شد به عشق اونقدری که اگه یه روز نمیدیدمش دیوونه میشدم مثل
الان که دوروزه ندیدمش

_عشق شیرین مثل طعم عسل ولی تلخی خودشم داره یه ادم عاشق باید صبور باشه

طناز؛ اره نگین جون شما ازدواج کردی

_اره گلم یه پسر بچه ی شیطونم دارم

طناز؛ واقعا اصلا بهتون نمیخوره

_مرسی گلم

طناز؛ اسمش چیه

_شهراد

طناز؛ چه اسم قشنگی کی برایش انتخاب کرد؟

_خودم

طناز؛ راستی یه سوال بپرسم نمیگی فضولم؟

_ن بپرس

طناز؛ ازدواجتون با عشق بود

با سوال طناز رفتم تو فکر دهن باز کردم بگم....

که مامان طناز صدایش زد

مهناز خانوم؛ طناز گوشیه اتاقتو بردار اروشا س

طناز؛ باشه مامان

گوشیو برداشت....

طناز؛ جونم اروشا

.....

طناز؛ خب حالا سلام

.....

طناز؛ وای اروشا حوصله فکر کردن ندارم چپشده

.....

طناز؛ میشه حدس نزنم

.. ..

طناز؛ خب امتحان ریاضیتو خوب شدی

.....

طناز؛ تولدته؟

.....

طناز؛ راستی تولدت که اردیبهشت

.....

طناز؛ اذیت نکن دیگه بگو اروشا

.....

نمیدونم اروشا کی بود چی به طناز گفت که چهرش رنگ غم گرفتو به اروشا گفت باشه
وخدافضا

گوشی از دستش افتاددد

صداش زدم طناز کی بود؟

طناز؛ اروشا

_اروشا کیه؟

طناز؛ خواهر ارش

_ارش کیه درست حرف بزن بینم

طناز خودشو انداخت تو بغلم زار زار گریه کرد نگرانش شدم یه حدسایی میزدم از حرفای
طاها و اروشا ولی دعا میکردم غلط باشه

طناز؛ ارش پسر خالمه امشب خواستگاریش

گذاشتم گریه کنه به خوبی درک میکردم احساسشو اون لان احتیاج داشت گریه کنه خودشو
خالی کنه

۱

بعد از چند دقیقه که طناز اشکاش بند اومد سعی کردم باحرفام ارومش کنم....

_طناز مگه تو عاشق نیستی

طناز با اشکی که تو چشمش جمع شده بود سرشو تکون داد

_ خوشبختیش واست مهم؟

طناز؛ بیشتر از همه چی

_ پس حتی اگه کنار کسی دیگه ام بود خوشحال باش که خوشبخته

طناز؛ ولی من تحمل ندارم ارش و کنار دختر دیگه ای بینم

_ طنازی که من میشناسم محکم ویه عشق ساده نمیتونه از پا درش بیاره درسته؟

طناز عصبی شد صداشو برد بالا گفت شما عاشق نشدی بفهمی طناز داره چی میکشه

با حرف طناز قلبم فشرده شد بغض گلومو گرفت ولی سعی کردم جلوی هودمو بگیرم کیف وگوشیمو برداشتم از جام بلند شدم دستمو گذاشتم رو شونه ی طناز وگفتم؛ اره راست میگی من درک نمیکنم از اتاقتش زدم بیرون نفهمیدم چجوری سوار ماشین شدمو از خونه ی طناز اینا اومدم بیرون اشکام بی اختیار میریختن....

کنار یه پارک نگه داشتم از ماشین پیاده شدم چشممو بستم تموم مدت به صدای اب که از فواره ی حوض به وجود آمده بود گوش میدادم تنها چیزی که ارومم میکرد

روی یکی از صندلیا نشستم چشممو دوختم به اب با صدای مداحی که از اون ور خیابون به گوش میرسید توی گذشته و خاطراتش غرق شدم....

_ مامان مامان

مامان؛ چیه

_ اون مانتو مشکی من کجاس

مامان؛ همین دم رفتنی یادت اومد که مانتوت گم شده

_ اه مامان بگو ببینم کجاس الان صبا اینا میان

مامان؛ من چمیدونم

_ حالا چیکار کنم خیر سرم همین یه مانتو مشکو دارم

مامان؛ ببین تو لباس شویی نیست

_وای خدانکنه

بدو بدو وارد اشپزخونه شدم درلباسشویی رو باز کردم با دیدن مانتوی مشکیم که یه عالمه دوغ به واسطه ی یاس روش ریخته شد بود اه از نهادم بلند شد همونجا وسط اشپزخونه نشستم

نگین نگین کجایی بیا دیگه صبا اینا اومدن

صدای نگار بود

نگیییییییییی کجااااااایییییییییی

_من اینجام

نگار وارد اشپزخونه شد وقتی منو در این حالت دید زد زیر خنده

_کوفت چه مرگته

نگار؛ چرا قیافت اینجوری جا کم بود که کف اشپزخونه نشستی

_هیچی نگو اعصابم داغوووون

نگار؛ چرا

_مانتو مشکیم کثیف دیگه ام مانتو ندارم

نگار؛ خب حالا گفتم چپشده بلند شو یکی از اون مانتوهای سورمه ایتو بپوش برو

_مگه تو نمیای

نگار؛ نچ اقامون گفتن امسال میخوان باهم بریم شبا هیئت

_تو روح تو اقاتون

نگار؛ تو روح منو اقامون چییییییییی؟

_صلووااااااااااااات

صدای صبا از اونور خونه اومد که داشت صلوات میفرستاد

نگار؛ صبا چرا صلوات میفرستی؟

صبا؛ نگین گفت صلوات بعدشم مامانم گفته هرجا گفتن صلوات بلند صلوات بفرس

_عین بچه دبستانیا

صبا؛ نه عین بچه دوساله ها

نگار؛ دیوونه ای

صبا؛ پاشو نگین میخوایم بریم

_من نمیام

صبا؛ چرا؟

نگار؛ تحمل دوری منو نداره میگه نمیام

_گو میخوره مانتو مشکیم کثیفه

صبا زد زیر خنده وگفت نگار برو یه دوش بگیر بده شب تاسوعایی بوی بد بدی

نگار زد تو سر صبا وگفت خاکتوسر دوتاتون که انقدر بی تربیتین

صبا؛ مرسی از این همه محبت

نگار؛ خواهش میشه

نگار از اشپزخونه رفت بیرون منم رفتم تو اتاق لباسامو عوض کردم چادر مشکیمو برداشتم

واز اتاق اومدم بیرون

صبا؛ آماده ای

_اوره

راهمو کشیدم برم سمت در که صبا گفت کجا؟

_وا بریم دیگه

صبا؛ حسام رفته تنظیم باد صبر کن اللان میاد

_ اهان باشه مامان اینا کوشن

نگار از تو اتاق داد زد رفتن

_ اصلا انگار نه انگار من دخترشونم

نگار؛ تو سرراهی خواهر من

_ همین میگم هیچ شباهتی به هم نداریم پس بگو بخاطر اینه

نگار؛ اره ولی حالا اشکال نداره میگردیم پدر و مادر واقعیتو پیدا میکنیم

صبا؛ کم چرت و پرت بگین

نگار؛ چرت و پرت کجا بود میگم تو نمیای؟

صبا؛ کجا؟

نگار؛ دنبال مامان و بابای نگار

صبا؛ اوسکلمون کردی رفته ها

نگار؛ چچورم

زنگ در به صدا دراومد

صبا؛ فکر کنم حسام من درو باز میکنم

صبا به طرف حیاط رفت از سلام واحوال پرسیش فهمیدم که محمد

_ سلام محمد

محمد؛ سلا نگین خوبی نگار کجاس

_ اتاقش

محمد؛ هنوز آماده نشده

_نج

محمد؛ من میرم اتاقش با اجازتون

_راحت باش

صبا بدو اومد پیش من

_وا چته صبا

صبا؛ هیس هیچی نگو میخوام ببینم حرف میزنن یا نه

_فضولی تو

دستاشو گذاشت رو دهنم من بال بال میزدم که دستاشو بردار اون اصلا عین خیالش نبود
بعد از اینکه دیدم تلاشام فایده مداره از روش خودم استفاده کردم یه گاز محکم از دست

صبا گرفتم که صدای جیغش تا اون ور کوچه میرسید

نگار هراسون از اتاقش اومد بیرون وگفت چیشده؟

_هیچی سوسک دیده

صبا که دستشو گرفته بود گفت نخیر یه توله ی سگ وحشی دیدم

نگار؛ توله سگ کجا بود

من که میدونستم منظورش منم گفتم خودشو میگه

صبا؛ نخیر اتفاقا تورو میگم

نگار؛ مگه چیکارت کرده

صبا دستشو آورد جلو که جای دندونای من کف دستش باقی مونده بودو نشون نگار داد

محمد زد زیر خنده وگفت ایول بابا

صبا؛ کجاش ایول داره اقا محمد؟

محمد؛ اونجاش که تو بهش گفتی توله سگ وحشی خیلی بهش میاد

صبا لبخندی زدو گفت چطوره از این به بعد سگ وحشی صداش بزнім

_هرچی هیچی نمیگم پروتر میشیا

صبا؛ مثلا چی میخوای بگی؟

_اینکه به خاطر چی دستتو گاز گرفتم

صبا با یادآوری فضولیش گفت اقا محمد حق ندارین به نگین بگید سگ وحشی

محمد؛ وا خوبه خودت گفتی حالا ما شدیم مقصر

صبا؛ ببخشیدا من هرشکری خوردم شمام باید بخورین

با این حرف صبا هم من هم نگار خندمون گرفت مثلا میخواست با ادب باشه بیشتر خرابکاری کرد

صبا؛ خب چیه اصلاحش میکنم من اگه خواستم بیوفتم تو چاه شمام همون کارو میکنید

محمد؛ نه

صبا؛ پس دیگه نشونم بگید سگ وحشی

محمد؛ چشم خانوم خود درگیر

نگار؛ حالا راستشو بگو بینم چیکار کردی که تا نگین ی یادت انداخت از حرفت پشیمون شدی

صبا؛ من!!!!!!! هیچی

نگار؛ راستشو بگو

صبا؛ چقدر سیریشی تو میگم هیچی نگفتم

محمد؛ هی صباخانوم به نگار من نگو سیریش

صبا زد زیر خنده منم خندم گرفته بود اخه اصلا به محمد نمیومد که جدی بشه حتی اخمش همراه با لبخند بود

محمد؛ چرا میخندین

صبا؛ وای اقا محمد بهتره دیگه اخم نکنید اصلا بهتون نمیداد

محمد؛ یعنی انقدر تابلو بودم

صبا؛ تابلو نصفشه

با این خرف صبا نگارم زد زیر خنده محمد که دید همه داریم میخندیم خودشم خندید با

صدای ایفن دست از خنده کشیدیمو ایفو زدم حسام بود

حسام با یه تیپ محرمی وارد خونه شد با محمد سلام احوال پرسى کرد بعدشم با من ونگار

حسام؛ بریم بچه ها

صبا؛ بریم

محمد؛ چه عجله ای یه چایی بخور بعد برو

حسام؛ دستت درد نکنه محمد باید زودتر برم که به هیئت برسم قول دادم

محمد؛ هر جور راحتی

حسام؛ بریم

از جام بلند شدم کولمو برداشتمو از نگار خدافظی کردم و اومدم بیرون سوار ماشین حسام

شدیم

محمد ازم خواست شیشه رو بکشم پایین

_جونم محمد

محمد مراقب خودتون باشید

_چشم

نگار؛ حسام مواظب رانندگیت باش

حسام؛ به روی چشم شما نمایین.

نگار؛ نه امسال تهران هستیم

حسام؛ باشه خب دیگه خدافظ

از نگار خدافظی کردیم تا شهرستان خواب بودم که با لگدایی که صبا نثار پهلوم میکرد بیدار
شدم

_هااااااان چته روانی

صبا؛ بلند شو بابا رسیدیم

_خب رسیده باشیم

صبا؛ پاک دیوونه شدیا

_وای الهی بری زیر تریلی ۱۸ چرخ

صبا؛ خاکتوسر من با این زنداداشم

_مگه من چمه

صبا؛ چشم نیست گوشه

_ایشالله خودم حلواتو بپزم که زدی پهلومو داغون کردی

صبا؛ من تا تورو زیر خاک نکنم نمیبرم

_جون تو جونت کنن خواهر شوهریییییی

صبا زد زیر و خنده و گفت شوخی میکنم پاشو دیگه از گشنگی معدم سوراخ شد

_به من چه گمشو برو از سوپری یه چیزی بگیر کوفتت کن

صبا؛ کدوم زنداداشی با خواهرش اینجوری حرف میزنه

_من

صبا؛ خب تو بیشعوری

_بیشعوری از خودته

صبا؛ نگین مرگ من پاشو این حسام میگه تا نگین نیاد نهار بی نهار

_ای خدا من از دست شما دوتا خل وچل چیکار کنم

صبا؛ شکر کن که مارو خدا سرراحت قرار داده

_نه اتفاقا برعکس دعا میکنم تورو که خدا زودتر برداره راحت شم

صبا؛ گفتم که تا تورو زیر خاک نکنم خیال مردن ندارم

_شتر در خواب ببند پنبه دانه

صبا؛ شترم عمته

_عمم باشه مشکلی نیست

صبا؛ بهت بر نخورد

_نه فداتشم دردت بخوره تو سر تک تک عمه هام

صبا زد زیر خنده وگفت میبینم که عاشق عمه هائی

_اره بابا از نوع شدیدش

صبا؛ خخخخخ

_فقط نگران شتره هستم

صبا؛ چرا؟

_اخره میترسم بهش برخورده باشه که عممو بهش نسبت دادی

خنده ی صبا شدت گرفت خودمم همراهش میخندیدم که صبا گفت؛ بلند شو کم پشت سر

عمه هات غیبت کن

از تو ماشین بلند شدم شالمو تو اینه درست کردم چادرمم دیگه نپوشیدم همراه صبا وارد
رستوران شدیم دنبال حسام میگشتم که بغل پنجره دور یه میز چهارنفره نشسته بود با
دیدن من وصبا اخماشو کشید تو هم باصبا به طرفش رفتیم

صبا؛ بفرمایید اینم نگین خانوم حالا یه چیز سفارش بده بخوریم مردم از گشنگی

حسام؛ باشه بابا شکمو خودت برو سفارش بگیر بیا

صبا؛ چی سفارش بدم من خودم پیتزا میخورم

حسام نگاهی به من کرد وبا همون اخمش گفت ومن ونگینم پیتزا

صبا بدون سوال کردن از من از جاش بلند شدو رفت سفارش بگیره

_ نظر منم میپرسیدی بد نبودا

حسام؛ این چه وضعیه اومدی بیرون چادرت کو

_ خب دیگه تو رستوران که چادر نمیپوشن

اخم حسام غلیظ تر شدو با صدایی که سعی میکرد بالا نره گفت

دفعه آخرت فهمیدی

تو چشمای عسلیش زل زدمو گفتم چشم

اخم حسام تبدیل به یه لبخند خوشگل شدو گفت چشمت بی بلا

چشمامو بستم به خاطر وجود حسام کنارم خدارو شکر کردم

بعد از چند دقیقه پیتزاهامون رو آوردن در کنار صبا وحسام میل شد بعدشم سوار ماشین

شدیم وبعد از گذشت یه ساعت رسیدیم شهرستان از صبا وحسام خدافظی کردم ورفتم

خونه مامانجون

هنوز نرسیده بودم که صدای سامان میومد....

_ پس چرا زلزله نمیاد دلم براش تنگ شده

زندایی زهرا؛ ا سامان درست حرف بزن

سامان؛ وا مگه دروغ میگم زلزله س دیگه

مامان؛ با حسام وصبا بود الان میادش دیگه

ایمان؛ نگارم همراهشون هست

مامان؛ نه محمد ازش خواست امسال عاشورا تهران باشه

سامان؛ یه ساعتی میشه که زلزله نیّمده

اروم درو بازکردم ایمان با دیدنم لبخند زد دستمو به معنای سکوت رو لبام گذاشتم که
هیچی نگن...

سامان؛ فاطمه یه زنگ بزن زلزله بینم کجاس

مامان که خندش گرفته بود گفت نمیخواد الاناس که پیداش بشه

سامان اومد خرفی بزنه که افتادم روسرش موهاشو میکندمو وهم زمان گوششو گاز میگرفتم
اونم فقط جیغ میزد زندایی ومامان وایمان از فرط خنده اشکشون دراومده بود

سامان با یه حرکت منو انداخت رو زمین افتاد به جونم وقلقلکم میداد از خنده ی زیادی
نمیتونستم حرف بزن اخریه دیگه از بس خندیده بودم دشوریم گرفت با یه حرکت خودمو از
زیر دستای سنگینش نجات دادمو سریع رفتم دسشویی اووووووفیییییییش راحت
شدم....

از دسشویی اومدم بیرون وارد خونه شدم سامان وایمان به محض ورودم زدن زیر خنده

_زهرا انار چتونه

سامان؛ درد بچمونه

_الهی فداتشم دایی حامله شدی

سامان دستاشو گذاشت رو چشماش به معنای خجالتیو گفت اره

_حالا بچتون چی هست

سامان با لحن زنونه ای گفت تازه دوماهمه

_ اهان فکر نمیکنی یه ذره زود بود

سامان؛ با همون لحن زنونه گفت صددفعه به زهرا گفتم منو بوس نکن حامله میشم به
گوشش نرفت

با این حرفش کل خونه رفت رو هوا

_ مامانجون من کجاس

صدای مامانجون از اشپزخونه اومد من اینجام نوه ی گلم

از جام بلند شدمو رفتم تو اشپزخونه پریدم بغل مامانجون بوسش کردم به عادت
همیشگیش پیشیونیمو بوس کرد

مامانجون؛ شیطون من نمیگی مامانجون دلش برات تنگ میشه

_ ببخشید دیگه درسا اجازه نمیده

مامانجون؛ موفق باشی برو تا برات چایی بیارم خستگیت دربره

_ چشم

ایمان؛ دایی مدرسه ی جدید خوبه

_ ای بدک نیست دایی درسا سخته

ایمان؛ اره درسای سال اول دبیرستان سخته

_ اهوم

ایمان؛ معدل سال قبلت چند شد

_ ۹۴/۱۹

ایمان؛ توکه همیشه ۲۰ بودی

مامان؛ خانوم با دبیرشون کل کل کرد بهش ۲۰ نداد

ایمان؛ اره نگین؟

_بله دایی اخی پرویی کرد منم جوابشو دادم

سامان؛ اون پرویی کرد یا تو

_معلومه اون

سامان؛ اهان صحیح

ایمان؛ امسال زیاد بخون

_چشم

زندایی زهرا؛ رشته چی میخوای انتخاب کنی.

_طراحی

زندایی زهرا؛ موفق باشی

_مرسی زندایی

سامان؛ برو ریاضی یا تجربی تو که درست خوبه

_نه دایی من علاقه ای به هیچکدومشون ندارم

ایمان؛ انسانی که خوبه

_نچ فقط طراحی

ایمان؛ هرچور راحتی

مامانجون با یه عالمه سبزی اومد

_این همه سبزی واسه چیه

مامانجون؛ مگه یادت رفته که هرسال شب تاسوعا نذر داریم

_نه

مامانجون؛ خب اینا هم اش سبزی دیگه

تا شب بیشتر سبزیارو با خاله زندایی پاک کردیم هنوز نه یاسو دیده بودم نه حامدو.....

تا اینکه بالاخره شب شد وهمه ی مهمونا اومدن

باورود صبا خاله نسیم فهمیدم که حسام اومده بدو بدو رفتم پیش صبا....

_سلام صبایی

صبا؛ سلام

_حسام اومدش

صبا؛ نه

اخماتو کشیدم توهمو گفتم چرا پس؟

صبا؛ چون رفت دنبال هامین

باشنیدن اسم هامین چشمم از خوشحال برق زد

صبا؛ خوشحال شدی؟

_اهووووم خیلی

صبا؛ خب خداراشکر حالام برو کمار میخوام بشینم

_بفرمایید خواهرشوهر جان

صبا رفت پیش ناهید نشست منم رفتم اشپزخونه

_کاری ندارید خانومای گرامی بنده انجام بدم

خاله مریم؛ نه عزیزم برو تو پیش مهمونا باش

_چشم

از اشپزخونه رفتم بیرون کنار زنداییو ناهید صبا نشستم

_ ناهید ماهانم اومده

ناهید؛ نه دانشگاه داشت

_ اهان

ناهید وصبا مشغول صحبت درمورد دانشگاه بودن که زنداییم صدام زد

_ جونم زندایی

زندایی؛ پری کارت داره

_ کجاس

زندایی اشاره کرد به در وگفت اونجا

_ مرسی الان میام

از جام بلند شدم رفتم پیش پری

_ جونم

پری؛ هامین دم در میخواد ببینتت

_ صبر کن پالتومو بپوشم بیام

پری؛ باشه

به اتاق دایی ایمان رفتم پالتوی مشکی رنگمو که تازه خریده بودمو پوشیدم شالمو مرتب

کردمو همراه پری راه افتادم

_ کجاس پری

پری؛ بیرون مجلس

_ چرا نیمده داخل

پری؛ تو که بهتر دلیلیشو میدونی

سرمو انداختم پایین تموم غمای دنیا تو دلم نشست چرا باید اینجوری میشد

پری؛ اوناهاش نگین کنار ماشین

سرمو بلند کردم به ته کوچه نگاه کردم هامین تکیه داده بود به ماشینش از پری تشکر
کردمو به طرف هامین رفتم

طبق عادت همیشگیست دستاشو باز کردو نگین تو اغوش گرمش فرو رفت تا چند دقیقه
هیچی نگفتم تا اینکه هامین صداش دراومد

سلام خواهر گلم

_سلام داداشی

هامین؛ بدون هامین خوش میگذره

_نچ اصلا

هامین؛ الهی فداتشم بریم تو ماشین سرده هوا

_بریم

سوار ماشین شدیم هامین بخاری ماشینو روشن کرد

به چهره ی زیبای هامین زل زدم سرشو برگردوند وبا نگاهش قافلگیرم کرد

هامین؛ به چی نگاه میکنی

به داداش خوشگلم

هامین؛ انقدر نگو خوشگل باورم میشه

_تو که میدونی نگین دروغ نمیگه

هامین؛ بله میدونم

_پس حتما خوشگلی که ازت تعریف میکنم

هامین؛ بله بله

لبخند زدم

هامین؛ چیه میخندی

_خب گریه کنم

هامین؛ نه من همچین حرفی زدم

_خب دارم با داداشم میخندم که میخواد یه چیزی بگه ولی روش نمیشه

هامین سرشو انداخت پایین

_دیدی گفتم

هامین؛ اره نگین میخوام یه چیزی بهت بگم

_خب بگو میشنوم

با چشمای مشکی خوشگلش تو چشمام زل زدو گفت راستش داداشیت عاشق شده

با تصور اینکه هامین عروسی کنه کلی خوشحال شدمو لبخند قشنگی تحویلش دادمو گفتم

اینکه خیلی خوبه

هامین؛ یعنی تو ناراحت نشدی

_براجی ناراحت بشم

هامین؛ از اینکه به جز تو کس دیگه ام تو قلب هامین جا خوش کرده

_نه مگه تو ناراحت شدی من عاشق حسام شدم

هامین؛ نه اتفاقا خیلیم خوشحال شدم

_خب منم همین حسو دارم حالا بگو ببینم اون دختر خوشبخت کی هست من

میشناسمش؟

هامین؛ نه میشناسیش دختر دوست مامان

_پس حتما باید بهم نشونش بدی

حسام؛ کجایی که بینی نگین بله رو خیلی وقته داده

هامین؛ منظورم بله ی اصلیه

حسام؛ در هر صورت نگین مال خودمه

هامین؛ باشه بابا مال تو

از دعوی بچگانشون خندم گرفت مثل بچه ها حسودی میکردن یکی هامین میگفت یکی
حسام سنگینی نگاه کسیو حس کردم وقتی نگاه کردم یاس بود با اخمی که به ابرو داشت
نگامون میکرد

_بچه ها بیخیال شین یاس داره نگامون میکنه

حسامو سرشو بلند کرد ویاسو دید.

حسام؛ من حلش میکنم

_باش

حسام رفت طرف یاس تموم مدت زل زده بودم بهشون مشخص بود که یاس عصبی از
ماشین پیاده شدم هامینم پیاده شد

یاس دستای حسامو کنار زدو اومد به طرف ما تا رسید به هامین خوابوند تو گوشش
عصبی شدم اون حق نداشت هامینو بزن با صدایی بلند گفتم

_چه غلطی کردی یاس

یاس سرم داد زد وگفت به تو ربطی نداره

_اتفاقا خیلیم ربط داره اون کسی که جلوی تو وایساده و توزدی تو گوشش برادر منه تو حق
نداری روش دست بلند کنی

یاس؛ تو بیجا میکنی که یه سررراهی برادرته

خفه شووووووووووو یاس

یاس یقه ی هامینو گرفت تو دستاشو گفت؛ دفعه ی اخرت باشه که دور بر نگینی فهمیدی
هامین که تا اون موقعرساکت بود باصدای داد بلندی گفت نه نفهمیدم تو کسی نیستی که
بگی دوروبر نگین باشم یانه نگین خواهرمه تا جون تو بدنم هست خواهرم میمونه حالام
هرچه زودتر برو دوست ندارم دعوامون بشه یاس
یاس؛ نگین دفعه ی اخرت باشه با هامین میبینمت
حسام؛ تو کی هستی که واسه نگین تصمیم میگیری
یاس؛ همه کارش

حسام؛ هه همه کاره ی نگین کسی دیگه س نه تو
یاس؛ حسام خواهشا خودتو دخالت نده و بزار رابطمون مثل قبل باشه فعلا طرف حساب
من این اقا س و اشاره کرد به هامین
حسام؛ همون اقای که طرف حساب شماس^۸ سال رفیق بنده س پس دخالت نکن
با این حرف حسام یاس دیگه هیچی نگفت و او مد طرف من وگفت؛ نگین تو لیاقتت بهتر از
این سرراهی

_خفه شو یاس هامین سرراهی نیست

یاس؛ هه فکر نمیکردم منو به این بفروشی

_این که میگی اسم داره اسمش هامین

یاس یه پوزخند زدو گفت هه از تو انتظار نداشتمو راهشو به سمت خونه کج کرد

سرمو انداختم پایین بغض گلومو چنگ زد دوست نداشتم کسی با هامین اینجوری حرف بزنه
توسط هامین کشیده شدم تو بغلش اشکام راه خودشونو پیدا کردن.

هامین؛ نگین داداش واسه چی گریه میکنی؟

با حق هقم گفتم اخه چرا هامین باید یاس دست روت بلند کنه

چرا کاری نکردی؟

هامین؛ اگه منم بخوام مثل یاس رفتار کنم که دیگه فرقی باهاش ندارم بعدشم یاس
پسرداییم یادم نمیاد مامان بهم یاد داده باشه دست رو پسرداداشش بلند کنم

_ولی اون به تو میگه سرراهی

هامین؛ عزیز دل داداش بگه واسم مهم نیست مهم تویی

دستای مهربونشو گرفتم تو دستم بهشون بوسه زدم تو چشمای مشکی خوشگلش زل زدمو
گفتم

_هامین خیلی مهربونی

هامین؛ فدای تو بشم من

_خدانکنه

حسام؛ بسه دیگه هامین خانوممو خوردیش

هامین؛ باز تو شدی کاسه داغ تر از اش

حسام؛ شوخی میکنم بهتره نگین هرچه زودتر بره الان که سراغشو بگیرن

_چشم واسه بار اخر هامین بغلم کردو ازشون خدافظی کردم و وارد خونه شدم

همه ی مهمونا اومدن تموم مدت به دیگ اشی که تو حیاط بار گذاشته بودن زل زدم اصلا
حوصله نداشتم از دست یاس دلخور بودم کسی که همیشه ادعا میکرد بیشتر از همه
میفهمه دلم برا هامین میسوخت که از هیچی شانس نداشت با صدای مامان افکارمو رها
کردم و طرف مامان رفتم

مامان؛ بیا نگین هم بزنو دعا کن تو دلت پاک برا همه دعا کن

_چشم

دسته ی ملاقه ی بزرگو گرفتم تو دستم شروع به هم زدن کردم تو دلم دعا میکردم

خدایا هیچ خانواده ای دلخوری نداشته باشن ماهم همینطور خدایا کاری کن دایی از خر
شیطون بیاد پایین مثل قبل با خاله زهرا اینا خونهرمامانجون جمع بشیم

خدایا همه ی جوونا خوشبخت بشن نگارم خوشبخت بشه منم به حسامم برسم والبته
هامینم خوشبخت بشه

واخرین ارزویی که کردم فرج اقام امام زمان بود.....

ملاقه رو دادم دست پری که تو نوبت بود رفتم تو اتاق داییم سرم شدید درد میکرد مسکن
خورم نفهمیدم چی شد که خوابم برد.....

با صدای دایی سامان از خواب بیدارم شدم

سامان؛ پاشو تنبل مثلا تاسوعاس میخوایم بریم هیئت

_سلام

سامان؛ سلام زلزله ی دایی پاشو

_مامان کجاس

سامان؛ تو اشپزخونه داره صبحونه میخوره

_اهان

کش وقوسی به بدنم دادمو راهمو سمت دسشویی کج کردم بعد از شستن دست و صورتم
اومدم بیرون. وارد اشپزخونه شدم مامان وبابا دایی ایمان وسامان مامانجون مشغول
صبحونه خوردن بودن

_سلام

مامانجون؛ سلام نوه ی خوشگلم بیا صبحونه

_عادت به خوردن صبحونه ندارم مرسی مامانجون

مامانجون؛ پس چرا میدونی خیلی واست خوبه؟

مامان؛ لجباز دیگه ولش کنید

بابا؛ امروز میخوام برم سر قبر مادر نگیں میای

_با آوردن اسم مادرجون بغض گلومو چنگ زد با صدایی اروم گفتم اره من میرم اماده میشم

لباسامو پوشیدم شال مشکیمو رو سرم مرتب کرد یه رژ ماتم زدم منتظر شدم تا بابا اینا
اماده بشن بعد از چند دقیقه مامان صدام زد همراه بابامامان راه افتادیم وقتی رسیدیم
زودتر از مامان وبابا پیاده شدم رفتم کنار قبر مادرجون سرمو گذاشتم رو قبر اشکام
میریختن....

_سلام مادرجونی خوبی نوه ی زبون درازت اومده

با هرکدوم از حرفام اشک میریختم

_مادرجون نگفتی نگین دلش برات تنگ میشه مگه قول نداده بودی مثل اقا جون تنهامون
نزاری مادرجون دلم تنگه برات برای بوسه هات برای لبخندای مهربونت مادرجون چرا رفتی
چرا تنهام گذاشتی اشکم تبدیل شد به هق هق

انقدر سر قبر مادرجون زار زدم که اسمونم همراه من گریه میکرد با دستایی که زیر شونمو
میگرفت بلند شدم

مامان وعمه بودن

_ولم کنید میخوام با مادرجون تنها باشم

مامان؛ بلند شو نگین مادر راضی نیست اینجوری زار بزنی

_راضی بود تنهام بزاره

مامان؛ تقدیر ادما به همین جا ختم میشه یکی زودتر یکی دیر تر

دیگه هیچی نگفتم شونه هامو از حصار دستای مامان وعمه خارج کردم به طرف ماشین
رفتم...

با صدای گوشیم اشک روی گونمو پاک کردم دکمه ی اتصالو زدم....

جانم

صدای بابای شهزاد تو گوشی پیچید

سلام خانومی

_سلام خوبی

سلام به زودی دیگه داره تموم میشه

_زودتر بیا دلمون برات تنگ شده

باشه کجایی شما؟

_بیرون تازه کلاسم تموم شده

شهراد بابا کجاس

_خونه مامانت

اهان من تا هفته ی دیگه انشالله تهرانم

_انشالله

صدام میزنن باید برم

_مواظب خوت باش

توهم همینطور خدافضا از طرف من شهرادو ببوس

_باش خدافضا

گوشیمو گذاشتم تو کیفمو رفتم سوار ماشین شدمو رفتم خونه مادرشوهرم شهرادو از اونجا برداشتمو بردمش پارک مشغول بازی بود...

منم رو نیمکت پارک مشغول تماشای بچه هایی که عشقشون تو سرسره وتاب خلاصه میشد

مامان مامان

مامانم؛ چیه

_تلفن باشما کار داره خاله زهراس

مامان؛ الان میام

_باش خاله جان چند لحظه گوشی

خاله زهرا؛ باشه نگین

رفتم اتاقم نمیدونم خاله زهرا چیکار با مامان داشت

صدای مامان میومد که میگفت انشالله خوشبخت بشه حتما میایم مگه من چندتا خواهر دارم

.....

اره حتما میایم من برم به بچه ها خبر بدم فعلا.

مثل جت از اتاق اومدم بیرون تو راهم پام گیر کرد به فرش با مخ اومدم رو زمین مامان؛ وا نگین چته تو چیزیت نشد.

من که از درد پام به خودم میپیچیدم گفتم خاله چی گفت

مامان لبخندی زدو گفت وای نگین پنج شنبه عید غدیر عقد هامین

با احساس اینکه داداشم داره داماد میشه جیغ کشیدم

مامانم؛ نگین این عادتو هنوز فراموش نکردی

_نچ ترک عادت موجب مرض است

مامانم؛ پاشو فسقلی تو نمیخواد به من یاد بدی

_وای مامان چی بیوشم

مامانم؛ خالت گفت یه عقد ساده س تو محضر ماهستیمو نسیم. اینا خواهر برادر

عروسشون لباسی که برا عقد نگار خریدیو بیوش

_باش امروز چند شنبه س

مامان؛ چهارشنبه

دوباره جیغ کشیدم

مامان؛ کوفت کرم کردی

_خب پس برم آماده شم بابا اومد بریم

مامان؛ برو

رفتم اتاقم زنگ زدم به حسام اون زودتر از من خبر داشت بهش گفتم میخوام اون لباسو بپوشم گفت نه اونو فقط برا من میپوشی منم تصمیم گرفتم لباسی که برا تولد پری خریدمو بپوشم تموم وسایلمو گذاشتم تو کولم سشوار وسایل. ارایش وهرچی که مربوط به عروسی میشد نگاه به ساعت کردم یه ساعت دیگه بابامیومد باید به نگارم خبر میدادم گوشیمو برداشتم شمارشو گرفتم گفت الان خودشو میرسونه.....

ساعت حدودای ۹ بود راه افتادیم ساعت ۱۱ رسیدیم شهرستان خونه مامانجون خوابیدیم حسام گفت فردا میاد

صبح بلند شدم اول یه دوش گرفتم موهامو سشوار کردم.

سامان؛ حالا من چی بپوشم

_کت وشلوار

سامان؛ اره پیشنهاد خوبیه

همه در تلاطم بودن واسه عصر هنوز هامینو ندیده بودم دلم پر میزد که هامینو ببینم تو لباس دامادی چه شکلی میشه

لباس عسلیمو پوشیدم که تا زانوم میرسید موهامو نگار فر کرد وبازشون گذاشت یه ارایش ملایم آماده بودم واسه رفتن همراه مامانجون دایی ایمانو سامان وزنداییام رفتیم سمت محضر....

با وارد شدنم هامین از جاش بلندشد رفتم جلو دست دادم باهش هامین منو کشید تو بغلش

_تبریک میگم داداشی

هامین؛ مرسی خواهری انشالله عروسی تو.

_من میرم صیغه خوندن میام دوباره باشه؟

هامین؛ باشه

_صیغه جاری شد زن هامین که اسمش فرشته بود بعد از سه بار بالاخره بله رو داد رفتم کنارشون بهشون تبریک گفتم هنوز فرشته رو ندیده بودم مردا از محضر رفتن بیرون فقط ما زنا وهامین موندیم هامین تور فرشته رو کنار زد

با دیدن چهره ی فرشته به مامان وباباش احسنت گفتم واقعا اسمش برازندش بود یه دختر سفید با چشمای کشیده وقهوای ومژه های بلند بینی متناسب ولبای خوش فرم الحق که خوشگل بود بغلش کردم

_تبریک میگم زنداداش

فرشته؛ مرسی عزیزم

هامین؛ اینم خواهر شیطون من نگیں خانوم

فرشته؛ هامین خیلی تعریف تو کرده

_نظر لطفتشه

هامین؛ مگه غیر از اینه

_نه خداییش

فرشته؛ برعکس تو من خیلی ارومم

_باوجود خواهرشوهری مثل من مطمئن باش نمیزارم اروم بشینی یه جا

فرشته لبخند زد با لبخندش صورتش جذاب تر از قبل شد.....

با هامین وفرشته اومدیم خونه خاله زهرا.....

یه دور رقص با هامین رفتم که بهم یه تراولی ۵۰بهم داد بعدشم با فرشته جون..

زوج خیلی خوشبختی بودن خیلیم بهم میومدن خوشحال بودم که هامین داماد شده از خدا
خواستم که من و حسامم هرچه زودتر بهم برسیم

ممنی ممنی

_جون مامان

شهراد؛ توجایی هلچی صدات میتونم جواب نمیدی(کجایی هرچی صدات میکنم جواب
نمیدی)

_ببخشید عشق مامان

شهراد؛ دلم بستنی میخواد

_دست مامانو بگیر تا بریم باهم دیگه بستنی بخوریم

شهراد؛ ااااا جونم بریم

با شهراد رفتیم اونور خیابون کنار بستنی فروشی وایسادییم

_اقا بخشسد یه بستنی لیوانی

باید فیش بگیرین

_اهان مرسی

فیش گرفتم دادم به فروشنده تا برا شهراد یه بستنی بده چشمام متوجه مغازه ی کنار
بستنی فروشی شد

_به نظرت ساعت بخرم؟

نچ ساعت از سرشم زیادی

_نگو اینجوری هلما لیاقتش بیشتر از ایناس

دستمو گذاشتم رو ساعتی که زمینش گل گلی بود این خوشگله؟

_اینکه مثل سفره س

تو فقط ایراد بگیر

با همون لبخند خوشگلش بهم زل زدو گفت همین دیگه

از مغازه اومدیم بیرون کنارش قدم برمیداشتم خوشحال بودم تو پوست خودم نمیگنجیدم
دوست داشتم زمان وایمیستاد ومن فقط کنارش بودم باصدای زنگ موبایلش وخوشیم زیاد
دووم نیورد...

ممنی

_جون مامان

شهراد؛ بلیم

_اره عشق مامان بریم

برگشتیم پارک شهراد مامان مشغول بستنی خوردن شد ومن به تماشای ادمای اطرافم
تماشای ادمایی که معلوم نبود لبخند رولیشون از ته دل یا فقط تظاهر....

تماشای زوجای جوونی که معلوم نبود از عشق به اینجا رسیدن یا به خاطر حرف مردم....

تماشای بچه هایی که این ور اون ور میدویدن وبازی میکردن دلم برا بچگیام برا لبخندام برا
شیطنتام تنگ شده....

وقتی بستنی شهراد تموم شد رفتیم خونه نگار

زنگ خونه ی نگارو فشردم...

کیه؟

_مهمون نمیخوای

نگار؛ مهمون کجا بود صاحبخونه ای خواهری بفرما

_مرسی دست شهرادو گرفتم و وارد خونه شدیم

_سلام

نگار؛ سلام راه گم کردی

_ این چه حرفیه من که هر دفعه میام دیدنت

نگار؛ چی بشه تو بیای بیشتر اوقات خونه مامان همدیگه رو میبینم

_ خب حالا مهم اینه که میبینم

نگار؛ خب چخب

_ سلامتی

نگار؛ سلامت باشی صبا ازدواج نکرد؟

_ میگه خواستگار دارم نمیدونم چیکار کنم

نگار؛ بگو ازدواج کنه دیگه ترشید

_ داره درس میخونه

نگار؛ درس چه فایده داره

_ هیچی تهش باید بچه داری کنی

نگار؛ رشتش چیه؟

_ مهندسی

نگار؛ موفق باشه ولی از طرف من بهش بگو که تو درس هیچی نیست اخرش باید بچه داری
کنه

_ خودشون میدونن به من و تو چه

نگار؛ این حرفارو ول کن شوهرت کی میاد

_ دوهفته دیگه

نگار؛ اهان به سلامتی

_سلامت باشی محمد کی میاد؟

نگار؛ حالا حالا ها نمیاد سرکاره

_خب پس حالا حالا ها پیشتم

نگار؛ اصلا نمیذاشتم بری

_نمیخواستم برم

نگار؛ نگین؟

_جونم

نگار؛ خواهشا درست جوابمو بده نیچونیا

_اگه درمورد اون موضوع بیخیال شو نگار

نگار؛ خب چرا

_چراشو صد دفعه گفتم

نگار؛ ولی جواب سوال من نیست

_نگار فداتشم خواهشا دیگه نپرس

نگار؛ اخه....

_اخره نداره

نگار رفت اشپزخونه بایه سینی چای برگشت

نگار؛ بفرمایید

_مرسی

نگار؛ خواهش خواهری

_حسنی کجاس

نگار؛ خوابه

_ الهی قربونش برم

نگار؛ نگین ماشین آوردی؟

_اره چطور مگه

نگار؛ بریم بیرون حوصلم سررفته

_باشه بریم فقط حسام کجاس؟

نگار؛ حسام کلاس از اون ور میریم دنبالش

_باشه پس تا من چاییمو میخورم توهم آماده شو

نگار؛ باشه

نگار رفت اتاقش که هم حسنی رو آماده کنه هم خودش آماده بشه مشغول تماشای تلویزیون شدم برنامه کودک بود شهرداد محو تلویزیون شده بود علایق شهرداد مثل خودم بود اونم مثل مامانش تو برنامه کودکا فقط تام و جریو میپسینیدید مادرشوهرم همیشه میگفت تا حالا ندیدم یکی از کارای شهرداد شبیه باباش باشه هیچکس نمیدونست وقتی نگین فهمید موجودی که تو شکمش داره نفس میکشه پسره چقدر خوشحال شد هیچکس نفهمید تموم مدت با عشق شهردادو بزرگ کرد هیچکس نفهمید وقتی اسمشو گذاشت شهرداد تو دلش غوغا به پا بود هیچکس نفهمید نگین سعی داره بجنگه تا بهترین زندگیو برا شهرداد درست کنه...

هیچکس درک نکرد که نگین عاشق پسر کوچولو شهرداد همونطور که عاشقانه شهردادو میپرستید....

با صدای نگار که اطلاع از آماده شدنش میداد فنجون چایو رو این گذاشتمو به طرف حیاط حرکت کردم

_شهرداد پاشو میخوایم بریم بیرون

شهرداد به تابع حرف من از جاش بلندشو دنبالم راه افتاد

شهراد؛ خب دوس دالم دوتا بخولم

_پس نگارسه تا بستنی بگیرو بیا

نگار؛ باشه فقط حسنی رو بگیر تا من پیام

نگار حسنی رو گذاشت تو بغلم به چهره ی حسنی دقیق تر شدم مژه های بلند مشکی فر
خوردش شبیه نگار بود چقدر تو خواب معصوم بود

بچه ها بریم رودخونه

هامین؛ پایتم حسام

حسام؛ فرشته خانوم شما چی

فرشته؛ هر جا هامین بیاد منم میام

_اوه اوه زنداداشم مرد زلیل

هامین؛ مرد ذلیل یعنی چی

_یعنی همون زن زلیل از نوع مردش

هامین؛ زبون دراز خودمی

_خوددی

حسام؛ رسیدیم بچه ها پیاده شید

از ماشین حسام پیاده شدم

حسام؛ چرا نگار نیمد

_مادرشوهرش میخواست بیاد خونشون

حسام؛ نگارم رفت سر خونه زندگیشو ما هنوز مجرد موندیم

هامین؛ مگه قرار نیست تابستون نامزد کنین

حسام؛ چرا

هامین؛ خب دوماه دیگه که بیشتر نمونده

حسام؛ اخی دیگه طاقت ندارم دور از نگین باشم

هامین لبخندی زد وگفت خوشحالم حسام که تو عاشق نگینی همیشه نگران بودم

حسام؛ نگران چی

هامین؛ نگران قلب کوچولوی نگین

حسام دستشو گذاشت رو شونه ی هامین وگفت نگران نباش داداش من قول میدم نگینو

خوشبخت کنم به چهره ی حسام لبخندی زدم و با نگاهم ازش تشکر کردم

وای هامین لواشک...

با صدای فرشته توجهم به اون ور خیابون که یه دکه ی لواشک وترشی بود جلب شد با

هیجان زیاد به طرف دکه حرکت کردم....

با صدای حسام سرجام خشکم زد.....

نگیییییییین نگیییییییین مواظب باش... ..

متوجه شاسی بلندی شدم که به سرعت طرفم میومد نمیتونستم حرکت کنم دستی منو تو

بغلش گرفت از مرگ حتمی نجات پیدا کردم وقتی چشمامو باز کردم چشمام با چشمای

عسلی حسام گره خورد.....

حسام؛ هواست کجا بود نگیننننن مگه نگفتم مواظب باش اگه چیزیت میشد من چیکار

می کردم

_ببخشید

هامین؛ نگیننننن خوبی

دستای حسام از دور کمرم شل شد من از تو بغلش اوادم بیرون برگشتم سمت هامین

_اره خوبم هامین

هامین بغلم کردو رو سرم بوسه نشوند وگفت عشق داداش چرا مواظب نیستی

_خب هواسم پرت لواشکای اونور خیابون شد

هامین؛ شکموی خودمی تو

لبخند رو لبام نقش بست وگفتم برام میخری

حسام اجازه نداد هامین حرف بزنه وگفت خودم برات میخرم.....

وقتی رفتیم اونور خیابون حسام کلی لواشکو ترشک برام خرید

_مرسی حسامی

حسام؛ خواهش شیطونم

هامین؛ بسه کم دل وقلوه بدین اینجا خانواده نشسته

حسام؛ خوبهردوتا کلمه بیشتر نگفتیما

هامین؛ همون دوتا کلمه

حسام؛ من براتو دارم

هامین اشاره کرد به فرشته وگفت من برا خودم نمیگم بچه اینجا نشسته یاد میگیره

فرشته با حالت با مزه ای گفت که من بچه ام اقا هامین اره

هامین؛ کی گفت تو بچه ای

فرشته؛ همین الان اشاره کردی

هامین؛ نه فداتشم منظورم تو نبودی که منظورم نگین بود

_خیلی زن ذلیلی هامین

هامین؛ کی؟ من؟

_نه پ من

هامین؛ نه عزیزم من زن ذلیل نیستم فقط یکم زیادی زنمو دوست دارم

حسام؛ خب بهش میگن زن ذلیلی

هامین؛ تو هیچی نگو که از همین الان زن ذلیل بودن خودتو نشون دادی

حسام؛ اره من زن ذلیم وبه زن ذلیل بودن خودم افتخار میکنم عین تو انکارش نمیکنم

هامین؛ خب منم افتخار میکنم

حسام؛ بله مشخص

فرشته؛ بسه بچه ها بریم لب رودخونه دیگه

هامین؛ بریم خانوم

من حسام کنار هم دیگه وفرشته وهامینم کنار هم دیگه قدم بر میداشتن

_حسام

حسام؛ جان دلم

_هفته ی دیگه خالم میخواد بیاد تهران البته نه خونه ما خونه ی ماهان اینا

حسام؛ کدوم خالت

با ترسی که تو صدام موج میزد گفتم خاله مریم مامان حامد

حسام با شنیدن اسم حامد دستاشو مشت وکرد با صدایی که رگه های عصبی داشت گفت

وای به حالت نگین بفهمم رفتی؟

_حسام تو به من اعتماد نداری

حسام؛ چرا دارم ولی دوست ندارم چشمای اون پسره به تو بخوره با نگاش قورتت بده

_ولی اخه حسام

حسام؛ ولی اگر اما نداره همین که گفتم

مامان؛ نگین مامان فداتشه اون سالادو درست میکنی

_بله مامان

نگار؛ بیا اینو دیگه چی میکنی

مامان؛ خجالت بکش با این سنت حسودی میکنی

نگار؛ خب شما فرق میزاری؟

مامان؛ نه فداتشم من هرچفتتونو یه اندازه دوست دارم

نگار؛ باشه مامان خر شدم چیکار کنم

مامان؛ نگو نگار

نگار؛ چشم حالا میگی چیکار کنم

مامان؛ اون ابو بزار رو گاز جوش بیاد

نگار؛ چشم

تا دم اذان مشغول پخت وپز بودیم وهمه کارارو انجام دادیم از اشپزخونه اومدم بیرون رو

مبل ولو شدم

_پوووووف چقد خسته شدم

نگار؛ اهوم منم

شهراد؛ ممنی ممنی

_جونم

شهراد؛ دوشیتو میدی(گوشیتو میدی)

_اره عشق مامان

رمز صفحه رو بازکردمو دادم دست شهراد مشغول بازی شد استرس خاصی تو وجودم بود

سه سالی میشد حامدو ندیده بودم اونم همینطور برای عروسیش مامان اینا رفتن ولی من

بخاطر کار بابای شهراد نتونستم برم دوست داشتم ببینم چه شکلی شده با صدای ایفون
استرسم دوبرابر شد از رو مبل بلند شدم رفتم تو اتاق شهرادم دنبالم اومد

_ تو کجا میای شهراد

شهراد؛ ببیی دفت هل وقت غلیبه دیدی بلو پیش ممنی (بابایی گفت هروقت غریبه دیدی
برو پیش مامان)

_ حالا که هنوز ندیدی

شهراد؛ بلاخله که میبینم (بلاخره که میبینم)

_ شیطون

مانتومو پوشیدم شالمو رو سرم مرتب کردم صدای حامدو خاله میومد از اتاق اومدم بیرون
شهرادم پشت سرم راه افتاد وقتی وارد هال شدم سلام کردم با صدای من حامد که پشتش
به من بود برگشت.....

خاله؛ سلام نگین خانوم خوبی خوشی

به طرف خاله رفتم با هم روبوسی کردیم وگفتم مرسی خاله جان شما خوبین

خاله؛ منم خوبم

نگاهی به حامد کردم گفتم سلام پسر خاله تبریک میگم

حامد که هنوزم محو من بود گفت سلام مرسی

نگاهی به دختری که کنار حامد بود کردم دستمو دراز کردم وانگشتای کشیدش میون دستم
گره خورد گفتم

سلام عزیزم من نگینم تبریک میگم

لبخندی زدو گفت مرسی

مامان؛ بفرمایید چرا وایسادی

خاله اینا نشستن شهراد پشت من قایم شده بود وهنوز هیچکس اونو ندیده بود

خاله؛ نگین جان پس پسر کوچولوت کجاس فکر کنم یه سالی میشه ندیدمش

_همینجاس خاله

شهراد از پشتم اومد بیرون ونگاهی به جمع کردو گفت دلام (سلام)

زن حامد که اسمش حدیث بود لبخندی زدو گفت الهی بگردم تو چقدر نازی

خاله؛ شهراد بیا پیش من ببینم

شهراد نگاهی به من کرد من با سر اشاره کردم که بره

خاله شهرادو تو اغوش کشید

خاله؛ ماشالله بزرگ شدیا

شهراد مامان که همیشه زبون دراز بود گفت میخواستین کوشولو بمونم

خاله زد زیر خنده وگفت مثل مامانتم که زبوون درازی

شهراد زبونشو آورد بیرون گفت نه کی دوفته زبونم دلازه(کی گفته زبونم درازه)

خاله بوسه ای بر گونه ای شهراد نشاند وگفت چقدر تو شیرینی عزیزم

حدیث؛ نگین چقدر بچت نازه

حامد لبخندی زد وگفت؛ اره حدیث شهراد خیلی نازه مثل مامانش

حدیث لبخندی از سر اجبار زدوگفت بله

از جام بلند شدم سینی چایو از دست مامان گرفتمو به خاله اینا تعارف کردم

خاله؛ دستت درد نکنه

حامد؛ مرسی

نگاهی به حامد انداختم ته ریشی که گذاشته بود کامل ترش کرده چند سال پیش ازش بدم

میومد ولی بعدش فهمیدم که مقصر اصلی خودمو حامد تقصیری نداره

ممنی

_جونم

شهراد؛ اینا دین (این کین)

لبخندی زدمو گفتم ایشون خاله ی منو اینم پسر خالمه

شهراد؛ اهان یعنی مثل خاله نگال

_اره عشق مامان

حامد؛ مثل بچگیای خودته نگین شیطون وزبون دراز و فضول

_اره همه همینو میگن

حامد لبخند تلخی زدو گفت همیشه دوست داشتم اون زبونتو کوتاه کنم

_بله هم تو هم یاس

حامد؛ اره یادش بخیر

_راستی یاس کجاس؟

حامد؛ ایشون دیگه مهندس شدن محل به ما نمیدن

_یاس همچین ادمی نیست

حامد؛ شوخی میکنم درگیر کارای شرکت

_هنوزم میگه زن نمیخوام

حامد؛ اره هنوزم میگه زن نمیخوام

_پیر شد رفت دیگه کسی بهش زن نمیده

حامد؛ کجایی ببینی براش صف کشیدن

_ایول

حامد؛ نمونش منشی شرکتش از من خواست که از یاس خواستگاری کنم

_واقعا

حامد؛ اره به خدا

_یاسم دیوونه س این همه دختر خوب من موندم چرا ازدواج نمیکنه

حامد؛ خدا داند

خاله؛ بیخیال این حرفا بشین بگو ببینم نگین جان شوهرت کجاس

_زیر سایه ی شما یه چند روزی رفته شمال بخاطر یه زمینی

خاله؛ اهان به سلامتی

_سلامت باشین

مامان؛ راستی چرا زهرارو نیوردین

خاله؛ گفت یه مشکلی پیش اومده نمیتونم پیام

مامان؛ اهان باشه

گوشیو برداشتم استرس داشتم واسه زنگ زدن ولی اخرش چی باید بهش میگفتم دکمه ی
اتصالو زدم با بوق خوردنش استرس من بیشتر میشد تا اینکه صدای حسام از پشت گوشی
به گوشم رسید

جانم نگین؟

_سلام حسام

حسام؛ سلام خوبی

_مرسی

حسام؛ کارم داشتی

چند لحظه ای سکوت کردم که حسام تردیدمو تو گقتن حرفم فهمیدو گفت

چیزی میخوای بگی؟

_راستش حسام میخواستم درمورد مهمو.....

که حسام گفت شرمنده نگین جان یه ربع دیگه زنگ بزنی الان سر ساختمونم کارم دارن

_اوکی باش مواظب خودت باش فعلا

حسام؛ مرسی فعلا

گوشیو تو دستام فشردم اخه چجوری بهش بگم..... ای خدا من چیکار کنم.... باصدای
مامان از اتاق اومدم بیرون

_جونم مامان

مامان؛ هلما پشت خط

_باش

گوشیو از مامان گرفتم

_سلام هلمایی

هلما؛ کوفت وهلمایی

_بنال ببینم چی میخوای

هلما؛ بنال یعنی چی؟

_یعنی همون بفرمایید

هلما؛ اهان این شد فردا فیزیک میپرسه؟

_فکر نکنم چون دیگه نزدیک امتحاناییم بیشتر نمونه سوال حل میکنه

هلما؛ مطمئنی یعنی میگی درس نخونم

_نچ منم نمیخونم

_خدافظا

هلمما دوستم بود یه دختر چادری با حجاب با خانواده ای مذهبی ولی فوق العاده دختر خوبی بود ولی حیف که امسال از هم دیگه جدا میشدیم اخه اون میخواست رشتشو تو دبیرستان یعنی انسانی انتخاب کنه ومنم به سلیقه ی خودمو حسام میخواستم طراحی انتخاب کنم.... اول دبیرستان بهترین سال عمرم بود.....

نگیننننن؟

_جونم مامان

مامان؛ امروز چند شنبه س

_سه شنبه چطور

مامان؛ هیچی دوروز دیگه خونه خالت مهمونی وتو هنوز هیچ کار نکردی

_من که گفتم نمیام

مامان؛ تو بیجا میکنی

_ مامان درست صحبت کن زوری که نیست

مامان؛ اتفاقا زوریه

_من نمیام

مامان؛ بیخود میکنی

_من نمیتونم بیام

مامان؛ چرا؟

_چون همش پسر خواهر جناب عالی به بنده زل میزنن

مامان؛ اتفاقا باید بیای که خالت فکر نکنه خودتو میگیری

_من نمیام گفته باشم

مامان؛ بیخود من میگم میای یعنی میای

تلاشام بی فایده بود.... رفتم اتاقم یکم استراحت کردم با صدای زنگ گوشیم از خواب پریدم
دکمه ی اتصالو زدم

_جانم

سلام خانومی

_سلام

حسام؛ خواب بودی؟

_اره

حسام؛ ببخشید بیدارت کردم

_نه اشکال نداره

حسام؛ میخواستی یه چیزی بهم بگی

_با تصور مهمونی استرس تمام وجودمو گرفت

حسام؛ نمیخواهی بگی؟

_اول قول بده عصبی نشی

حسام؛ باش عصبی نمیشم حالا بگو

_راستش مامان با نیومدن من به مهمونی مخالفت کرد

حسام چند لحظه ای ساکت بود بعد با صدایی که سعی میکرد بالا نره گفت نگین تو حق
نداری تو اون مهمونی بیای فهمیدی

_با صدایی که بغض توش موج میزد گفتم من چیکار کنم

حسام؛ من نمیدونم خودتو بزن به سردرد وای به حالت تو اون مهمونی بینمت نگین

_ای خدا حسام قول میدم اصلا نگاه به حامد نکنم اصلا باهاش سلامم نمیکنم

با دادی که زد خفه شدم وبعدهم گوشیه قطع

اشکام روی گونم سر میخوردن نمیدونستم چه خاکی تو سرم بریزم...

تا اخرشب خونه مامان بودم کلی با خاله و حامد و حدیث که خیلی دختر خون گرمی بود گپ زدیم.....

خاله جان فرداشب خونه ما دعوتینا گفته باشم به کسی قول ندین

خاله؛ نه خاله جان بهت زحمت نمیدیم

_چه زحمتی منتظرتونم

حامد؛ نه مرسی نگین ما فردا میریم

_بیخود فرداشب خونه ی من خدافظا

پامو گذاشتم رو گازو به سرعت از اونجا دور شدم.....

وقتی رسیدم خونه شهرادو تو اتاقش خوابوندمو خودمم کنار تخت شهراد خوابیدم

صبح مرغ گذاشتم بیرون قصد داشتم جوجه درست کنم.....

عصر کارمو شروع کردم تیکه های کوچیک مرغو که حسابی زرد وترش شده بودنو به سیخ های چوبی زدم اونارو لای قلع پیچوندمو توی ماکروفر گذاشتم برنجمم فقط مونده بود بخار کنه

تو این مدتی که جوجه ها پخته میشدن سالاد فصلمم درست کردم زیر برنجو کم کردم و جوجه هارو ازتوی مایکروفر دراوردم حسابی خسته شده بودم روی مبل ولو شدم....

_اخه من چیکار کنم مامانم گیر داده

حسام؛ من نمیدونم امشب توی مهمونی بینمت دیگه کسی به اسم نگین نمیشناسم

_حسام تورو خدا اذیت نکن قول میدم با هیچکس حرف نزنم

حسام؛ گفتم نه یعنی نه

از شدت عصبانیت گوشیهو قطع کردم اگه تو لجبازی من از تو لجباز ترم سریع یه دوش گرفتم موهامو با سشوار خشک کردم شلوار دمپای مشکیمو با مانتوی اجری رنگمو پوشیدم یه شال اجریم پوشیدمو از خونه اومدم بیرون

_من آماده ام

بابا؛ بریم

_بریم

سوار ماشین شدیم تا خونه ی خاله یه ربعی راه بود تموم مدت حرف حسام تو سرم میچرخید دیگه کسی به اسم نگین نمیشناسم اگه. واقعا عاشقم باشی هییچوقت این کارو نمیکنی به این مهمونی میام تا بهت ثابت کنم بیشتر از هرکسی عاشقمی...
ماشینو روبه روی خونه پارک کردیمو زنگ درو فشردیم....

وقتی وارد خونه شدم صدای حسام میومد که با ماهان شطرنج بازی میکرد

حسام؛ ||||| ماهان داری جر میزنی

ماهان؛ اه فهمیدی

حسام؛ نه پ گاگولم

ماهان؛ خب بیا سربازو برگردوندم

حسام؛ فیلتو هم برگردون سرجات

ماهان؛ جاش همین جا بود

حسام؛ سر من کلاه نذار

ماهان؛ باشه بابا تسلیم

با صدای سلام بابا از جاش بلند شد

حسام؛ سلام

بابام؛ سلام اقا حسام چطوری کم پیدایی

حسام؛ زیر سایه ی شما

بابا؛ سلامت باشی

حسام اومد حرفی بزنه که با دیدن من حرف تو دهنش ماسید اخماشو تو هم کشید نشست
سرجاش...

به همه سلام دادم حتی حامد میخواستم ببینم حسام چیکار میکنه ولی هیچ عکس العملی
نشون نداد تموم مدت کنار مامان بودم حتی تو جمع دختر و پسران رفتم ولی حسام رفت
واین بیشتر منو عصبی میکرد.....

بعد از شام گوشیمو برداشتمو بهش اس زدم

_حسامم

ولی جوابی نداد

_عشقم

بازم جواب نداد دیگه داشتم کلافه میشدم

بهش زنگ زدم که ردش کرد

باز اس دادم

نفس نگیں

با دیدن اس ام اس گوشیشو جوری گرفت که من بینم خاموش کرده دیگه واقعا عصبی
شده بودم تا اخر مهمونی اخمام توهم بودهرکی میپرسید چیشده میگفتم سرم درد میکنه

بعد از شام سردردو بهانه کردم به اتاق ناهید رفتم

روتخت دراز کشیدم با یادآوری رفتار سرد حسام بغضم شکست اشکام اروم اروم میریختن
دستم روچشمام بود تحمل هرچیزیو داشتم جز رفتار سرد اونم از طرف حسام.....

در اتاق باز شد از جام بلند شدم چراغو روشن کرد حامد بود

_چیزی شده

حامد؛ برات مسکن اوردم

_مرسی

مسکنو از دستش گرفتم همراه لیوان اب وخوردم

...

_بازم ممنون

حامد؛ گریه کردی؟

_نه چطور

حامد؛ اخه چشمات قرمز شدن

_حساسیت

حامد؛ نگین دروغ نمیگفت

چی میتونستم بگم

_اره گریه کردم

حامد؛ چرا اخه

_یکم دلم گرفته بود

حامد؛ یه سوال بپرسم قول میدی راستشو بگی

_تا حالا دروغ گفتم؟

حامد؛ اره

_ کی؟

حامد؛ همین الان

_ خب بعدش که راستشو گفتم

حامد؛ اره میشه پپرسم؟

_ اهوم

حامد؛ بین توو حسام چیزی هست؟

با شنیدن اسم حسام باز بغض کردم با صدایی گرفته گفتم نه چطور مگه؟

حامد؛ تو که دروغ نمیگفتی

_ دروغ نگفتم

حامد؛ از سرشبت تا حالا تموم رفتارتو زیر نظر داشتم تموم مدت هواست به حسام بود

_ نه حامد میگم نه چیزی بین من و حسام نیست

حامد؛ یه عاشق معنی نگاه معشوقشو خوب میفهمه

تو چشمات زل زدمو گفتم نه حامد نه دیگه ام نشنوم این چرت و پرتارو فهمیدی

حامد؛ ثابت کن بینتون چیزی نیست

_ مگه تو کی هستی که بهت ثابت کنم

حامد؛ کسی که دیوانه وار عاشقته

_ بهتره دیگه دوسم نداشته باشی چون هم خودتو هم منو عذاب میدی

حامد؛ باشه اگه تو عذاب میکشی دیگه درمورد عشقم باهات حرف نمیزنم ولی نمیتونم

عاشقت نباشم

از جام بلند شدم از اتاق اومدم بیرون بابا بلند شده بود قصد رفتن کرده بودن واسه آخرین بار تو چشمای حسام زل زدم نگاهی سرد بهم کردو رفت این نگاهش برام آشنا نبود....
به محض رسیدن با همون لباسام خوابیدم تا صبح بلند شدم واسه درس شنبه اولین امتحانم بود...

ساعت ۸ صبح بود که بلند شدم بعد از شستن دست و صورتم نشستم سر درسم اولین امتحانم فیزیک بود از فصل اخر شروع کردم ولی هرکدوم از معادلاتو حل میکردم یاد یکی از خاطراتم میوفتادم هرچی میخوندم تو مغزم نمیرفت واقعا دیگه خسته شده بودم از اتاق اومدم بیرون یکم آب خوردم با یه کیک دوباره برگشتم سر درس نمیتونستم درس بخونم فکرم جای دیگه بود.....

گوشیمو برداشتم واسه هزارمین بار چکش کردم ولی دریغ از یه زنگ واس از حسام... کلافه شده بودم نمیدونستم چیکار کنم تصمیم گرفتم بهش زنگ بزنم شمارشو گرفتم گذاشتم درگوشم هنوز بوق اولی نخورده بود که اشغالش کرد همین بهانه ای بود که اشکام بریزن.....

حدود نیم ساعتی بود که زل زده بودم به عکس صفحه ی گوشیم عکس خودمو حسام هامین وفرشته که تو پارک گرفته بودیم چرا حسام این کارو میکرد....
به خودم امیدواری میدادم که نه این کارارو میکنه که عبرت بشه دیگه رو حرفش حرف نزنم اره همینطور بود...

چند باری میخواستم به هامین زنگ بزنمو ماجرارو بهش بگم ولی بیخیال شدم بهتر بود خودمون مشکلو حل کنیم

...

یه هفته بعد

از جلسه ی امتحان اومدم بیرون اینم مثل بقیه گند زدم.....

نگینی که همیشه نمری امتحانیش ۲۰ بود حالا به امید ۱۷ از جلسه میاد بیرون انقدر کلافه بودم که دیگه منتظر بچه ها وهلمانشدم از مدرسه زدم بیرون بی هدف تو خیابون قدم میزدم کم کم داشتم به مرز جنون میرسیدم گوشیمو از کیفم دراوردم به حسام اس زدم سلام حسامم کجایی؟

تموم مدت گوشی تو دستم بود تا حسام زنگ بزنه یا اس بده گوشیم لرزید اسم حسام بود از خوشحالی نمیدونستم چیکارکنم دکمه ی اتصالو به معطلی زدم

_ سلام عشقم

حسام؛ سلام

_ خوبی

حسام؛ ممنون

لحنش انقدر سرد بود ک بی هوا بغض کردم

_ از دستم ناراحتی

حسام؛ نه واسم مهم نیست

همین حرفش کافی بود که بغضم بشکنه

حسام؛ من کار دارم خدافضا

وصدای بوقی که تو گوشم پیچید خبر از قطع کردن حسام میداد

کنار خیابون راه میرفتم وگریه میکردم نمیدونستم کجا دارم میرم فقط میخواستم برم میخواستم نباشم

حدودا بعد از یه ساعت چرخیدن تو خیابونا رفتم خونه اون روز نه ناهار خوردن نه شام....

حسام واقعا سر لج افتاده بود جواب پیاممو نمیداد شمارمو گذاشته بود تو لیست مسدودیش هربار که مامانش اینا میومدن اون نبود صبا و نگارم متوجه موضوع شده بودن وسعی میکردن دلداریم بدن ولی من با هیچی حالم خوب نمیشد جز وجود حسام.....

یه هفته میشد ندیده بودمش یه هفته میشد صداشو نشنیده بودم...یه هفته میشد نخندیده بودم... تنها خبری که فقط تونست یکم لبخندو رو لبام بیاره خبر شنیدن مسافرت هاهمین وفرشته بود که رفته بودن مشهد... همه ی اینا درد داشت سردردام شدید تر شده بود نمیتونستم ناهار بخورم.... خوب نبودم مامان فهمیده بود که عوض شدم بهش گفتم بخاطر امتحاناس چون سخت هستن اونم قبول کرد.....

تموم امتحانامو افتضاح داده بودم معدل امسالم خراب شده بود ولی واسم مهم نبود تنها چیزی که این وسط مهم بود حسام بود که منو تا مرز دیوونگی کشونده بود....

با صدای زنگ ایفون خاطرات گذشته رو رها کردم و به طرف ایفون رفتم

_کيه

سلام نگین جون شهرا دو اوردم

_بفرما داخل

نه مزاحم نمیشم

_مراحمی

ایفونو گذاشتم چادر رنگیمو پوشیدمو رفتم دم حیاط راضیه بود دختری که به تازگی ازدواج کرده بود شوهرش همیشه سرکار بود اونم بیشتر اوقات شهرا دو میبرد وباهش بازی میکرد یه جورایی شیفته ی شهرا دو بود

_سلام راضیه جان میومدی بالا

راضیه؛ نه عزیزم مزاحمت نمیشم الانم فرهاد میاد

_باشه هر جور راحتی مرسی از اینکه این شیطونو تحمل میکنی

راضیه؛ همین شیطنتاش بامزش کرده

_مرسی بازم

شهرادو از راضیه گرفتم الهی مامان فداتشه که انقدر قشنگ خوابیدی پیشونیشو بوس کردم
وبا خودم به اتاقش بردم رو تخت خوابوندمش یه ملافه ی نازک کشیدم روش نگاهی به
ساعت کردم ساعت ۵ بود دیگه کم کم خاله اینا پیداشون میشه....

امروز آخرین امتحانمه دیشب هیچی نتونستم بخونم دوروزه حسام گوشیش خاموشه صبام
جوابای سر بالا میده نمیدونم دیگه باید چیکار کنم وارد حیاط مدرسه شدم هلما اومد پیشم

سلام یاقوت

_سلام

هلما؛ چته نگین هر وقت بهت میگفتم یاقوت ناراحت میشدی

_چیزی نیست یکم سرم درد میکنه

هلما؛ الهی چرا؟

_دیشب تا دیر وقت بیدار بودم

هلما؛ بسکی خر میزنی انقدر نخون بابا خر میشیا

_خوندن کجا بود به خاطر اینکه نتونستم بخونم بیدار بودم

هلما؛ چرا؟

_هیچی هرچی میخوندم تو ذهنم نمیرفت

هلما؛ نگین تو یه چیزیت شده

_نه فقط سرم درد میکنه میرم اب بخورم.

از کنارش رد شدم رفتم اب خوری دوسه باری اب زدم به صورتم خودمو تو اینه نگاه کردم

چشمایی که دیگه هیچ برق شیطنتی توش نبودن هیچوقت انقدر سالم بد نشده بود....

حسام باهام چیکار کردی تو نابودم کردی....

سر جلسه ی امتحان هیچی یادم نمیومد دریغ از یه کلمه دلم میخواست بزنم زیر گریه

هرچی بلد بودمو نوشتم زودتر از همه برگمو تحویل دادم...

هیچکس تو حیاط نبود امروز آخرین روز مدرسه بود حوصله ی مدرسه رو نداشتم دلم میخواست برم خونه ولی دلم نیومد بدون خدافظی با بچه ها برم یه ربعی تو حیاط بودم که بچه ها پیداشون شد هلما پیشنهاد داد روز اخر مدرسه بریم اسنک بخوریم همه موافقت کردیم میخواستم اندازه ی یه دقیقه ام که شده حالم خوب بشه با بچه رفتیم فست فودی هممون یه جفت اسنک سفارش دادیمو از اونورم رفتیم پارک کلی با بچه ها مسخره بازی دراوریم ادای معلمارو دراوردیم روز خیلی خوبی بوددد

ساعت حدودا ۱ بود رفتم خونه مامان میدونست که من میمونم بخاطر همین سوال پیچم نکرد یه راست رفتم تو اتاقم سروقت گوشیم ولی خبری از حسام نبود برای بار هزارم شمارشو گرفتم.

دستگاه مشترک مورد نظر خاموش میباشد انقدر عصبی شدم که هدیه ی حسامو کوبوندم تو دیوار ولی خداراشکر چیزیش نشد....

از کنار تخت شهزاد بلند شدم به غذام سر زدم عالی شده بود همه چی آماده بود فقط دوغ و نوشابه یادم رفته بود بخرم زنگ زدم به سوپری محل قرار شد با پیک بفرستن بعد از ۵ دقیقه نوشابه و دوغم رسید گذاشتم تو یخچال تا خنک بشن...
با صدای ایفونو فهمیدم خاله اینا اومدم ایفونو زدم...،

_سلام خاله خوش اومدین

خاله؛ سلام نگین جان زحمت دادیم

_چه زحمتی بفرمایید

حامد؛ سلام

_سلام خوش اومدین

تا شما بشینید من برم شربت بیارم خستگی در کنید مامان گفت رفتید بازار

حدیث؛ اره خیلیم شلوغ بود...

رفتم اشپزخونه به تعداد افراد شربت ریختمو بردم

حسام؛ خاله شهرداد کجاس

_خوابه فداتشم

حسام؛ اهان

شربتارو تعارف کردم... ..

همگی مشغول خوردن شربت بودیم

حامد؛ خونت خیلی خوشگل

_مرسی

حامد؛ خودت دکراسیون رو چیدی

_اره

حدیث؛ عالییه دکوراسیون خونه ی منو حامد تو بچین

_چشم

حدیث؛ مرسی

حامد برا عروسیم نیمد.... دلیلشو نمیدونم ولی پری میگفت خیلی ناراحت شد تا فهمید ازدواج کردی..

حدیث خیلی دختر خوبی بود تموم مدتی که تهران بود احساس راحتی میکردم کنارش معذب نبودم به سلیقه ی حامد باید تبریک گفت....

خاله اینا بعد از دورو رفتن شهرستان... دوهفته ی دیگه بابای شهرداد میومد حسابی حوصلم سررفته بود شهردادم بهونه گیر شده بود سفرش زیاد از حد طولانی شده بود....

لباسامو پوشیدم ورفتم اتاق شهرداد

_آماده ای

شهرداد؛ اله فقط جولاب نپوشیدم (اره فقط جوراب نپوشیدم)

_بیا اینجا تا پات کنم

شهراد؛ باشه

جورابو پاش کردم

شهراد؛ توجا میلیم مامانی (کجا میریم)

_شمارو میزارم خونه مامانجون خودمم میرم کلاس

شهراد؛ ببیی کی میادش

_این جمعه که بگذره نه جمعه ی هفته دیگه

شهراد دستاشو بازکردو گقت دلم هوالتا تنگ شده(دلم هوارتا تنگ شده)

_الهی فدای دلت بشم عشق مامان بریم

شهراد؛ بلیم

سوار ماشین شدیم بعد از ۵ دقیقه رسیدیم نگاهی به ساعت کردم هنوز وقت داشتم با

شهراد وارد خونه ی مامان شدیم

_سلام مامان

مامان؛ سلام دخترم خوبی

_مرسی شما خوبین

شهراد؛ دلام ممنی جون(سلام مامانی جون)

مامان شهرادو بغل کردو گفت سلام نوه ی خوشگل خودم

شهراد؛ ممنی من اوجلات میخوام (شکلات)

مامان؛ چشم الان برات میارم

_دستت درد نکنه مامان

مامان؛ سرت درد نکنه مگه کلاس نداری؟

_چرا یه ربع دیگه میرم

مامان؛ اهان باشه

_نگار کجاس

مامان؛ همین جا بود اتفاقا پیش پای تو غزاله زنگ زد گفت میخواد بیاد خونشون رفتش

_اهان

مامان؛ بشین تا برات میوه بیارم

_دستت درد نکنه مامان زحمت نکش

مامان؛ چه زحمتی

_مرسی

روی مبل نشستم نگاهی به ساعت کردم هنوز نیم ساعت وقت داشتم....

.....

_اه یکی اون تلفونو جواب بده نگاااااار مامان شما کجایی

یه امروز من خوابیده بودما...

تلفونو برداشتم

_بله

صدای یه دختر توگوشی پیچید نگین تویی

_بله خودمم شما؟

منم غزاله

_غزاله کی؟

غزاله؛ وا دوست نگار دیگه

_اهان ببخشید خواب بودم مغزم هنگ کرده

غزاله؛ اهان اشکال نداره نگار کجاس

_نمیدونم فکر کنم اتاقشه

غزاله؛ صداش میزنی

_اره چند ثانیه صبر کن

گوشیو گذاشتم ورفتم دم اتاق نگار در زدم نگارrrrrrr

نگار؛ بله

_بله بلا تو بیداریو این گوشی بی صاحابو جواب نمیدی

نگار؛ پس تو اینجا چیکاره ای

_غزاله س با تو کار داره

نگار؛ الان میام

_باش

رفتم اتاقم خودمو رو. تخت پرت کردم هرکار کردم خوابم بیره نشد از بس غلت زدم لباسام

چروک شده بودن بیخیال خواب شدمو از اتاق اومدم بیرون....

نگار هنوز داشت با تلفن حرف میزد رفتم دسشویی وقتی اومدم بیرون نگار پرید جلومو

گفت

وای نگین مژده بده

_چیشده

نگار؛ غزاله داره ازدواج میکنه

_دروغ؟

نگار؛ باور کن

_وای خداراشکر حالا داماد کی هست

نگار؛ نمیدونم ولی گفت من میشناسم

_یعنی کیه؟

نگار؛ حتما پسر خالشه

_اهان خب خداراشکر که داره ازدواج میکنه

نگار؛ اره دیگه برو با خیال راحت بچسب به حسام جونت دیگه کسی نیست ازت بگیرتش

با اسم حسام بغض کردم ۱۰ روز میشد که حسام جوابمو نداده یعنی دیگه دوسم نداره نه
نه امکان نداره فقط داره تنبیهم میکنه همین

_راستی مامان کو؟

نگار؛ رفته کارنامتو بگیره

_اهان

رفتم سر یخچال یه خیار برداشتم ومشغول خوردن شدن با صدای در فهمیدم مامان اومده
میدونستم گند زدم ولی چیکار میتونستم بکنم صدای مامان از تو حیاط میومد

نگیییییی نگییییییییی

_بله مامان

مامان با چهره ای عصبی وارد شد

مامان؛ این چه معدلیه؟

_مگه چند شدم

مامان؛ هجده خورده ای تو که همش تو اتاقت بودی داشتی درس میخوندی تو که ترم اول بیست شدی چرا الان انقدر پسرفت کردی

_خب سخت بود بعدشم من میخوام برم رشته طراحی معدل مهم نیست

مامان؛ آگه واسه اونا مهم نیست واسه من مهم سال دیگه وای به حالت معدلت از ۲۰ کمتر بشه ببین چیکارت میکنم

_اهوم باش

مامان؛ فردام میریم هنرستان واسه ثبت نامت

_چشم

کارنامه رو گرفتمو رفتم اتاقت تموم امتحانمو با ۱۸ و ۱۷ پاس کرده بودم همینم خیلی بود.....

.....

از جام بلند شدم مامان من دیگه دارم میرم مواظب شهراذ باشین

مامان؛ باشه مواظب خودت باش

_چشم خدافظ

واسه بار اخر شهراذو بوس کردم از خونه اومدم بیرون

ماشینو تو حیاط پارک کردم.....

وارد خونه شدم طبق معمول مامان طنناز اومد استقبالم

_طنناز کجاس

اتاقتش

به طرف پله ها رفتم پله ها رو طی کردم تا رسیدم به اتاق طناز در زدم و وارد شدم طناز یه گوشه نشسته بود زانوهایش تو پهلویش جمع کرده بود سرش رو زانوش بود

_طناز خانوم

وقتی سرشو بلند کرد چشماش از شدت گریه ی زیادی قرمز شده بود

رفتم کنارش

_طناز چپشده

فقط اشک میریخت

_طناز خانوم چپشده

یه کاغذ مچاله شده تو دستش داد به من....

از هم بازش کردم نوشته بود به نام خالق عشق سولماز وارش....

همون چیزی که تصور کرده بودم اتفاق افتاد. طنازو بغل کردم اون به این اغوش احتیاج داشت هق هق میکرد

مانتومو پوشیدم مقنعمم سر کردم حلقه ی خودمو حسامم دستم کردم یه رژ کم رنگ زدمو اومدم تو حیاط کفشای الستار مشکیمو پوشیدم مامان گفته بود برم مدرسه تا بیادش با بابا رفته بودن بانک مدرسه زیاد دور نبود پیاده هم میشد رفت...

صدای زنگ در میومد...

_اومدم

گوشیمو گذاشتم تو جیبمو درو باز کردم....

با دیدن حسام از خوشحالی چشمم برق زد درو بستمو رفتم کنارش یه پیراهن سفید با یه شلوار مشکی رنگ...

با صدای بوق ماشینی به پشت سرم نگاه کردم

خانوم برو کنار چرا وسط خیابون راه میری مگه با تو نیستم برو کنار با قدمایی اهسته خودمو کشوندم کنار...

با حس سوزش دستم مشت دستمو باز کردم کاغذ دستمو بریده بود یه بار دیگه به نوشته ی روی کاغذ دقیق تر شدم غزاله و حسام.....

اسم غزاله کنار اسم حسام من....

به ماشین تکیه داده بود ولی حلقش دستش نبود حتما یادش رفته دستش کنه رفتم کنارش با صدایی که خوشحالی توش موج میزد گفتم میدونستم طاقت نمیاری عشقم دلم برات یه ذره شده بود

حسام کارتی رو گرفت جلوم

کارتو از دستش گرفتم این چیه تولده وقتی بازش کردم نوشته بود به نام خالق عشق...

حسام؛ نه اخر هفته نامزدیمه خوشحال میشم با خانوادت تشریف بیاری

به دهن حسام زل زده بودم نمیفهمیدم چی میگه یه چیزی تو گلوم سنگینی میکرد حرفاش تو سرم میپیچید

نامزدیمه اخر هفته تشریف بیارین....

نامزدیمه....

نه نه. امکان نداشت اشتباه میکنم اره اشتباه میکنم تا اومدم حرفی بزوم حسام رفته بود همونجا وسط کوچه زانو زدم گریه میکردم مگه من چند سالم بود فقط ۱۶ سالم بود مگه من چه گناهی کرده بودم....

از جام بلند شدم تو خیابون قدم میزدم با هر قدمی که برمیداشتم خاطرات حسام میومد جلو چشمم....

با صدای بوق ماشینی کنار رفتم اصلا نمیدونستم کجام فقط قدم میزد صدای هیچکسو
نمیشنیدم جز صدای حسام

نامزدیمه....

نامزدیمه...

راهمو به طرف خونه کج کردم....

تو خیلی خوشبختی که عاشق اونی تو خیلی خوشبختی که اون دوست داره
تا وقتی تو چشمت غمه نمیخنده تا لحظه ای که تو نخوابی بیداره

تو خیلی خوشبختی که عشق من الان کنار تو داره چشاشو میبنده
یه کاری کن که هر وقت از اینجا رد میشم بینم ارومه خوشینو میخنده

من عاشقش بودم ولی چون اون میخواد با چشمای گریون سپردمش دستت
تو خیلی خوشبختی از اون شبی که من با گریه تو بارون سپردمش دستت

میخوام مثل چشمت مواظبش باشی بمونی و همراهش تا وقتی دنیاشی
برای خوشبختیش بجنگی باسختی تو جای من نیستی که خیلی خوشبختی

تو خیلی خوشبختی که هرشب و هرروز میتونی تو چشماش ببینی رویاتو
یه کاری کن از هم از کسی که پرسیدم بگن خوشه با تو

من عاشقش بودم ولی چون اون میخواست با چشمای گریون سپردمش دستت
تو خیلی خوشبختی از اون شبی که من با گریه تو بارون سپردمش دستت
وارد خونه شدم به سمت اتاقم حرکت کردم....

نگیییییی نگییییییی

صدای نگار بود ولی من حوصله ی هیچکسو نداشتم بدون جواب دادن وارد اتاقم شدم در
اتاقو قفل کردم
کامپیوترمو روشن کردم یه اهنگ از مجید پلی کردم گوشه اتاق نشستم زانوهامو تو پهلوم
جمع کردم و تموم مدت به اهنگ گوش میدادم....

دیگه از مهربونی پات از این حس تو دلسردم اگر چه پیشمی اما تورو یه عمر گم کردم
اگر رفتی نیار یادت چه قولایی به من دادی به فکر من نباش اصلا برو عشقم تو ازادی

همیشه بدرقت بودن همین چشمای مرطوبم برو هر جا بدون من تو خوش باشی منم خوبم
فقط میری یه کاری کن که انگار از خدامونه یه کاری کن نکن مردم که تقصیر دوتامونه

اگر گفتن فلانی کو جواب مردمو داری بگو رفتم سفر اصلا بازم اون ابرو داری
ولی ای کاش میفهمیدی چقدر حال بدی دارم دوباره من نمیدونم باهات چه نسبتی دارم

نه میتونم بگم حبسی نمیزارم رها باشی با من فکر تورو مه نه میتونم جدا باشی

بهم خوبی نکن شاید بیوفتی از سرم ساده داره میگیرتت از من همونو که تورو داده

چقدر باید بمونم تا بشه عشقت فراموشم لباسم بوی تو میده دیگه حیفتم نمیپوشم
واسم عادت شده حتما که عطرت رو تنم باشه یا حتی بعد هر دعوا گناهت گردنم باشه

دلم لک میزنه واست زمانی که ازم دوری ولی در خاطرتم هستی دیگه اینجاشو مجبوری
اگر حرف حرف من باشه هنوزم مرد و مغرورم ولی میرم تو خوش باشی منم اینجاشو مجبورم
تموم مدت با اهنگ گریه کردم من چجوری میتونستم بینم که حسام کنار کسی دیگه است
چجوری میتونستم....

اشکام تبدیل به هق هق شد تو گریه هام داد میزدم خداااااااااااا.....
از گریه ی زیادی چشمم سنگین شدو به خواب رفتم....

با کوبیده شدن در چشممو باز کردم نگار بود با چهره ی نگران توی چارچوب در وایساده
بود....

چیزی شده

نگار اومد کنارم منو کشید تو بغلت وگفت نگین اجی حالت خوبه

مگه باید بد باشم

نگار؛ پس چرا درو قفل کرده بودی

فقط میخواستم راحت بخوابم نیای بیدارم کنی

نگار؛ نگین؟

_جانم

نگار؛ هیچی ولش کن

_بگو دیگه تو که میدونی نگین خیلی فضوله

نگار؛ اخر هفته عقد دعوت شدیم

_خب میدونم عقد غزاله

با تصور عقد غزاله وحسام بغض کردم ولی من قول دادم غرورمو نگه دارمو نذارم از این بیشتر حسام لهش کنه

نگار؛ میدونی قراره با کی ازدواج کنه؟

با چشمایی که ناراحتی توش موج میزد تو چشمای نگار زل زدمو گفتم اره میدونم

نگار؛ کی؟

سخت بود به زبون آوردن اسم حسام کنار اسم دیگه ای سخت بوددد دلم میخواست همش کابوس باشه ولی نبود یه واقعیت تلخ بود خیلی تلخ با صدایی که به زور خودمم میشنیدم گفتم حسام

نگار؛ از کجا میدونی؟

_صبح خودش کارت نامزدیشو بهم دادو دعوتم کرد

نگار؛ نامرد

_ناهار چی داریم خیلی گشمنه

نگار؛ نگین خوبی؟

_اره باید بد باشم

نگار؛ نگین دوروز دیگه نامزدی اونم نامزدی کسی که ۴سال تو گوشت زمزمه کرد دوست داره

_ خفه شوووووو نگارررر دیگه نمیخوام چیزی بشنوم فهمیدی خفه شوووووو

با دادی که زدم نگار ساکت شد

از اتاق اومدم بیرون رفتم دسشویی چشمم حسابی پف کرده بود اب زدم به صورتم از
دسشویی اومدم بیرون

_ مامان مامان من گشمنه

مامان؛ سلام نگین چرا صبح نیمدی مدرسه

_ تصمیمم عوض شد

نگار؛ یعنی چی؟

_ یعنی میخوام برم رشته ی انسانی که با هلما باشم

مامان؛ واقعا تو که عاشق طراحی بودی چیشد؟

_ ولی الان متنفرم به جای این حرفا نهار بیارین بخورم دارم از گشنگی هلاک میشم

مامان؛ باشه شکمو

لبخند تلخی زدمو گفتم شکمو هم خودتونین

بعد از نهارم به اتاق پناه اوردم....

بغضم شکست با هردونه از اشکام یکی از خاطراتم زنده میشد...

خودتو مسخره کن

حسام؛ وا

_ |||| حسام انقدر یه غلطی کردم گفتم وا

حسام؛ وا چیشده

_ اصلا من باهات قهرم

حسام؛ غلط کردم اشتی کن

_نمیخوام

حسام؛ به خاطر من

_نمیخوام

حسام؛ گناه دارم

_نچ نداری

حسام؛ نگینم

دلم ضعف رفت برایش عاشق نگین گفتنش بودم با لبخند به طرفش برگشتم جان نگین

حسام؛ یه عالمه دوست دارم

_من بیشتر

حسام؛ من بیشتر

_باز شروع نکن

حسام؛ خب معلومه من بیشتر

_نخیرم من بیشتر

حسام؛ رو حرف من حرف نزن من بیشتررررر

سرمو بیشتر تو بالش فرو کردم حق هقم شدت گرفت

باور نمیشد.... باورش سخت بود خیلی سخت... کسی که همیشه ادعا میکرد منو بیشتر از

همه دوست داره دوروز دیگه نامزدیشه....

یه واقعیت تلخ خیلی تلخ.... خاطراتی که شیرین بودن الان داره از تلخی زیاد گلومو

میسوزونه....

این وسط چه گناهی کرده بودم....

مگه من از خدا چی میخواستم جز داشتن حسام....

سرم درد میکرد خیلی زیاد....

دلم یه مسکن قوی میخواست تا بخورم دیگه بیدار نشم.... بیدار نباشمو عشقمو کنار یکی دیگه ببینم....

دلم میخواست زار بزnm.... انقدر گریه کنم تا بمیرم.... تا حسام ببینه با من چیکار کرده....
متنفرم ازت حسام متنفرم..

با دیدن اسم هامین رو صفحه ی گوشی اشکامو. پاک کردم و دکمه ی اتصالو زدم....

_جانم داداشی

هامین؛ سلام نگین خوبی کجایی

_مرسی خوبم تو خوبی کجایی

هامین؛ من حرمم گفته بودی هر وقت رفتم حرم زنگ بزnm با امام رضا حرف بزنی
تو دلم گفتم اون موقع از امام رضا میخواستم حسام منو ببخشه الان چی بخوام...

هامین؛ الوووو نگین

_جانم

هامین؛ چرا صدات گرفته

_سرما خوردم

هامین؛ مواظب چرا نبودی

_دیگه دیگه

هامین؛ دوست بی معرفت من کجاس حالش خوبه

_کیو میگی؟

هامین؛ وا حسامو میگم دیگه

_میشه گوشو بگیری روبه روی حرم با امام رضا حرف بزnm

هامین؛ اره گرفتم

توی دلم گفتم سلام امام مهربونیا دلم خیلی برات تنگ شده دوسال میشه نیمدم پابوست
امام رضا من فقط یه ارزو دارم چشممو ببندمو دیگه بلند نشم امام رضا تحملش سخته
خیلی سخت....

من نمیتونم ببینم حسام کنار یکی دیگس با گفتن این حرف زدم زیر گریه همون موقع
گوشو قطع کردم هامین صدامو نشنوه اینجوری که مشخص بود هامین چیزی از نامزدی
خبر نداشت اگر خبر دار بشه خون حسام پای خودشه....
چشمم از گریه ی زیادی باز نمپشدن....

طناز دیگه هق هق نمیکرد اروم اروم اشک میریخت....

گذشته ی من تکرار شده بود واین دفعه واسه دختر دیگه ای حال خودمم خوب نبود با این
وضع طناز نمیتونستیم درس بخونیم

_طناز میخوای من برم یه وقت دیگه پیام ریاضی کار کنیم

طناز سرشو تکون داد گفت الان اصلا خوب نیست قول میدم تا فردا بهتر بشم

_باشه گلم

از اتاقش اومدم بیرون بدون خدافظی با مادر طناز سوار ماشین شدمو از خونه زدم
بیرون....

از صبح تا حالا موندم چی بپوشم رفتم حموم موهایی که حسام همیشه عاشقشون بودو
شونه کردم هرچی باشه عروسی عشقم باید سنگ تموم بزارم اره....

با یادآوری حرف حسام فهمیدم چی بپوشم لباس مشکی رنگی که واسه عروسی نگار
پوشیدم حسام بهم گفته بود نپوشمش جز برا خودش خب امشبم برا اون بود دیگه....

عین دیوونه ها شده بودم میخندیدم وسط خنده میزدم زیر گریه....

حسام باهام چیکار کرده بود.... دلم میخواست داد بزnm کمک بخوام که عشقم داره داماد
میشه....

اشکای مزاحمو از رو صورتم پاک کردم موهامو شونه کردم به یه طرفم ریختم یه ارایش
ملیح با لباسی که قرار بود بپوشم تو اینه قدی اتاقم یه نگاه به خودم کردم محشر شده بودم
حتی خوشگل تر از شب عروسی نگار....

نگین هیچوقت رژ قرمز نزن

_چرا

حسام؛ چون خواستنی تر میشی بعد یه وقت میبینی کنترلمو از دست میدما
دست گذاشتم رو چشمام به نشونه ی خجالتو گفتم حسام نگو اینجوری

حسام؛ چشم خانومی

سرمو با دستام گرفتم داشتم دیوونه میشدم هرلحظه یکی از خاطرات حسام میومد جلو
چشمام لعنت بهت رژمو غلیظ تر کردم علاوه بر من حسامم باید عذاب میکشید اره باید
عذاب میکشید.....

مانتومو پوشیدم شالمم انداختم رو سرم کفشای پاشنه بلندمم پوشیدم واوادم بیرون

_من آماده ام بریم

نگار با دیدن من تعجب کرد اومد کنارم

نگین حالت خوبه؟

_وا مگه باید بد باشم

نگار؛ نگین مطمئنی میتونی تحمل کنی

_چرا نتونم

نگار دیگه هیچ سوالی نپرسید من ومامان با بابا رفتیم نگارم با محمد.....

بابا ماشینو جلوی تالار نگه داشت... تو تابستون بودیم ولی دست وپای من سرد بود خیلی سرد.... یاس و دیدم به طرفمون اومد

سلام عمه

مامان؛ سلام عزیزم خوبی

یاس؛ مرسی عمو کجاس

مامان؛ رفتش تو مردونه

یاس؛ تو چطوری شیطون

لبخندی تصنعی زدمو گفتم خوبم

دماغمو کشید وگفت شیطون

_||||| یاس مگه تو نمیدونی دماغ من حساس

یاس؛ ببخشید هواسم نبود

_اشکال نداره

تو حیاط تالار دنبال ماشین عروس میگشتم هنوز نیمده بودن.....

منتظر نگار موندیم تا نگار اومد دستمو گرفت

نگار؛ نگین چرا انقدر دستات سرده

_چیزی نیست یکم سردمه

نگار؛ نگین حالت خوبه

باصدایی که بغض توش موج میزد گفتم اره خوبم

همراه نگار وارد تالار شدیم هنوز بیشتر مهمونا نیمده بودن چشمم خورد به صبا یه دکلته ی

بلند به رنگ ابی کاربنی موهاشم فر کرده بود تا مارو دید به طرفمون اومد

_سلام صبایی

صبا که حسابی از حضور من تعجب کرده بود گفت سلام

نگار؛ صبا اتاق پرو کجاس

صبا؛ همراه من بیاین

همراه صبا راه افتادیم اتاق پرو آخر تالار بود واردش شدیم صبا منو گرفت تو اغوشش
بغضش شکست ولی من سعی میکردم عادی باشه از تو بغلش اومدم بیرون سرشو گرفتم
بالا گفتم

چیشده صبا گریت واسع چیه؟

صبا؛ نگین شرمنده ام از کار حسام از نامردیش از اینکه انقدر درحقت ظلم کرد

بغضمو قورت دادمو گفتم مهم نیست صبا

صبا؛ میدونم همش تظاهر میدونم الان تو دلت چخبره منو ببخش که نتونستم کاری بکنم

_ صبا اروم باش مهم نیست امشب اومدم اینجا تا همونقدری که عذاب کشیدم داداش تو
عذاب بدم

صبا سرشو انداخت پایین

_ حالام اشکاتو پاک کن تا ارایش خراب نشده

صبا؛ برخلاف سنت خیلی فهمیده ای

_ درد مال منه غصه مال منه لزومی نداره همه مطلع بشن

صبا؛ اهوم

_ به هامین نگفتین

صبا؛ نه چون مشهد بودن

_ اهان

مانتومو دراوردم رژمو تجدید کردم کفشامو پوشیدمو همراه نگار وصبا به جمع مهمونا برگشتیم دور میزی که خاله وناهید ومامان نشسته بودن نشستیم...

تموم مدت زل زده بودم به جای عروس وداماد... جایگاهی که مال منو حسام بود وحالا کسی دیگه تصاحب کرده بود....

با صدای کل کشیدن افراد فهمیدم حسام وغزاله اومدن....

اروم باش نگین اروم باش همینجوری که داغونت کرد داغونش میکنی اون لیاقتتو نداشت تموم تلاشتو میکنی تا عذابش بدی....

شالمو رو سرم انداختمو از جام بلند شدم به تبعیت از دیگران دست زدم حسام همراه غزاله وارد مجلس شد با دیدن اونا انگار یه سطل اب یخ ریخته باشن روم تک تک سلولام یخ زدن دانقدری که دندونام بهم میخوردن

حسام اخم غلیظی به چهره داشت.... حسام به تک تک اعضای مجلس خوش اومد گفت تا رسید به میز ما نگاهی روی من ثابت موند حسام من تو اون کت وشلوار خوش دوخت مشکی مثل ماه شده بود یه لحظه بغض به گلوم چنگ زد....

نه حق من این نبود حق من این نبود که حسامو کنار یکی دیگه بینم... شاید تازه داشت باور میشد چه بلایی سرم اومده تاره داشتم میفهمیدم عروسی که امشب اومدم عروسی عشقم....

سخت بود خیلی سخت هضمش واسه قلبم سخت بود سخت بود تا یفهمم دیگه ندارمش....

با کشیده شدن دستم توسط نگار رو صندلی نشستم....

زیر لب اهنگ مجیدو که حسام همیشه ازش متنفر بودو میگفت مگه من حالا ازدواج کردم که اینارو گوش میدی

زمزمه کرد..

خبری ازت نبودو خیلی بی تاب تو بودم
اومدم سراغت اما پر گریه شد وجودم

خیلی دلتنگ تو بودم گل مهربون ونازم
نمیدونم چرا اینجا ی اصلا چم شده بازم

اون همه قول قرارا اومدم یادت بیارم
اما نگار دیگه راهی واسه برگشتن ندارم

اینجا گل بارون امشب چقدر این فضا غریبه
چرا من هیچی نمیگم چرا میخندم عجیبه

اخره مجبورم بخندم کسی اشکامو نبینه
حالا کو تا باورم شه سرنوشت من همینه

به نظر میاد که امشب از قلم افتاده باشم
ارزوم بود من امشب پیش تو وایساده باشم

چه لباسای قشنگی بهت میاد چقدر عزیزم
تو میخندی و من از دور دارم اشکامو میریزم

خوش سلیقه هم که بودی اره بهتر از من اونه
سرتر ازم میدونم اونکه میخواستی همونه

تازه فهمیدم حسودم دست تو دست اونه
ای خدا انگاری اونم نقطه ضعفمو میدونه

حالا تو دست تو حلقه س دست اون حلقه تو دستات
یا من اشتباه میبینم یا دروغ بود همه حرفات

بله رو بگو گل من تو ازم خیری ندیدی
ارزوم بود که ببینم تو تو رختای سفیدی

حالا هر دو حلقه داریم تو تو دستت من تو چشمام
تو زدی منم موندم زیر قولت روی حرفات

برو خوشبخت شی عزیزم تو ازم خیری ندیدی
ارزوم بود که ببینم تو تو رختای سفیدی

بله رو بگو گل من بگو و شرشو بکن
من وزندگی بی تو باورم همیشه اصلا

داره سردم میشه کم کم خیس از اشکام لباسم
همه گریه هامو کردم اشکیم نمونده واسم

میزنم بیرون از اینجا بله رو میگی نباشم
میرم اون بیرون یه گوشه دست به دامن خدا شم

اشکام دونه دونه میریختن واسم مهم نبود الان تو عروسیم یا نه با صدای خاله نسیم که
میگفت عاقد اومد مانتو شالمو پوشیدمو از مجلس زدم بیرون نمیخواستم شاهد عقدشون
باشم.....

شنیدن صدای کل ودست خبر از تنها شدنم میداد خبر از این میداد که دیگه چشمای
عسلی حسام سهم من نیست خبر از این میداد که دیگه حسامی وجود نداشت خبر از این
میداد که نگین تنهای تنها شد به اشکام اجازه ی باریدن دادم....

بله رو گفתי تموم شد دیگه این اخر کاره
هی میخوام بگم مبارک ولی بغضم نمیزاره

هق هقم تمری که من بود من واسه تو گریه کردم
قطره قطره های اشکو به تو امشب هدیه کردم

امشب تو چشمت عزیزم نمیدونی چی کشیدم
اما کاش اشکام نبودن تورو واضح تر میدیدم

دیگه چشمام نمیبینه دستم نمینویسه
دلخوشیم همین یه نامه س گرچه اینم خیس خیس

آخرین جمله ی نامه این از ته وجودم
برو خوشبخت شی عزیزم خیلی عاشق تو بودم

(اهنگ حلقه از مجید خراطها)

به طرف دسشویی رفتم یه اب به صورتم زدم تا مشخص نباشه گریه کردم....

با دلی شکسته از دسشویی اومدم بیرون سرم پایین بود و به طرف در تالار حرکت میکردم
محکم خوردم به چیزی.....

سرمو که بلند کردم با چشمام با چشمای حسام گره خورد این سومی باری بود که من به
حسام برخورد میکردم بار اول سبب اشنایی بار دوم سبب عاشقی و بار سوم سبب جدایی....

سرمو پایین انداختمو از کنارش رد شدم با صدای متوقف شدم

فکر نمیکردم بیای

_خودت گفתי خوشحال میشم بیای

حسام؛ به خودت رسیدی

_عروسی عزا که نیست

حسام اشاره به گلی که تو ژرنال بود کردو گفت اینجوری؟؟

_اره خودشه

حسام؛ تو جون بخواه عشقم قول میدم بهترین عروسی دنیارو واست بگیرم

غزاله؛ برقصیم

_اره موافقم....

هیچ حس تنفیری نسبت به غزاله نداشتم اون مقصر نبود چون از هیچی اطلاع نداشت مقصر اصلی کسی بود که داماد این مجلس بود غزاله رو بردیم وسط یه دور رقصیدم میدونستم فیلمو حسام میبینه میخواستم ببینه تا بفهمه که واسم مهم نیست میخواستم بفهمه بیشتر از این نمیتونه غرورمو له کنه....

....

لباسامو دراوردم حسابی خسته بودم انقدری که تا سرم به بالش رسید خوابم برد.... وقتی از خواب پاشدم فکر کردم همش کابوس بوده فکر کردم از دست دادن حسام کابوس بوده ولی با دیدن چهرم وموهای مدل دادم فهمیدم همش واقعیت بوده.... نگیں عوض شد دیگه نمیخندید.... همش تو خودش بود.... همش اتاقش بود... زندگیش شده بود اهنگاش وخاطراتش روحیم داغون بود....

به پیشنهاد فرناز دوستم بعد از دوروز از خونه زدم بیرون از تموم خیابونای شهر هراس داشتم تمومشون منو یاد روزای تلخم مینداختن.... ولی باید باهاش کنار میومدم نگار خیلی نگرانم بود ولی من همیشه میگفتم خوبم....

سه روز دیگع هامین میومدم.... سه روز دیگه میفهمید چه بلایی سر خواهرش اومده....

دلشوره داشتم احساس میکردم قراره یه اتفاق بد بیوفته....

میترسیدم.....

به اصرار نگار قرار شد امشب بریم شهرستان تا به قول خودش یکم حال و هوام عوض شه.....

ولی غافل از اینکه حتی این جاده هم منو یاد حسام مینداخت....

دوتا قرص خواب اور خوردم که تو راه خواب باشم که خوشبختانه هم عملی شد.....

نصف شب رسیدیم خونه مادرجون.... فردا همامین میومد دلم براش یه ذره شده بود.... شاید اون تنها خواهرشو درک کنه وبفهمه چه حالی داره.... مشکل اینجا بود که انقدر مغرور بودم که نمیخواستم کسی بفهمه نگیں حالش بده حتی نگار....

دلم میخواست برم سر قبر مادرجون واقاجون....

تنها جایی که میتونستم بهونه داشته باشم گریه هام بخاطر چین...

لباسامو پوشیدم قرار شد من ونگار تنها بریم... چادرمشکیمو پوشیدم به سمت ارامگاه همیشگیمون حرکت کردم توراه گلاب خریدم واسه قبر مادرجون....

به نگار گفتم همون عقب وایسه میخوام تنها باشم اونم مخالفتی نکرد....

کنار قبر مادرجون نشستم گلاب رو قبر ریختم بغضم شکست

_سلام مادری دلم تنگ شده برات

_میشه منم ببری پیش خودت

_میشه از خدا بخوای جون نگینو بگیره

_میشه بخوابم دیگه بیدار نشم....

_مادری شکستم مادری دااغون شدم....

_مادری یادته میگفتی هیچوقت عاشق نشو

_یادته میگفتی عشق همونجور که شیرین تلخم هست

_چرا به حرفات گوش ندادم

_چرا باید تو عروسی عشقم کل بکشم بخندم تا نفهمم اون نامردی که امشب داماد چند
یال درگوشم زمزمه کرد عروس خونم

_چرا مادری؟

_من کجا خطا کردم

_من حتی ازارم به یدونه مورچه هم نمیرسید چرا حالا باید بشکنم نابود بشم

_مادری مگه من چند سالمه

_مگه یه دختر "۱۶" ساله تحمل این همه دردو داره

_مادری میخوام پیام پیشت

_میخوام دیگه نباشم تا نبینم

کنار قبر یه تیکه شیشه افتاده بود برداشتم روی رگم گذاشتم نگینی که تحمل بریدن
دستشو نداشت الان میخواد رگ بزنه خسته بودم خسته تر از همه چی...

چشمامو بستم زیر لب گفتم مادری دارم میام پیشت قبل از اینکه شیشه رو تو دستم فرو
کنم یکی اونو ازم گرفت...

چشمامو بازکردم با دیدن هامین که حسابی عصبی بود اشکام تبدیل به هق هق شد هامین
بغلم کرد تو گوشم گفت اون نامرد باهات چیکار کرده نگین اون عوضی چیکارت کرده
نگین...

چرا انقدر نگین هامین لاغر شده چرا نگین کارش به جایی کشیده شده که رگشو میخواد
بزنه.....

من فقط گریه میکردم

هامین؛ نگین نمیزارم زندش نمیزارم تو دستش امانت بودی قرار نبود با قلب مهربونت این
کارو بکنه نگین میکشمش با این حرفش از جاش بلند شد

ترس تمام وجودمو گرفت تا حالا انقدر هامینو عصبی ندیده بودم امکان نداشت هامین حرفی بزنه و عمل نکنه از جام بلند شدم اشکامو پاک کردم و گفتم اصلا واسم مهم نیست دیگه دوسش ندارم هامین ازش متنفرم

هامین؛ بزرگترین دروغی که تا حالا بهم گفتی

گوشیشو از جیبش درآورد

_میخوای به کی زنگ بزنی

هامین؛ میفهمی

.....

هامین؛ سلام خوبی

.....

هامین؛ امشب میخوام برم جایی بهت احتیاج دارم

.....

هامین؛ اره داداش مرسی

.....

هامین؛ جبران میکنم فعلا

_کی بود هامین

هامین؛ نگین انتقام قلب شکستتو ازش میگیرم

_ نمیفهمم چی میگی

هامین؛ امشب شما و حسام اینا خونه ی مادعوتین بهت میگم میخوام چیکار کنم

دست هامینو گرفتم نه هامین نمیخوام صدمه ای ببینه

هامین قهقهه زد خنده داره نگین بین باهات چیکار کرده یه نگاه تو اینه به خودت کردی

_مهم نیست هامین مهم خوشبختیشه

هامین؛ بس کن نگین بس کن

_چپو بس کن اینکه تورم میخوام از دست بدم با کاری که میخوای بکنی کمترین جرمش
سال حبس ابد

هامین؛ مهم نیست

_به فکر من نیستی به فکر فرشته باش

هامین؛ بیخیال این حرفا میخوام ببرمت یه جای خوب

_کجا

هامین؛ تو فقط دنبالم بیا سوال نپرس

هامین ماشینو جلو شهر بازی نگهداشت از بچگی عاشق شهر بازی بودم....

دستاشو گرفتم تو دستمو بوسشون کردم ممنونم هامین

هامین؛ خواهش عشق هامین بریم ترن

_بریم

با هامین سوار ترن شدیم خیلی کیف داد تموم وسایلو شهر بازیو ما سوار شدیم خیلی
بهمون خوش گذشت واسه چند ساعت که شده بود من فراموش کردم چه بلایی سرم اومده

هامین؛ بریم پیتزا بخوریم

_ااااا جون بریم

ناهار که چه عرض کنم ساعت ۵ عصر بود بیشتر عصر و نمونو خوردیم رفتیم خونه خاله
زهرا....

خاله مشغول پخت و پز بود امشب مهمونا ویژه بودن حسام و خانومش...

هامین رفت دنبال فرشته... فرشته بیشتر از نگار نگرانم بود همش بهم امیدواری میداد که به رو خودت نیار اصلا مهم نباشه لیاقتو نداشت فرشته واقعا مثل فرشته بود خوشبحال هامین که فرشته رو داشت....

با صدای ایفون هامین درو باز کرد

اخماشو تو هم کشید با حرص گفت عروس دامادن یه بار دیگه خودمو واسه شکستن آماده کردم....

ناخونامو به کف دستم فشار میدادم قلبم تند میزد ولی اون نباید میفهمید حسام و غزاله که تپپاشون شبیه هم دیگه بود وارد شدن غزاله باهام دست داد بهش خوش امد گفتم....

حسام به فرشته سلام کرد تا رسید به من

لبخند زدمو گفتم سلام

حسام که از این رفتار من تعجب کرده بود گفت سلام نشست کنار غزاله....

نمتونستم ببینمشون....

تحملش سخت بود رفتم اشپزخونه کمک نگار میوه هارو چیدن...

هامین صدام زد رفتم بیرون کنارش نشستم....

تموم مدت سرم پایین بود نمیخواستم ببینم واقعا تحملشو نداشتم هامین درگوشم گفت تا چند لحظه ی دیگه دلت خنک میشه نمیدونستم میخواد چیکار کنه....

سردرد شدیدی داشتم از جام بلند شدم برم دسشویی.... دسشویی تو حیاط بود

یه اب به دست و صورتم زدم بغضم شکست.... حالم خوب نبود دیگه تحمل نداشتم دیگه نمیتونستم ببینم حسام نیست....

اشکامو پاک کردم به جمع برگشتم.... نگار میوه آورد غزاله یه سیب وهلو برداشت

ولی حسام نه

نگار؛ حسام چرا تو بر نمیداری

حسام نگاهی به من کرد و گفت من با خانومم میخورم

با گفتن این خرف چشمامو بستم دستای یخ زدمو هامین تو دستاش گرفت تموم تلاششو کرده بود تا منو نابود کنه

با دیدن حسام که به غزاله لبخند میزدو میگفت مرسی خانومم نفسم بالا نمیومد انگار هیچ اکسیژنی تو اتاق نبود داشتم خفه میشدم دستمو از تو دست هامین کشیدم وبه طرف در رفتم وقتی رسیدم تو حیاط نفسای عمیق میکشیدم شده بودم مثل ماهی که بهش اب نرسیده

حالت خوبه؟

با صدای هامین به طرفش برگشتم اره خوبم

با صدای زنگ حیاط هامین به طرف در رفت

هامین؛ سلام داداش تا چند دقیقه دیگه صبر کن

نمیدونم کی بود یکم جابه جا شدم تا بفهمم اون فرد کیه با دیدن بهروز که جورایی کشتی گیر شهرستان بود جا خوردم

قصد هامینو فهمیدم به طرف در رفتم صداش زدم هامین

هامین به طرفم برگشت....

_میخوای چیکار کنی؟

هامین؛ نگین تو فقط بشینو بین

_چیو بینم اینکه میخوای به رفیق ۸سالت عشق من اسیب برسونی

هامین؛ اون عوضی رفیق من نیست

در حیاطو بستم دست هامینو گرفتم بردمش گوشه ی حیاط

_تو چشمم زل بزن

هامین تو چشمم زل زد

_ تو اینجوری نبودی هامین این کارا چیه

هامین اشک تو چشماش حلقه زد اره نبود ولی اون آدمی که تو اون خونه کار یکی دیگه
نشسته اینجوریم کرد

بغضم شکست حالا منو هامین همراه هم گریه میکردیم

_ هامین جون نگین کاری بهش نداشته باش دیگه باهاش حرف نزن همین واسش کافیه

هامین؛ نمیتونم نگین بین باهات چیکار کرده

_ قسمت دادم گفتم جون نگین

هامین؛ تا یه هفته دیگه حسام اینجاس من نمیتونم تحمل کنم

_ هامین جون نگین جون فرشته بیخیال شو نزار توهم از دست بدم

هامین؛ پس من همین امشب میرم

_ کجا؟

هامین؛ یه هفته میرم شمال خونه دوستم این عوضی از اینجا رفت برمیگردم

_ پس فرشته

هامین؛ فرشته دانشگاه داره نمیتونه باهام بیاد

_ باشه حداقل بری خیلی بهتر اینکه اینجا بمونی یه کاری دست خودمو خودت بدی

هامین؛ فرشته رو صدا میزنی

_ اره

به طرف خونه رفتم وارد خونه که شدم نگاه پر از عصبانیمو به حسام دوختم صدا زدم

_ فرشته جان

فرشته از تو اشپزخونه گفت جانم

_یه لحظه میای

فرشته؛ اره عزیزم

فرشته از اشپزخونه اومد بیرون

فرشته؛ جانم نگین

_هامین کارت داره

فرشته؛ کجاس

_تو حیاط

فرشته؛ بریم

همراه فرشته رفتم تو حیاط ولی هامین یه لحظه نگران شدن ولی با صدای در اتاقش که به
حیاطم راه داشت نگرانیم از بین رفت یه ساک دستش بود

فرشته؛ هامین کجا میخوای بری

هامین اومد به طرف ما نگاهی به فرشته کردو گفت

فرشته عزیزم من یه هفته میرم شمال نگران نباش

فرشته؛ واسه چی اخه

هامین؛ واسه اینکه اگه اینجا بمونم خون حسام پای خودشه

فرشته؛ ولی هامین

هامین؛ تو که دوست نداری بیوفتم زندان

فرشته؛ نه

هامین؛ پس بزار برم

فرشته لبخندی زدو گفت باشه هامین جان فقط مراقب خودت باش

فرشته هم مثل هامین منو درک میکرد

فرشته؛ پس حتما به مامانت بگو و برو

هامین؛ نه اگه بگم نمیزاره برم خودت یه جوری بهش بگو

فرشته؛ باشه

هامین؛ مرسی

فرشته؛ من برم قران بیارم

هامین؛ باشه فقط مامان نفهمه

بعد از رفتن فرشته من و هامین تنها شدیم هامین دستامو گرفت

هامین؛ نگین قول بده هیچوقت دست به خودکشی نزنم قول بده همیشه رو پای خودت

وایسی قول بده حسام نفهمه نابودت کرده قول بده و هنوزم همون نگین قبل باشی شیطان

همونی که هامین همیشه دوستش داشت

_ قول میدم داداشی زود برگرد دلم برات تنگ میشه

هامین؛ من همیشه پیشتم نگین

تو بغلش فرو رفتم دوست دارم هامین اگه تو نبودی نگین دق میکرد

هامین؛ منم همینطور

تو چشمای مشکمی جذابش زل زدم

هامین؛ نگین اگه من برنگشتم به فرشته بگو زندگیشو خراب نکنه ازدواج کنه

_ ||||| هامین این حرفا چیه میزنی

هامین؛ گفتم اگه بادمجون بم افت نداره عزیزم

_ دیگه نشنوم

هامین؛ چشم

صدای فرشته بود که با قران اومده بود هامین از زیر قران رد شد برای بار اخر بغلش کردم تو گوشم گفت نگین یادت نره حتی اگه هامین نبود خدارو داری هیچوقت سمت خودکشی نرو همیشه همون نگین شیطون باقی بمون بخاطر هامین

_باشه داداشی قول میدم

سوار ماشین شدو رفت

فرشته؛ نمیدونم چرا نگرانشم

_نگران نباش فرشته جون

فرشته؛ هامین خیلی دوست داره

_اهوم

فرشته؛ وقتی فهمید حسام باهات چیکار کرده چند دفعه میخواست بره سراغش ولی من نذاشتم

فرشته؛ تو واقعا مثل خواهر نداشتی

_هامینم همیمطور

فرشته؛ بریم داخل

_بریم...

هامین؛ تا یه هفته دیگه حسام اینجاس من نمیتونم تحمل کنم

_هامین جون نگین جون فرشته بیخیال شو نزار توهم از دست بدم

هامین؛ پس من همین امشب میرم

_کجا؟

هامین؛ یه هفته میرم شمال خونه دوستم این عوضی از اینجا رفت برمیکردم

_پس فرشته

هامین؛ فرشته دانشگاه داره نمیتونه باهام بیاد

_باشه حداقل بری خیلی بهتر اینکه اینجا بمونی یه کاری دست خودمو خودت بدی

هامین؛ فرشته رو صدا میزنی

_اره

به طرف خونه رفتم وارد خونه که شدم نگاه پر از عصبانیمو به حسام دوختم صدا زدم

_فرشته جان

فرشته از تو اشپزخونه گفت جانم

_یه لحظه میای

فرشته؛ اره عزیزم

فرشته از اشپزخونه اومد بیرون

فرشته؛ جانم نگین

_هامین کارت داره

فرشته؛ کجاس

_تو حیاط

فرشته؛ بریم

همراه فرشته رفتم تو حیاط ولی هامین یه لحظه نگران شدن ولی با صدای در اتاقش که به

حیاطم راه داشت نگرانیم از بین رفت یه ساک دستش بود

فرشته؛ هامین کجا میخوای بری

هامین اومد به طرف ما نگاهی به فرشته کردو گفت

فرشته عزیزم من یه هفته میرم شمال نگران نباش

فرشته؛ واسه چی اخه

هامین؛ واسه اینکه اگه اینجا بمونم خون حسام پای خودشه

فرشته؛ ولی هامین

هامین؛ تو که دوست نداری بیوفتم زندان

فرشته؛ نه

هامین؛ پس بزار برم

فرشته لبخندی زدو گفت باشه هامین جان فقط مراقب خودت باش

فرشته هم مثل هامین منو درک میکرد

فرشته؛ پس حتما به مامانت بگو و برو

هامین؛ نه اگه بگم نمیزاره برم خودت یه جوری بهش بگو

فرشته؛ باشه

هامین؛ مرسی

فرشته؛ من برم قران بیارم

هامین؛ باشه فقط مامان نفهمه

بعد از رفتن فرشته من وهامین تنها شدیم هامین دستامو گرفت

هامین؛ نگین قول بده هیچوقت دست به خودکشی نزنم قول بده همیشه رو پای خودت
وایسی قول بده حسام نفهمه نابودت کرده قول بده و هنوزم همون نگین قبل باشی شیطان
همونی که هامین همیشه دوشش داشت

_قول میدم داداشی زود برگرد دلم برات تنگ میشه

هامین؛ من همیشه پیشتم نگین

تو بغلش فرو رفتم دوست دارم هامین اگه تو نبودی نگین دق میکرد

هامین؛ منم همینطور

تو چشمای مشکی جذابش زل زدم

هامین؛ نگین اگه من برنگشتم به فرشته بگو زندگیشو خراب نکنه ازدواج کنه

_||||||| هامین این حرفا چیه میزنی

هامین؛ گفتم اگه بادمجون بم افت نداره عزیزم

_دیگه نشنوم

هامین؛ چشم

اومدم

صدای فرشته بود که با قران اومده بود هامین از زیر قران رد شد برای بار اخر بغلش کردم
تو گوشم گفت نگین یادت نره حتی اگه هامین نبود خدارو داری هیچوقت سمت خودکشی
نرو همیشه همون نگین شیطون باقی بمون بخاطر هامین

_باشه داداشی قول میدم

سوار ماشین شدو رفت

فرشته؛ نمیدونم چرا نگرانشم

_نگران نباش فرشته جون

فرشته؛ هامین خیلی دوست داره

_اهوم

فرشته؛ وقتی فهمید حسام باهات چیکار کرده چند دفعه میخواست بره سراغش ولی من
نداشتم

فرشته؛ تو واقعا مثل خواهر نداشتشی

_هامینم همیمطور

فرشته؛ بریم داخل

بریم...

با فرشته به خاله زهرا گفتیم برا دوست هامین مشکلی پیش اومد مجبور شد بره خاله هم
هیچی نگفت....

فردای اون شب ماهم برگشتیم تهران عصر هامین بهم زنگ زدو گفت رسیده تهران قراره با
دوستش که تهران برن شمال بهش گفتم منو بیخبر نذاره اونم گفت باشه....
فرناز بهم گفته بود بریم بیرون.....

منم که حوصله ی تو خونه موندن وسوال پیچ کردنای مامانو نداشتم موافقت کردم...

یه مانتوی ابی بلند با شلوار لوله تفنگی وشال مشکی پوشیدم هرچی دنبال کفشای
عروسکیم میگشتم نبود که نبود

داد زدم مامان مامان مامان

مامان؛ چیه

_کفش عروسکی مشکیم کجاس

مامان؛ زیر تخت

_اهان مرسی

دستمو زیر تخت بردم دستم خورد بهشون کشیدمشون بیرون همراه اونا یه کاغذم اومد
بیرون....

وقتی کاغذو باز کردم با نقاشی که از چهره ی حسام کشیده بودم مواجه شدم....

این مال منه دیگه

_اره

حسام؛ پس بده بهم

_الان نه هروقت مال من شدى بهت ميدم

حسام؛ باشه عشق من

اشكام چشماى حسامو خيس كردن دستمو رو صورتش گذاشتم وگفتم

لعنتى مگه نكفتى خوشبختت ميكنم مگه نكفتى عاشقتم مگه نكفتى دوست دارم چيشد

پس همش دروغ بود لعنتى من چجورى تنهائى بار اين همه خاطره رو به دوش بكشم....

خسته شدم حسام خسته شدم از شبائى كه ديگه از شب بخيرت خبرى نيست از روزائى كه

ديگه صدا تو نميشنوم از خيابونائى كه همشو با خودت قدم زدم حسام خستم كردى

با صداى مامان اشكامو پس زدم....

_الان ميام

مامان؛ زود باش فرناز منتظره

_اومدم

شالمو سرم كردم گوشيمو كه حالا تنها يادگارى حسام بودو تو جيبم گذاشتمو از اتاق اومدم

بيرون با فرناز رفتيم پاساژ كلى گشتيم لباس ديديم ولى تموم مدت فكرم پيش حسام

بود....

به پيشنهاده فرناز رفتيم پارک فرناز اصرار کرد یخ در بهشت بگیریم ولى من گفتم نميخوام از

هرچى يخ در بهشت متنفرم....

از هرچى منو ياد حسام مينداخت متنفر بودم....

فرنازم وقتى مخالفت منو ديد بيخيال شد....

نگين چقدر حلقت خوشگله

_باديدن حلقه اى كه حسام واسم خريده بود لبخند تلخى زدمو گفتم قابلتو نداره

فرناز؛ صاحبش قابل داره از كجا خريدى

_هدیه س

فرناز؛ از کی

_از یه دوست

فرناز؛ اهان مبارکت باشه میگم دیگه هوا داره تاریک میشه بریم خونه

_اره بریم

تو ایستگاه اتوبوس منتظر اتوبوس بودیم حسام هیچوقت دوست نداشت با اتوبوس این ور
اونور برم همیشه از جایی که شلوغ بود بدش میومد

نگین اتوبوس اومد بریم

_من با اتوبوس نمیام پیاده میام

فرناز؛ چرا

_میخوامقدم بزnm

فرناز؛ شرمنده نگین من باید با اتوبوس برم دیر شده

_دشمنت برو

دستامو تو جیب مانتوم کردم کنار خیابون قدم زدم تا خونه زیاد راه نبود تموم مدت اهنگ
تو گوشم بود.....

در خونه چرا بازه چرا این خونه دلگیره

دارم یخ میکنم انگار داره خون از تنم میره

دارم دلواپست میشم اگه هستی بگو هستم

کجا رفتی بدون من که میلرزه همش دستم

چرا حلقه توی خونه س چرا اینو رها کردی
دارم حس میکنم کم کم که پیشم بر نمیگردد

بهم ریخته س چرا خونه دلت عزم سفر داره
هوا تاریک شد برگرد اره برگرد خطر داره

نگهداری ازت واسم به زیر سقف این خونه
مثل کبریت تو بادو مثل شمع تو بارون

اینم از آخرین کبریت کشیدم تو مسیر باد
یا برمیگردد یا میری علی الله هرچه بادا باد

توکه رفتی یا بارونی ولی قلبم پر از درد
اخه کی مثل من دورت مثل پروانه میگرده

اصلا چیشد به این زودی دل داده وولگرد
کی دستاشو گرفت این بار که دستای منو ول کرد

چیکار کردی که بعد از تو تموم خونه داغون

نه انصافا چیکار کردی که از دنیا دلم خونه

فضای خونمون بی تو مثل. انبار اندوه

چیکار کردی که بعد از تو تموم خونه بی روحه

شب و فکر و خیال تو چرا خوابم نمیگیره

نه تنها لحظه هام حتی تموم خونه دلگیره

حالا که شب به شب رفتو توهم تنهایی سرکردی

توی تنهایی میپوسم نمیزارم که برگردی

نمیخوام دیگه برگردی تو که تنها نیممونی به جرمی که حتی خودت هم نمیدونی منم میرم
خدافض در ودیوار خدافض شکست من به یاد اولین بار....

وقتی رسیدم خونه بدون حرف رفتم اتاقم انقدر گریه کرده بودم که چشمام قرمز شده بودن
حوصله ی سوال پیچ کردن مامانم نداشتم...

در اتاقو قفل کردم و هندفریمو تو گوشم گذاشتمو خوابیدم....

با هر تیکه از اهنگ اشکام شدت بیشتر میگرفتن هق هقمو خفه کردم....

دلم برا روزای خوشم تنگ شده بود روزایی که نگارو اذیت میکردم روزایی یاس و حامدو سر
کار میداشتم....

چقدر زود گذشتن روزای خوشم... لعنت بهت حسام ببین با زندگیم. چیکار کردی دارم
دیوونه میشم خدایا خودت کمک کن خدایا دیگه دارم خسته میشم.... از یه طرف به هامین

قول داده بودم دست به خودکشی نزنم از یه طرف نفس کشیدن واسم سخت شده بود
خدایا کمکم کن من جز تو کسیو ندارم.....

ماشینو به طرف خونه ی مامانم حرکت دادم...

وقتی از ماشین پیاده شدم زنگ درو فشردم هنوز در باز نشده بود که صدای شهرادم
میومد....

از اون دور دویدید تا پرید تو بغلمم با گریه حرف میزد

شهراد؛ ممنی چلا انقدر دیل کلدی (مامانی چرا انقدر دیر کردی)

_بخشید عشق مامان یکم بیرون کار داشتم حالا دیگه گریه نکن باشه

شهراد؛ باشه ممنی

_افرین عشق مامان

بغلش کردم و وارد خونه شدم مامان گفت چرا انقدر دیر کردی

_شرمنده مامان جان یکم طول کشید

مامان؛ دشمنت شهراد بی قراری میکرد

_میدونم

مامان؛ خیلی بهت وابسته س

_اره خیلی

مامان؛ اینجوری که هیچ جا تنهایی نمیتونی بری

_اشکال نداره مامان جان

ممنی ممنی

_چون مامان

شهراد؛ ژنگ بژن به بیبی

_باشه عشق، مامان گوشیمو از تو کیغم بیار

شهراد؛ باشه ممینی

شهراد رفت اتاق گوشیمواز تو کیغم آورد....

شماره بابای شهرادو گرفتم بعد از چند تا بوق وصل شد

جانم

_سلام خوبی

سلام خانومم تو خوبی؟

_منم خوبم شهراد میخواد باهات حرف بزنه

گوشیو بده بهش که دلم واسش یه. ذره شده

گوشیو دادم شهراد.....

با صدای در از خواب بلند شدم

کیه؟

مامان؛ نگین چرا در اتاقو قفل کردی بیا بیرون میخوایم با نگار. ومحمد بریم پارک

_من نمیام

مامان؛ چرا.

_سرم درد میکنه

مامان؛ خب پس بی شامتو بخور

_گشتم نیست

مامان؛ دیگه داری خستم میکنی

_وقتی گشتم نیست زور بخورم

مامان؛ نگین در این بی صاحبو باز کن تا نشکستمش

_مامان تورو خدا گیر نده

مامان داد زد مگه با تو نیستم میگم باز کن این درو

درو باز نمیکردم مامان تا صبح پشت در وایمستاد کیلدو از رو میز تحریرم برداشتم ودر

اتاقو باز کردم برگشتم به تختم

مامان اومد بالا سرم

مامان؛ نگین دستتو بردار ببینم

_که چی بشه

مامان؛ میگم بردار

دستامو از رو چشمم برداشتم قرمزی چشمم خبر از گریه کردنم میداد

مامان؛ گریه کردی

_نه

مامان؛ به من دروغ نگووو

_اره گریه کردم

مامان؛ چرا اونوقت

_هیچی یکم دلم گرفته بود

مامان؛ از چی

_اه مامان چقدر سوال پیچم میکنی

مامان؛ تو هنوز مادر نشدی بفهمی مادر یعنی چی

_ول کن مامان تو رو خدا

مامان در اتاقو زد بهم رفت پشت سرهم میگفت

اصلا به من چه هرغلطی میخوای بکن منو بگو که نگرانتم کاش من میمردم نمیدیدم تو
گریه میکنی کاش خدا جونمو میگرفت نمیدیدم نگیمنم اینجوری تغییر کرده کاش من راحت
میشدم نمیدیدم تو دیگه شیطونی نمیکنی

حرفای مامان قلبمو به درد آورد من چقدر بد بودم غصه مال من بود چرا باید مامانمو اذیت
میکردم

حرفای مامان مثل تلنگر بود برام من باید عوض میشدم....

از اتاقم اومدم بیرون دور میز نشستم با مامان وبابا شام خوردم مامان یک بار دیگه ازم
خواست باهاشون برم بیرون ولی من قبول نکردم شهر پر از خاطره ی حسام بود ومن و
عذاب میداد...

وقتی مامان وبابا رفتن خونه رو جارو کردم اتاقم مرتب کردم برا خودم یکم میوه اوردم
ونشستم پای تی وی به تماشای فوتبال....

نگین

_جانم مامان

مامان؛ یکشنبه دوشنبه میخوام برم شهرستان میای

_اره اتفاقا دلم برا هامینم تنگ شده

مامان؛ باشه پس خواستم برم خبرت میکنم

_باشه مامان

شامو خونه ی مامان موندم شب برگشتیم خونه قرار شد شنبه بریم دوشنبه برگردیم

.....

صبح که بلند شدم غذای مورد علاقه ی شهزادو یعنی ماکارونی پختم هنوز شیطان مامان خواب بود نگاهی به ساعت کردم ساعت ۱۱ بود دیگه باید میرفتم بیدارش میکردم....

بالا سرش نشستم

شهزاد مامان شهزاد

بیدار شو دیگه

با دستاش چشمامو مالید و نشست رو تخت موهاش شلخته شده بودن

شهزاد؛ بزال یکم دیده بخوابم (بزار یکم دیگه بخوابم)

_خب باشه بخواب منم ماکارونی هارو تنهایی میخورم

شهزاد با شنیدن اسم ماکارونی از جاش بلند شدو بدو بدو به طرف دسشویی رفت

_شیطان

شهزاد؛ نخولیا من ژودی میام(نخوریا من ژودی میام)

_باشه عشق مامان

رفتم اشپزخونه واسش یه بشقاب ماکارونی کشیدم خودمم نشستم پشت میز تا بیادش....

صدای زنگ گوشیم از اتاق خواب میومد به سمت اتاق خواب رفتم گوشیمو برداشتم ودکمه

ی اتصالو زدم

_جانم

سلام نگین خانوم

_سلام فرشته خانوم چطوری

خوبم نگین جان تو خوبی

_منم خوبم هامین چطوره

خوبه

_ خداراشکر

تو خدبی نگین نمیای اینجا

_ چرا اتفاقا فردا میایم

اومدی حتما بهم خبر بده پیام بینمت

_ حتما خودمم دلم برا هامین تنگ شده

باشه گلم شهرا دو ببوس

_ چشم

فعلا عزیزم

_ فعلا

به اشپزخونه برگشتم با دیدن شهرا د که تموم صورتش زرد شده بود زدم زیر خنده

شهرا د؛ شیشده ممنی

_ الهی مامان فداتشه چرا اینجوری کردی با خودت

شهرا د؛ من فقط ماکالونی خولدم

_ بله علاوه بر دهنه دماغ وچشماتم خورده

شهرا د؛ خب اونا ماکالونی دوس دالن

_ زبون درازی دیگه

شهرا د؛ نه زبونم دلاز نیست

باشه بیا بغلم تا دست و صورتتو بشورم

اینم شهرا د مامان اینجا یه سالش بوده

دست و صورت شهرا دو شستم برگشتیم سر میز مشغول خوردن شدم....

.....

صبح با صدای زنگ گوشیم بیدار شدم از جام بلند شدم یه ساک برداشتم به اندازه ی این
دوروز لباس برا خودمو شهرا دو برداشتم قرار شد با ماشین بابا بریم....

دیگه وقتش بود شهرا دو بیدار کنم به اتاقش رفتم صداش زدم اولش یکم نق زد ولی بعدش
تا فهمید قراره بریم مسافرت بلند شد...

هم خودم هم شهرا دو آماده و حاضر بودیم حدودا یه ربع منتظر بودیم که بابا اومد با شهرا دو
رفتیم سوار ماشین شدیم تا شهرستان از بس شهرا دو زبون ریخت اصلا نفهمیدیم کی
رسیدیم

_بابا لطفا اینجا وایسین

بابا؛ واسه چی

_میخوام برم سر قبر مادر جون

بابا؛ باشه

بابا کنار گل فروشی نگه داشت یه دسته گل شاخه رز قرمز خریدم وبایه شیشه گلاب به
مامان وبابا گفتم شهرا دو شما ببرین من خودم بعد میام اونام موافقت کردن همیشه تو این
موقع ها میدونستن تنهایی به نفعمه

مامان؛ نگین مامان زیادی غصه نخوریا واسه قلبت خوب نیست

_چشم مامان

مامان؛ تا یه نیم ساعت دیگه میایم دنبالت

_باشه مامان

شهرا دو که رو صندلی خواب بودو بوسیدمو به طرف ارامگاه همیشگیمون حرکت کردم....

هرچی به گوش‌ی هامین زنگ می‌زدم جواب نمیداد دیگه کم داشتم نگران میشدم خدایا یعنی هامین چیشده....

با لرزیدن گوشیم واسم هامین انگار دنیارو بهم دادن دکمه‌ی اتصالو زدم....

_چرا گوشیتو جواب نمیدی

هامین؛ اول سلام بعد دعوا کن

_ببخشید انقدر نگران شده بودم که یادم رفت سلام کنم سلام

هامین؛ سلام اجی خوشگلم

_کجایی

هامین؛ تو جاده

_چند ساعت دیگه میرسی شمال

هامین؛ تازه راه افتادیم نمیدونم

_با دوستتی

هامین؛ نه

_چرا؟

هامین؛ یه مشکلی براش پیش اومد نتونست بیاد

_مواظب خودت باش

هامین؛ باشه خانومی

با گفتن خانومی دوباره یاد حسام افتادم اشکام راه خودشون رو پیدا کردن....

هامین؛ نگین

نمیخواستم بفهمه دارم گریه میکنم

هامین؛ نگین خانوم

نمیتونستم جلوی اشکامو بگیرم

هامین؛ نگین د جواب بده دارم نگران میشم

با صدایی خفه گفتم بله

هامین؛ داری گریه میکنی

با این حرفش اشکام تبدیل به هق هق شد

هامین؛ جون من گریه نکن

_باشه

ولی من هنوزم داشتم گریه میکردم

هامین؛ مگه نمیگم گریه نکن

_چشم

هامین؛ حسام عوضی ببین باهات چیکار کرده یه کلمه میگم یاد اون عوضی میوفتی

_دیگه گریه نمیکنم باشه

هامین؛ بعدا بهت زنگ میزنم خدافظا

با صدای بوق فهمیدم هامین گوشیه قطع کرده.....

کنار سنگ قبر نشستم دسته گل رز قرمز رو سنگ قبر گذاشتم گلارو پر پر کردم روی

سنگ قبر ریختم

بغض به گلوم چنگ زد هر وقت اینجا میومدم خاطرات اون صبح لعنتی زنده میشد

صبح از شدت سردرد زیاد بیدار شدم از اتاق بیرون رفتم یه راست رفتم تو اشپزخونه تا

مسکن بخورم در یخچالو باز کردم دوتا مسکن با اب خوردم اومدم برگردم به اتاقم که دیدم

نگار یه گوشه نشسته داره گریه میکنه

_چیشده اول صبحیه؟

نگار سرشو بلند کرد با گریه گفت نگین

_چیشده؟

نگار اصلا نمیتونست حرف بزنه

با صدای مامان که از بیرون میومد به طرفش برگشتموگفتم

مامان چیشده

هم مامان هم بابا مشکی پوشیده بودن یعنی چیشده بود....

_اه خب یکیتون حرف بزنه اتفاقی افتاده

مامان که سعی میکرد بغضشو قورت بده گفت چیزی نشده عزیزم خاله ی من فوت شده

_گفتم چیشده حالا

مامان؛ نگار زیادی شلوغش میکنه

_کدوم خالت

مامان؛ خاله بطول

_اهان

مامان؛ برو آماده شو میخوایم بریم شهرستان

_پوووووف چه وقت مردن بود اخه

مامان؛ بزو غر نزن

به اتاقم رفتم یه دست مشکی پوشیدم تو کولمم یه سری خرت وپرت ریختم رفتم بیرون من

آماده ام

همراه نگار مامان سوار ماشین شدیم علاوه بر نگار بابا هم گریه کرده بود....

یعنی انقدر از مرگ خاله بطول ناراحت شده بودن بیخیال اونا شدمو به خوابم ادامه دادم....

با صدای شیون وگریه بیدار شدم....

وقتی چشممو باز کردم دیدم اومدیم سر قبر شالمو تو اینه مرتب کردم از ماشین پیاده شدم....

اول از همه چشمم خورد به حسام که یه گوشه نشسته بودگریه میکروده.. خب مامانجونش بود بعد یاس وحامد

اینا چرا گریه میکنن صدای مامانجون میومد....

بلند شو جون مامانجونت بلند شو....

مگه خاله بطول نمرده.... پری با دیدنم پرید تو بغلم.... شروع کرد به گریه کردن

دیدم چه خاکی تو سرمون شد نگین دیدی چیشده....

_مگه چیشده پری

پری فقط گریه میکرد هرلحظه که نزدیک تر میشدم نگران تر میشدم اینجا چخبر بود مگه خاله بطول نمرده بود پس چرا پری گریه میکنه....

یعنی چیشده بود دایی سامان وایمان یه گوشه وایساده بودن گریه میکردن به طرف دایی رفتم

_دایی چیشده

سامان با چشمایی اشکی گفت نگین

_دایی چیشده

ولی سامان هیچی نمیگفت

رفتم طرف ایمان...

تا ازت تعریف میکنم خودتو گم میکنی

_وای نگین من اگه تورو نداشتم چیکار میکردم

فعلا که داری

_نگین

جان نگین

_داداشی هوارتا دوست داره

منم همینطور

به خاک چنگ زدم.... از جام بلند شدم داد زدم برا چی گریه میکنید هامین زنده س اره زنده
س قول داد برگرده قول داد پشتم باشه لعنتیا واسه چی گریه میکنید با خرفای من اشکای
حضار شدت میگرفت....

داد زدم نگار گوشی من کجا س

ولی نگار فقط گریه میکرد

_مگه با تو نیستم گوشی من کجاس

نگار؛ تو ماشین واسه چی میخوای

_میخوام زنگ بزnm بفهمین هامین زنده س

به طرف ماشین رفتم گوشیمو از تو جیب کولم بیرون اوردم شماره ی هامینو گرفتم

دستگاه مشترک مورد نظر خاموش میباشد

دوباره گرفتم

دستگاه مشترک مورد نظر خاموش میباشد

حتما شارژش تموم شده

دو دقیقه صبر کنید دوباره گرفتم دستگاه مشترک مورد نظر خاموش میباشد

گلابو روی سنگ قبر ریختم به اسم هامین که بررگ روی سنگ قبر نوشته شده بود زل
زدم....

بغضم شکست...

سلام داداشم..

بخشید یکم دیر شد دلم خیلی برات تنگ شده بود....

سرمو روی سنگ قبر گذاشتم

هامین چطوری دلت اومد تنهام بزاری....

مگه نگین چند تا داداش تو دنیا داشت....

به گفته ی تو زندگیمو ادامه دادم....

ولی هنوزم جای خالی تو حس میشه....

هامین نیستی ببینی شهزاد مامان از نگینم شیطان تره....

نیستی ببینی بارها ازم میپرسه قاب عکس روی دیوار کی...

نیستی ببینی چقدر شبیه منه....

هامین

رسمش نبود داداشی...

تو گفتی تا تهش هستی گفتم تا داداشتو داری غم نداری...

پس چرا الان ندارم..

اشکام تبدیل به حق شد.

به خودم بارها قول دادم اومدم سر قبرت گریه نکنم فقط بخندم اخیه تو ناراحت میشدی
گریه میکردم ولی نمیتونم هامین هزمش واسم سخته بعد از چند سال هنوز باور نمیشه تو
نیستی هنوز باورم نمیشه هامینو ندارم...

هامین روزای سختی بود ولی گذشت شاید فقط بخاطر تو....

هامین دلم برات تنگ شده خیلی تنگ شده دلم برا خنده هات حصار بازوهات تنگ شده....

.....

سرم سنگین شدو هیچی نفهمیدم

(نگار)

با دیدن نگین تو اون وضعیت هممون حالمون بدتر شد دو دقیقه ای بود که نگین تو بغل فرشته بود....

تکون نمیخورد رفتم کنار فرشته شونه های نگینو گرفتم صداس زدم

نگیبین نگیبین خواهی

ولی جواب نمیداد....

داد زدم نگین نگین پاشو

با صدای داد من دایی ایمان به طرف ما اومد سریع نگارو بغل کردو به طرف ماشین برد منم دنبالشون رفتم نگینو به بیمارستان رسوندیم

دکتر گفتن فشارش افتاده باید بستری بشه وقتی کارای بستریش تموم شد رفتم بالا سرش....

باورم نمیشد این نگین خواهر من باشه چهرش لاغرتر شده بود سفیدی پوستش زرد شده بود....

موهای بورش توی صورتش ریخته بودن... دلم برای نگین خیلی میسوخت از اون طرف حسام از این طرف هامین

دلم میخواست انقدر گریه کنم تا بمیرم ونبینم نگین اینجوری داره نابود میشه

.....

چند ساعتی بود که نگین تو همون حالت بود... کنار تختش خوابم برد

(نگین)

با حس سوزش دستم چشمامو باز کردم تو یه اتاق بودم سرم بهم وصل کرده بودن....

تموم اتفاقات یادم اومد از سرجام بلند شدم داد زدم هامین هامیییییییی کجاس

با صدای داد من نگار که کنار تختم خوابیده بود بیدار شد بغلم کرد گفت نگین اروم باش
توروخدا

_هامین کجاس ولم کن میخوام برم پیش هامین

نگار؛ نگین فداتشم بشین

_چی میگی نگار زنگ بزن هامین بگو بیادش توروخدا بگو بیادش

نگار؛ باشه تو بگیر بخواب تا سرمت تموم بشه

_نه اصلا خودم میرم دنبالش

سرمو از تو دستم کشیدم بیرون از تخت اومدم پایین تو راهروی بیمارستان میدویدم
پرستارا میخواستن مانعم بشن ولی من نمیذاشتم وقتی به بیرون بیمارستان رسیدم فهمیدم
کفشامو نپوشیدمو پا برهنه اومدم واسم مهم نبود دستمو جلوی تاکسی تکون دادم....

نگهداشت

_میخوام برم...

حتی نمیتونم اسمشو بیارم

اقای راننده؛ کجا میخوای بری؟

بهتون میگم

سوار ماشین شدم برای آخرین بار که نگار دنبال تاکسی میدوید و هنوز تو ذهنمه به آقای راننده ادرس دادم فهمید کجارو میگم یه راست رفت اونجا از ماشین پیاده شدم بهش گفتم همینجا منتظر بمونه تا برگردم

با پای برهنه روی زمین. خاکی راه میرفتم هرلحظه که به قبر هامین نزدیک میشدم پاهام سست تر میشد وقتی رسیدم به قبر هامین همونجا زانو زدم سرمو رو قبر هامین گذاشتم....
گریه نمیکردم....

دریغ از یه دونه اشک....

نمیتونستم گریه کنم....

به خاک چنگ زدم

_میگن تو اینجا خوابیدی

_هامین تو کجایی بیای بهشون بگی دروغ میگن

_هامیننننن بگو تو نمردی

_هامین منم نگینننن

_هامین کجایی هامین اگه اینجا پاشو جون نگین پاشو

_هامین من دیگه نمیتونم طاقت بیارم نمیتووووونم

_هامین چرا یدفعه انقدر تنها شدم مگه چه گناهی کرده بودم

_هامین من بدون تو چجوری ادامه بدم

_وقتی حسام رفت گفتم هامینو دارم وقتی هامین نیست کیو دارم

_حرف بزن هامین جواب بدددددده تو که گفتی تنهات نمیزارم

_قول دادی پشتم باشی تا فراموش کنم حسام چه بلایی سرم آورد

_هامین پاشو توروخدا پاشوووووو

نگار؛ باشه پس آماده شو تا بریم

مانتومو پوشیدم شالمو رو سرم انداختم بریم من آماده ام همراه نگین به طرف ماشین ایمان رفتیم بدون حرف سوار شدم تا خونه ی خاله چیزی نگفتم

وقتی رسیدیم صدای قران میومد عکس هامینو به حجله زده بودن تاج گلایی که از طرف خانواده ها بود نگار دستمو گرفت و وارد شدیم خاله زهرا ازم خواست برم پیشش کنارش نشستم سرمو تو بغل گرفت گریه میکرد

خاله؛ دیدی نگین چیشد دیدی خالت از این که بود تنها تر شد دیدی هامین تنهامون گذاشت

حرفای خاله چنگ میزد به قلبم باورم نمیشد هامین رفته باشه

خاله؛ هامین تورو خیلی دوست داشت بعد از هامین تو برام موندی

من تو بغل خاله زل زده بودم به دیوار مثل یه مرده ی متحرک بودم تموم خاله وداییام بودن

هه حالا که دیگه هامینی نیست اینا یادشون اومده خواهریم داشتن....

وقتی همه ی مهمونا رفتن شب شده بود سفره انداختن من هنوزم به دیوار زل زده بودم مامان اومد کنارم گفت برم شام ولی من دلم شام نمیخواست من دلم هامینو میخواست....

نگار خیلی نگران بود از اینکه چرا نگین گریه نمیکنه.... شکی که بهم وارد شده بود باعث شده بود اشک نریزم....

همشو میریختم تو خودم.....

تا ۷ هامین شهرستان بودیم که دیگه برگشتیم مامان و نگار خیلی نگران بودن نگین تبدیل به یه بت شده بود نمیخندید گریه نمیکرد حرف نمیزد.....

همش تو گذشته و خاطراتش غرق بود همش تو اتاق بود.....

زندگیم شده بود یه مشت خاطره از هامین وحسام..... زندگیم شده بود هنذفریمو
اهنگام.....

خیلی کم میشد برم بیرون غذا نمیخوردم.... مامان انقدر حرص منو خورده بود که تیک
عصبی گرفت.....

با خودم فکر کردم چقدر ادم بدیم که هم مامانو هم بابا و نگارو عذاب میدم به خودم قول
دادم عوض شم همونجوری که هامین دوست داشت همون نگین شیطان قبل....

از اتاق اومدم بیرون

_مامان مامانی

مامان از تو اشپزخونه گفت جون مامان

_امشب بریم خونه خاله

مامان که تعجب کرده بود گفت اره

_ااااا جونم پس من میرم که به نگارم خبر بدم

رفتم اتاقم با نگار تماس گرفتم اونم تعجب کرده بود که چرا یدفعه نگین انقدر تغییر کرده...

شب شده بود من هنوزم عزادار هامین بودم یه مانتوی سرمه با شلوار جین مشکی و مقنعه
پوشیدم اومدم بیرون

_بریم من آماده ام

مامان بعد از چند روز بهم لبخند زد گفت قربونت برم مامان

_خدانکنه مامانی

مامان و بابای من گناهی نداشتن اونکه این وسط باید عذاب میکشید من بودم نه خانوادم با
خونه ی خاله زیاد راه نبود میدونستم ماهان از مشهد اومده دلم لک زده بود واسه کل کل
و شیطنت

هامین من میشم همون که تو میخوای همونی که قول دادم باشم همونی که نمیزاره حسام
بفهمه چی ددارم میکشم از نبودش.....

وقتی رسیدیم از ماشین پیاده شدم ماهان اومد دم در

_سلام پسر خاله ی خل وچل

ماهان؛ سلام دختر خاله ی منگل

_تو هنوز ادم نشدی خیر سرت رفتی دانشگاه

ماهان؛ چه ربطی داره

_ربط داره

ماهان؛ اون چیزی که پسرارو ادم میکنه سربازی

_اهان پس با تو دیگه حرف نزنم ادم نیستی

ماهان؛ نگین میامدا

_ههههههه

بابا؛ میشه بیایم تو

ماهان؛ مگه این دخترت میزاره عمو ببخشید بفرمایید

_دارم برات اقا ماهان

با خنده وارد شدم به خاله وناهد و عمو سلام دادم....

ماهان؛ نگین بریم اتاقم

_چرا

ماهان؛ بیا کارت دارم

_باش

همراه ماهان وارد اتاقش شدم نشستم رو تختش

_چیشده

ماهان؛ راستش من رابطه ی تو هامینو میدونستم بهت تسلیت میگم انشالله غم اخرت
باشه

لبخند تلخی زدمو گفتم مرسی

ماهان؛ اگه هامین نیست نگین من هستم فکر کن من داداشتم دوست ندارم نگین شیطان
ناراحت باشه

لبخندی زدمو گفتم مرسی ماهان ممنون از اینکه به فکرمی

ماهان؛ خواهش وظیفه س فوتبال ریختم میای بازی

_اره عاشق فوتبالم

سرمو ازرو قبر هامین برداشتم....

باردیگه قبرو با گلاب شستم گلای رز وپر پر کردم از کنارش بلند شدم

_هامین قول میدم تا وقتی اینجام بهت سر بزوم

_درسته تنهام گذاشتی ولی خب من دلم نمیاد باهات قهر کنم تنها چیزی که ازت واسم باقی
مونده همین یه تیکه سنگه....

از هامین خدافظی کردم رفتم سر قبر مادر جون اونجام یه فاتحه دادمو برگشتم به طرف
خونه

.....

فردا چهل هامین قراره بریم شهرستان چهل روزه داره میگذره ولی هنوز نتونستم گریه
کنم.....

دل‌م برا هامین تنگ شده بود واسه اون چشمای خوشگل مشکی رنگش... نگین تغییر کرده بود... بخاطر خانوادش ولی امروز فرق داشت میخواستم برم سر قبر داداشم کسی که بند بند وجودم بهش وصل بود....

مشکی پوشیدم آماده شدم سوار ماشین شدیم به طرف شهرستان حرکت کردیم....

چهل روز داره میگذره ولی هنوز دلیل مرگ هامینو نفهمیدم....

وقتی رسیدیم مستقیم رفتیم خونه خاله زهرا هنگام ورودم تموم فامیلو دیدم حتی دای ناصر....

پوزخندی گوشه لبم نشست خاله ها دور خاله زهرا بودن واسه دلداری...

هه مسخره س حالا که هامین نیستش همشون دور هم جمع شدن....

دنبال فرشته میگشتم یه گوشه نشسته بود رفتم کنارش

_سلام فرشته

فرشته که چشماش اشکی بود گفت سلام خانومی رسیدن بخیر

_مرسی عزیزم

فرشته؛ نگین بهتری

_اره یکم

فرشته؛ خدارشکر

_کی میریم سر قبر

فرشته؛ یه ساعت دیگه

_اهان

دستای فرشته رو تو دستم گرفتم... حالا اونم تنها شده بود حرفای هامین تو سرم پیچید

هامین؛ نگین اگه من نبودم به فرشته بگو زندگیشو ادامه بده بگو ازدواج کنه بهش بگو
هامین راضی نیست به خاطر من زندگیشو خراب کنه
امروز باید به فرشته میگفتم هم به فرشته هم به خاله زهرا....

اره هامینم اینجوری راضی تره....

وقت این رسید که بریم پیش هامین

از جام بلند شدم سوار ماشین بابا شدیم تا اونجا راهی نبود صدای قران باعث شد بغضم
بشکنه چشمام بارونی شد...

حسام و غزاله رو دیدم...

بدون توجه به اوونا رفتم سر قبر هامین سرمو رو قبر گذاشتم

_سلام داداشی چهل روز که خواهرتو تنها گذاشتی چهل روزه نگین داداش نداره چهل روزه
نگین یتیم شده....

هامین قرار نشد نگینو تنها بزاری.. هامین دلم برات تنگ شده... هامین دلم تنگ شده با
این حرفم زدم زیر گریه انقدر گریه کردم که حالم بد شد زندایی زهرامو ودایی سامانم از رو
قبر بلند م کردن....

_بزارید باهاش تنها باشم

سامان؛ تو حالت خوب نیست

_مهم نیست. بزارید پیشش باشم خواهش میکنم

سامان؛ دایی فداتشه هامین راضی نیست

_دایی تورو خدا قول میدم گریه نکنم

سامان؛ باشه من منتظر ممیونم

_باشه

همه رفته بودن کنار قبر هامین نشستم گلای رو قبرو پر پر کردم....

هامین گفتم تنهام بزارن گفتم میخوام مثل اون موقع ها باهات تنها باشم....

یادته شیطونی میکردم میگفتی بمب اتم...

یادته میگفتی من خوشگل ت از توعم....

یادته تا ازت تعریف میکردم پروو میشدی....

کجایی هامین تا ازت تعریف کنم تا به همه بگم این داداشمه....

دلم برات تنگ شده هامین خیلی تنگ شده....

امروز اول مهر.....

لباس فرمو پوشیدم از اتاق اومدم بیرون مامانو بوس کردم وراهی مدرسه شدم....

با خودم عهد کرده بودم نزارم کسی بفهمه حسام چه بلایی سرم آورد نزارم بفهمن هامینو ندارم....

من به هامین قول دادم محکم باشم رو پای خودم وایسم همون نگین شیطون قبل باشم سوار اتوبوس شدم بی هدف به خیابون نگاه میکردم.... خدایا کمک کن داشتم پا به رشته ای میزاشتم که هیچ علاقه ای بهش نداشتم....

از اتوبوس پیاده شدم وقتی وارد مدرسه شدم هلما با دیدنم پرید تو بغلم شاید باورش نمیشد نگین اومده باشه این رشته....

هلما؛وای نگین دارم خواب میبینم

لبخندی زدمو گفتم نه هلمایی خواب نیست حقیقت....

هلما؛واقعا اومدی رشته ادبیات

_اهوم

هلما؛ جون من

_جون تو

هلمما؛ وای نگیں عاشقتم اگه تو نبودی امسال من تنها میموندم

_فعلا که هستم

هلمما؛ خیلی دوست دارم نگیں خیلی

_منم هلممایی بریم یه گوشه بشینیم

هلمما؛ بریم....

با هلمما رو صندلی نشستیم

هلمما؛ تو که گفتی طراحی

_خب دیدم نمیتونم دوست خل وچلمو رها کنم اومدم پیشت

هلمما؛ خودتی خل وچل

_باش من خل وچل

هلمما؛ تابستون خوش گذشت

با یادآوری عقد حسام و مرگ هامین لبخند تلخی زدمو گفتم اره خیلی

هلمما؛ خداراشکر

زنگ صبحگاهو زدن من وهلمما تو یه کلاس افتادیم واقعا خوشحال بودیم شاید تنها کسی که

از دنیا واسه نگیں مونده بود هلمما بود هلممایی که همیشه با شیطنتش نگینو خوشحال

میکرد....

روز اول مدرسه خوب بود ولی زیادی درسا سخت بود حجمش واسه من یکم سنگین بود

ولی من دیگه نمره واسم مهم نبود تنها چیزی که مهم بود اینکه پیام مدرسه تا یکم روحیم

عوض بشه.....

مامان بخاطر اینکه روحیمو نباختم وهنوزم همون نگیںم واسم یه گوشی لمسی خرید....

ولی حتی گوشی لمسیم منو خوشحال نکرد هنوزم گوشی که حسام واسم خریده بود دستم

بود.....

هلما وچند تا دوستای دیگم پیشنهاد دادن بیام لاین وفضاهای مجازی....

ولی من قبول نکردم حسام همیشه از این فضاها بدش میومد بعضی وقتا به خودم سرکوفت میزدم...

وقتی حسام مال تو نیست چرا هنوزم بخاطرش بعضی کارارو انجام نمیدی.... مهم این بود که نگین دوستش داشت شاید جسمش روحش خودش مال نگین نیست ولی یه عالمه خاطره هست که فقط فقط مال نگین ونگین بخاطر اوناس که زنده س...
به اصرار هلما لاینمو وصل کردم....

هلما دعوتم کرد یه گروه من اصلا حرف نمیزدم تو گروه.....

از بس پسرای مختلف میومدن درخواست دوستی میدادن خسته شدمو لاینو حذف کردم....
هلما خیلی ناراحت شد ولی بهش گفتم خوشم نیاد اونم دیگه هیچی نگفت....

بعد از یه مدت به اصرار فرناز وهلما واتمو نصب کردم اینم بخاطر اینکه کسایی که فقط شمارشونو دارم میان بالا قبول کردن حتی سراغ اونم نمیرفتم.....

روزای مدرسه خوب بودن معروف شده بودم به شیطون کلاس درس میخوندم ولی شیطنتم میکردم....

من وهلما اتیش پاره ی کلاس بودیم هر وقت نمیومدیم مدرسه میگفتن کلاس ساکت....

من وهلما شده بودیم یه روح در دو جسم خیلی بهم وابسته بودیم واقعا روزای خوبی بود کنار هلما بودن برام بهترین تجربه ی عمرم بود اون بهم کمک کرد تا یکم یادم بره
چیشده....

.....

زنگ اخر ورزش داشتیم رفتیم باشگاه لباسامو با لباس وبلوز عوض کردم و موهای بلندم رو سرم جمع کردم از وقتی حسام رفت از موهام بیزار شدم.....

هلما؛ نگینی زود باش

کیفمو یه گوشه گذاشتمو رفتم پیش هلما

هلما؛ بریم تو تیم

_پایتم بریم

هلما هیچی از والیبال بلد نبود ولی عاشق این بود که بیاد تو تیم اسکل کنه....

وارد تیم شدیم تیم مقابل سرویس زد دریافتو باید هلما میکرد ولی واسه اینکه توپ نخوره

تو سرش جاخالی داد توپ راست خورد تو دماغ من

دماغ منم حساس خون افتاد سریع به طرف دسشوییا دوییدم

هرکار میکردم خون دماغم بند نمیومد

هلما؛ نگین چیشدی

_چیزی نیست خون دماغ شدم

هلما؛ همش تقصیر منه

_اشکال نداره

هلما؛ صبر کن برم دستمال بیارم

_باشه

یاد اون روز افتادم اون روزی که رفتیم پارک صبا توپو زد تو صورتم خون دماغ کردم چقدر

حسام نگرانم شد اون روز هنوز اعتراف به عشق دروغیش نکرده بود....

چقدر راحت عشقشو کسی که همه ی وجودش بودو تنها گذاشت نفهمیدم چیشد که زدم

زیر گریه دلم پر بود از زندگیم از هامینی که منو تنها گذاشت حالا علاوه بر قطرات خون

قطرات اشکمم بهش اضافه شده بود

هلما؛ نگین نگین

_جونم

هلما؛ داری گریه می‌کمی

_چیزی نیست عزیزم

هلما؛ این دستمالو بگیر ببینم چت شده

دستمالو گرفتم صورتمو شستم وبا هلما اومدم بیرون....

هلما بریم رو اون صندلی

با هلما رفتیم رو صندلی نشستیم

هلما؛ حالا میگی چیشده

_من به یکی احتیاج داشتم تا دردامو بهش بگم تموم ماجرارو با گریه براش تو ضیح دادم

بعدشم سرمو گذاشتم تو بغلشش گریه کردم....

هلما تنها کسی بود که نگین بهش پناه آورده بود....

وقتی سرمو بلند کردم دیدم هلامام داره گریه میکنه شاید باورتون نشه ولی اوم موقع از

خودم متنفر شدم من حق نداشتم کسیو ناراحت کنم اشکای هلمارو پاک کردم وگفتم

هلمایی دیگه نبینم گریه کنیا

هلما؛ نگین حالم از حسام بهم میخوره

_منم همینطور بهتره واسه یه ادم بی ارزش خودمونو اذیت نکنیم

هلما؛ بمیرم تو چرا تا حالا چیزی نگفتی

_بهش فکر نکن بریم بازی

هلما واسه اینکه حال من بهتر بشه گفت اره بریم

اون روز یکم از دردای دلم کم شد ولی هنوزم قلبم درد میکرد حسام بدجور داغونش کرده

بود....

روزای مدرسه خوب بودن مخصوصا کنار هلما....

به مدرسه علاقه مند شده بودم شاید رشته ی مورد علاقم نبود ولی کنار هلما درسو
میخوندم.....

چند روز دیگه عید بود.....

زیاد ذوقی برا عید نداشتم..... عیدی که بدون هامین وحسام باشه عید نیستتت.....

امروز امتحان دارم خیلی خوندم ولی هیچی نفهمیدم..... سوار اتوبوس شدم یکم دیگه رو
کتاب نگاه کردم تا یادآوری بشه از صبح تا حالا سردرد شدید دارم ولی بهش توجه نمیکنم تا
خوب بشه ولی انگار نه انگار....

از اتوبوس پیاده شدم با دیدن هلما به طرفش رفتم.....

سلام هلمایی

هلما؛ سلام نگین خانوم خوندی

_ای یکم

هلما؛ من هیچی نخوندم بهم تقلب میدی

_اره رفیقم

هلما؛ عاشقتم نگین

زنگ خورد..... رفتم تو کلاس.....

تا دبیر تاریخ اومد برگه هارو گذاشت جلومون....

تا اونجایی که بلد بودمو جواب دادم اوناییم که بلد نبودمو انقدر فکر کردم تا یادم اومد حالا
نوبت هلما بود بایه حرکت برگه هامونو جابه جا کردم.....

هلما نفس نفس میزد شاید ترسیده بود ولی من واسم مهم نبود برا هلما هم نوشتم برگه
هامونو تحویل دادیم همون موقع هم امضا کرد.....

دوتایی شدیم ۵۰/۱۹ هلما کلی بوسم کرد ولی این تنها کاری بود که میتونستم واسه هلما
بکنم در برابر خوبیاش

شاید کم گفته باشم ولی تو این ۱۰ سال تحصیلییم هلمما بهترین دوستم بوده....

امروز اعلام کردن که از فردا نیایم دیگه تا بعد عید هلمما رو تو بغل گرفتم....

دوتایی باهم اشک میریختیم دلم برات تنگ میشه هلمما...

هلمما فین فین کردو گفت منم نگین

خیلی خوب بود که هلمما رو داشتم....

به اجبار از هم خدافظی کردیم....

وقتی رسیدم خونه دلم فقط خواب میخواست یه خواب عمیق بدون کابوس بدون حسام
بدون همه چی...

بدن خوردن ناهار خوابیدم.....

با صدای زنگ گوشیم از خواب بلند شدم....

دکمه ی اتصالو زدم...

_جانم

سلام نگینی فردا میخوام برم بیرون میای

_تو کی هستی

وای نگین منم سحر

_سلام ببخشید خواب بودم

اشکال نداره میای حالا

_با کی میخوای بری

با دوتا از دوستانم

_اوکی به مامان میگم بهت خبر میدم

باشه تا شب خبرم کن

_باشه فعلا

فعلا

به یه بیرون رفتن احتیاج داشتم سحر دختری بود که یه سال از من کوچیکتر بود با اینکه کوچیکتر بود ولی خیلی باهم خوب بودیم.....

به مامان گفتم مامان باهام موافقت شاید بخاطر روحیم بخاطر اینکه مرگ هامینو فراموش کنم ولی فراموش شدنی نبود....

شب رفتم حموم موهای بلندمو بالا سرم جمع کردم خیلی وقت بود از موهام تنفر داشتم حتی رنگشون....

حسام عاشق رنگ موهام بود... چندباری میخواستم سیاهشون کنم تا دیگه هم رنگ موهای حسام نباشه ولی پشیمون شدم.....

صبح با صدای الارم گوشیم بلند شدم بعد از شستن دست و صورتم به اتاقم برگشتم یه مانتوی سرمه ای شال مشکی وشلوار مشکی کفکش مشکی وحتی کیف مشکی من عزادار رفتن هامین ونبود حسام بودم.....

یه رژ مات زدم بیشتر از این آرایشو دوست نداشتم موهامو جمع کردم بالای سرم حتی یه ذرشونم بیرون از شال نداشتم.....

از اتاق اومدم بیرون

_مامان من دارم میرم

مامان؛ امروز چهارشنبه سوری مراقب خودت باش

بپر دیگه نگین بپر

_||| صبا مانتوم بلنده میسوزم.....

صبا؛ بپر دیگه

نگاهی به دور ورم کردم پر از پسر بود....

صبا همی میگفت میترسی ای خدا چیکار کنم گارد گرفتم که بپریم با اخم حسام مواجه شدم

همونجا نشستم رو یکی از سنگا

صبا؛ پس چرا نپریدی

اشاره به اخم حسام کردم وگفتم مگه نمیبینی داداشتون کم مونده منو بزنه

صبا؛ اهان

حسام اومد کنارم

حسام؛ دفعه ی اخر میبینم بدون اجازه ی من کاری میخوای بکنی

_خب

حسام؛ خب واگر واما نداره

_چشم

حسام؛ نگینم

_جانم

حسام؛ منو ببخش بعضی موقع ها عصبی میشم

_اشکال نداره عشق من

حسام؛ بزار پای علاقه ی زیادم....

تو چشمای عسلیش زل زدمو گفتم حسام حتی غیرتی شدنتم دوست دارم

حسام؛ عاشقتم نگین

لعنت بهت حسام لعنتتتتت تو تک تک لحظه هامون با عشق بود پس چرا اینجوری ولم

کردی من بدوون تو چیکار کنم....

کیفمو برداشتمو از خونه زدم بیرون با سحر سر ایستگاه قرار داشتیم وقتی رسیدم سحر مشغول حرف زدن با یه دختره ی چادری بود که پشتش به من بود....

رفتم کنارشون

_سلام

سحر؛ سلام خوبی

_مرسی

همون دختر چادری بهم سلام کرد البته از رو غرور تو همون درجه ی اول ازش خوشم نیمد.....

_سلام

سحر؛ معرفی میکنم روناک دوست وهم کلاسیم اینم نگین جان دوست ۵ساله ی من

با لحنی سرد گفتم خوش بختم

سحر؛ نمیدونم چرا نازی نمیداد

_نازی کیه

سحر؛ اون یکی دوستمون

_اهان

بعد از چند دقیقه نازی هم امد نازی برخلاف روناک دختر خون گرمی بود....

بچه ها پیشنهاد دادن بریم رودخونه

ولی من نمیخواستم اونجا برم اونجا فقط فقط خاطره ی حسام وهامین بود....

اول تا اخر که تو اتوبوس بودیم روناک با تلفن حرف میزد انقدر بدم میومد از همچین آدمایی....

وقتی با ما اومدی بیرون خب با ما باش...

وقتی رسیدیم رودخونه با بچه ها هی مسخره بازی درآوردیم البته به جز روناک که همش با تلفن حرف میزد....

یه چیزی نازی گفت که منو وسحر زدیم زیر خنده....

روناک؛ اه بچه ها ساکت باشید حالا شهزاد چیزم میگه

سحر؛ به ما چه ما دوست داریم بلند بلند بخندیم

روناک؛ اه

حالا انگار چه تحفه ای پشت تلفن هست که اینجوری میکنه....

_ شهزاد کیه سحر؟

سحر؛ فامیلای روناک که خیلیم روناکو دوست داره

با تصور اینکه کسی عاشق روناک باشه خندم گرفت اخه روناک اصلا قشنگ نبود تنها چیزی که تو صورتش خوشگل بود رنگ چشماش بود که اینم بهش نمیومد حالت قهوه ای روشن مایل به عسلی داشت.....

به اصرار مامان برا خرید عید به بازار رفتیم من میلی به خرید نداشتم ولی بخاطر مامان نگار رفتم.....

_ نه نگار من این رنگ دوست ندارم

نگار؛ قشنگه که نگین

_اره قشنگه ولی من دوستش ندارم

نگار؛ خب پس چه رنگی

اشاره به مانتوی مشکی رنگی کردم که فقط دکمه های طلاییش تزئینش بودن

نگار؛ اه بازم مشکی بابا به خدا قص راضی نیست تو انقدر مشکی بپوشی

_ربطی به هامین نداره من خودم این رنگو دوست دارم

مامان؛ خب حداقل اون مانتو قرمز و مشکی رو بردار

_نه ماما اصلاً من از خرید منصرف شدم بریم

مامان دستمو کشید وگفت باشه همون مشکی

مانتورو پرو کردم خوشگل بود خریدمش با یه شلوار جین ابی ویه شال سرمه ای چروک

نگار؛ اووووووف از دست تو نگین چی میشد اون صورتی رو برداری

_من از رنگ صورتی خوشم نمیاد خب

نگار؛ باشه بابا بحث نکن

بیخیال به خیابون زل زدم بی هدف قدم بر میداشتم همه ی مردم شهر در تلاطم بودن.....

کاش منم مثل اینا شوق عیدو داشتم..... چقدر زود با یه اتفاق زندگی ادما عوض

میشه.....

بعد از چند ساعت برگشتیم خونه.....

امروز اول عید دلم خیلی گرفته خیلی.....

دلم تنگ هامین..... داریم میریم شهرستان به ماما گفتم من میخوام سال تحویل سر قبر

هامین باشم اونان قبول کردن

توراه یه عالمه گل رز ویه بشقاب هفت سین وسبزه گرفتمو به طرف قبر هامین رفتم

هیچکس جز چند تا خانواده اونجا نبودن.....

.....

سرقبر هامین نشستم هفت سینو چیدم.... گلای رزو پر پر کردم
قرانو از تو کیغم دراوردم واسه هامین ختم برداشته بودم وقتی قران خوندم تموم شد سرمو
رو قبر گذاشتم

سلام عشق نگین راستش دلم میخواست سال تحویل پیش تو باشم.....

چقدر دلم واسه اون روزا تنگ شده هامین روزایی که بی هیچ دغدغه ای زندگیمونو
میکردیم دلم برا لبخندات تنگ شده هامین....

بغضم شکست.... اخ هامین نیستی بینی رفتنت چجوری داغونم کرده... دلم گرفته خیلی
گرفته از ادما از تموم افرادی که گفتن دوسم دارنو تنهام گذاشتن.....

توعم یکی از اونایی هامین منو با این هم درد وغم تنها گذاشتی...

از جام بلند شدم بطری ابو برداشتمو رفتم سمت شیر اب بطریو اب کردم واسه گلای پای
قبر هامین وقتی برگشتم حسام و غزاله رو دیدم....

بی توجه به اونا به گلای قبر هامین اب دادم.....

غزاله؛ سلام نگین

سرمو بلند کردم گفتم سلام

غزاله؛ اینجا چیکار میکنی

_اومدم سر قبر داداشم

غزاله؛ میدونم سوال بیجایی بود....

حسام؛ عیدت مبارک

پوزخندی زدمو گفتم عیدشمام مبارک

غزاله؛ حسام میرم سر قبر اقاچون...

حسام؛ باشه منم الان میام

غزاله ازمون دور شد.....

_مگه نگفتم دیگه دور وبر قبر هامین نبینمت

حسام؛ ولی اون دوست من بود

داد زدم دیگه نیست میفهمی دیگه نیست

حسام؛ تو جای هامین تصمیم نگیر

_هه توی عوضی هامینو به کشتن دادی

حسام؛ ولی من نمیخواستم اینطوری بشع

_بسه حسام دیگه نمیخوام هیچی بشنوم حالام برو غزاله منتظره

حسام کلافه دستشو تو سرش کشیدو گفت فعلا

چند روز عیدو شهرستان بودیم....

بعد برگشتیم درسا سخت شده بودن حسی واسه درس خوندن نداشتم دلم یه تنوع جدید

میخواد یه چیزی که منو از این همه کسالتو از بین ببرد دیگه خسته شده بودم از بس شبا

به حسام وهامین فکر کردم وتهش به این رسیدم که هیچکدومشون نیستن.....

امتحانات خرداد شروع شده امروز اولین امتحانمه امتحان زبان فارسی امتحانا به خاطر

انتخابات از ۲۳ اردیبهشت شروع شده.....

بعد از امتحان که زیاد ساختم نبود اومدم بیرون هلمما منتظرم بود

هلمما؛ چطور بود

_خوب بود

هلمما؛ بریم بستنی

_بریم.

با هلمما رفتم بستنی بخرم یاد روزی افتادم که سارا ومریم سر هامینو حسام بحث میکردن....

کجان ببینن هیچکدومشون نیست یه لحظه با یادآوری اون روز اشک تو چشمام حلقه زد
ناخوادگاه ریخت....

هلما متوجه این موضوع شد....

هلما؛ نگین چته

_ چیزی نیست یه سری خاطره داره عذابم میده

هلما؛ الهی بمیرم نگین

_ خدانکنه بهش فکر نکن

هلما؛ چقدر سخته

_ از سخت سخت تره نمیدونی چه دردی داره دیدن کسی که دوشش داری کنار یکی دیگه

هلما؛ بیخیال نگینی بریم بستنی

اشکامو پاک کردم وگفتم اره بریم بستنی

بعد از خوردن بستنی برگشتم خونه توراہ کلی فکر کردم....

به هیچ نتیجه ای نرسیدم.... دلم تنگ بود خیلی تنگ.... تنگ روزای خوش زندگیم.... تنگ
هامین تنگ حسام....

ولی چه فایده هیچکدومشون نبودن من زره زره داشتم نابود میشدم....

وقتی به خونه رسیدم سردرد عجیبی داشتم این سردردام دست از سرم برنمیداشتتتتت

یه مسکن خوردمو خوابیدم....

.....

ساعت حدودای ۴ بود بیدار شدم نگاهی به گوشی لمسیم کردم کلی پیام تو وات داشتم
حوصلشو نداشتم....

ولی گوشی حسام هیچ پیامی داخلش نبود دلتنگ روزای عاشقی خودم و حسام چقدر خوب
بودن....

گوشی لمسیو برداشتم پی ام از طرف سحر داشتم بهم گفته بود گروه بزمن با عشقش....

شاید بهونه ای بود که من از این حال هوا پیام بیرون....

بهش گفتم اوکی میزنم شمارشو بده ادش کنم

اونم گفت باشه....

بعد از خوردن یکم ابمیوه به اتاقم برگشتم گروهو زدم یکم با سحر و مصطفی که عشق سحر
بود حرف زدم...

ولی گروه خیلی بیخود بود سحر پیشنهاد داد روناکو بیاریم گروه...

ولی من مخالفت کردم دوست نداشتم روناک تو گروه باشه ازش بدم میومد به اصرار سحر
که دختر خوبیه ادش کردم.....

همون اول که وارد شد پیامای خودشو شهردادو فرستادو گفت

وای سحر چیکارش کنم زیادی غیرت داره میگه باید با پسر خالم حرف نزنم...

سحرم میگفت خب دوست داره از اون ور مصطفی میگفت چون تو ناموشی ولی تنها
کسی که حرف نمیزد من بودم....

وقتی دیدم روناک دست بردار نیست گفتم دفعه ی اخری باشه میبینم مشکلات شخصی تو
گروه مطرح میشه

روناکم چیزی نگفت....

تا اینکه ۲۵ اردیبهشت وقتی از امتحان برگشتم با پیام روناک تعجب زده شدم.....

ازم خواسته بود که شهردادو دعوت کنم گروه.....

منم واسه اینکه یکم گروه شلوغ تر باشه موافقت کردم شماره ی شهردادو سیو کردم
دعوتش کردم گروه.....

_سلام خوش اومدین

شهراد؛ سلام مرسی مدیر گروه کیه؟

_منم

شهراد؛ میشه منم مدیر گروه کنی

چه پروعه بزار بیای بعد مدیر بشو....

_نه اینجا فقط یه مدیر داره اونم منم....

شهرادم هیچی نگفته..

گوشیو کنار گذاشتمو رفتم یکم درس بخونم فردا امتحان دارم اونم جغرافی هیچی نخونده
بودم....

یکم جغرافی خوندم بعد دوباره رفتم سراغ گوشی بچه ها در نبود من کلی چت کرده
بودن....

_سلام

سحر؛ سلام بفرما نگین اومد اصلا از خودش پرسین

_چیو...

شهراد؛ راستش بحث سر این بود که تو عشق داری یا نه؟ سحر ادعا میکنه نداری

_ادعاش درسته من عشق ندارم

شهراد؛ مگه میشه

_بله میشه همیشه که نباید عشق داشته باشی

شهراد؛ درسته

روناک؛ یعنی تا حالا عاشقم نشدی؟

عاشق شده بودم یا نه کسی که دیگه نبودش عشق این وسط چه معنی داشت....

به صراحت جواب دادم نه عاشق نشدم...

روناک؛ خوش به حالت عشق اصلا خوب نیست

شهراد؛ که عشق خوب نیست روناک خانوم

روناک؛ نه منظورم اینه که عشق خیلی سختی داره....

شهراد؛ نچ دیگه حرفتو زدی

روناک؛ ا خب ببخشید عشقم

شهراد؛ شوخی میکنم زندگی شهراد

قربون صدقاشون اذیتم میکرد شاید چون منو یاد اون روزا مینداخت..... براهمین بی حرف

نت گوشو خاموش کردم به ادامه ی درس پرداختم.....

شهراد یه پسر ۱۸ساله بود بهش میخورد خیلی بچه باشه وصد البته احمق اخه کی عاشق

روناک میشه که این شده نمیدونم.....

اینا از رو حسادت نبود فقط اذیت میشدم وقتی میدیدم تنها کسی که حسام بهش نامردی

کرد من بودم وقتی میدیدم منم که دارم بار این همه خاطره رو تنهایی به دوش میکشم

دیوونه میشدم....

سردردام شدید شده بودن مامانم متوجه این موضوع شده بود بدون اطلاع من برام از دکتر

نوبت گرفته بود.....

امروز وقتی از اکتان برگشتم بهم گفت اماده شد با نگار و محمد برو دکتر....

مخالفت من دیگه فایده نداشت وقتی مامان کاری میخواست بکنه میکرد من نمیتونستم

جلوش وایسن لبس پوشیدم یه دست مشکی.... یه رژم که بیشتر شبیه لبام بود وپوشیدم

یه بار دیگه به خودم تو اینه نگاه کردم.....

دختری با پوست سفید وموهای به رنگ طلایی چشمایی که دیگه هیچ برق شیطنتی

توشون دیده نمیشد لبخندی که به لب داشت مرده فریادش بود.....

با اومدن نگار از مامان خدافظی کردم با نگار رفتیم دکتر....

با ورودم چشما به سمتم چرخید روی صندلی سبز رنگ نشستم منتظر نوبتم شد....

نگار دفترچمو دادو اومد کنار گفت دونفر جلوتن...

_اهوم

به بیمارا زل زدم اکثرشون یا کهن سال بودن یا یکم جوون تر تنها فردی که اینجا نوجوون بود من بودم....

بی هدف به عکس روی اتاق زل زدم....

باورم نمیشد... منی که از دکتر تنفر داشتم الان منتظرم تا نوبتم بشه.... دلم میخواست برم....

با صدای بارون به طرف پنجره رفتم تموم کوچه وخیابون خیس شده بودن هامین عاشق بارون بود....

هامین کجایی ببینی اسمونم داره به حال من گریه میکنه....

از مطب زدیم بیرون بارون شدید میومد نگار سع میکرد از زیر درختا بره تا خیس نشه....

ولی من نه درست وسط خیابون بارون به صورت شلاقی به صورتم ضربه میزد قطرههای اشک رو گونم چکیدن....

_یادته میگفتی تا پیشتم نمیزارم اتفاقی واست بیوفته یادته گفتی نگین تا حسامو داری نباید هیچوقت نگران باشی یادته میگفتی من بمیررم نمیزارم یه تارمو از تو کم بشه....

چیشد یادت رفت حسام کجایی ببینی دکتر میگه میگردن دارم اونم از نوع عصبی....

اخه هامین من چجوری همون نگین شیطون قبل باشم چجوری تو چشمای مامان نگاه کنمو بگم مامانی من میگردن دارم...

سخت بود خیلی سخت بود....

نداشتنت از یه طرف.... قلبی که هنوزم دوستت داره یه طرف دیگه....

دلم میخواست دسا بزارم رو قلبمو بگم لطفا خفه شوو....

ولی نمیشد دلم میخواست خودم پرت کنم جلوی ماشینا ولی لبخند بابا چشمای مامان مانع میشد...

با نگار رفتیم برا خرید دارو به نوار گفتم به مامان فعلا چیزی نگو....

اونم موافقت کرد....

وقتی رسیدیم خونه گوشیمو چک کردم چقدر بچه ها تو گروه حرف زده بودن....

هنوزم داشتن حرف میزدن مخصوصا شهزادو روناک که فکر کرده بودن اینجا اتاق خوابه هی
قربون صدقه هم میرفتن

تایپ کردم

_سلام بچه های گروهم میبینم که خیلی فعالین

شهزاد؛ سلام نگین خانم چطوری

_مرسی اقا شهزاد خوبم شما چطورین

شهزاد؛ منم خوبم

روناک؛ سلام نگین جون

_سلام عزیزم

روناک؛ کجا بودی

با یادآوری دکتر لبخند تلخی زدمو تایپ کردم دکتر بودم

شهزاد؛ خدا بد نده

_چیزی نیست یکم حالم خوب نبود

روناک؛ اهان نگران شدم

_نگران نباش گلم

شهزاد؛ روناکم من دارم میرم بیرون

وقتی شهزاد اینجوری روناک رو صدا میزد تموم خاطرات حسام جلو چشمم میومدن...

بدون خدافظی نت گوشیه خاموش کردم رفتم اتاقم....

یاد عکس حسام افتادم از زیر تخت بیرون کشیدم...

نگاهی بهش کردم چقدر دلم تنگ شده برا خنده هات لعنتی....

لعنت به تو لعنت به من.....

خدایا دیگه خسته شدم عکسو پاره پاره کردم انداختم تو سطل اشغالی....

نمیخواستم هیچی دیگه منو یاد حسام بندازه

حلقشو قایم کردم گوشیه خاموش کردم گذاشتم تو کمد....

من باید فراموش میکردم اینجوری فقط خودمو عذاب میدادم....

با دیدن اسم روناک رو صفحه ی گوشی دکمه ی اتصالو زدم...

_جانم

روناک؛ کجا غیبت زد

_یکم حال خوب نیست شب میام فعلا

منتظر خدافظی روناک نشدمو قطع کردم حوصله ی هبچکسو نداشتم....

هنذفریمو گذاشتم تو گوشم یه اهنگ پلی کردم.....

شکستم حقیقتو بخوای تو باعثش شدی

یکیو دیدی وراحت عاشقش شدی

رفتی بیخیال بگذریم

چطوری ندیدمت دیگه من از همون روزا

همون روزای گریه های بی صدا

با فکرای محال بگذریم

بگذریم از خاطرات موندگار من

بگذریم از زندگی گریه دار من

بگذریم از فصل زرد بی بهار من

بگذریم

بگذریم راحت فروختی حس قلبتو

بگذریم دیگه چه فایده چی بگم به تو

اومدم تو عاشقی به اعتبار تو

بگذریم

سفید شد موهای من دوروزه بعد رفتنت

نفس کشیدمت تو عطر پیرهننت

خیلی سخت گذشت بگذریم

بریدم کسی نبود بگم چیا کشیدمو

کسی نبود بگم این همه غمو

دیره وقت گذشت بگذریم

بگذریم از هرچی ضربه تو به من زد

بگذریم توبدی شدیو گفتم تو بدی

راستی چیشد چرا دوباره پیشم اومدی

بگذریم

بگذریم قلبی نمونده توی سینمو

اشک راه نمیده صورتت رو خوب ببینمو

یادم نرفته تو شکستی قلب سادمو

بگذریم

نگفتم زمین میچرخه دیدی میرسیم بهم

یادت میاد چجوری عاشقت شدم

هنوز دیوونتم بگذریم....

عزیزم تو حرف بزنی صداتو بشنوم یکم

یه زخم کهنه از تو مونده رو دلم نزار بازم بگم

بگذریم

بگذریم از عکس تو که تو اتاقمه
بگذریم از دردایی که گفتی حقمه
من سرنوشتم اینجوریه قسمت غمه
بگذریم

بگذریم از پرسه های کوچه های سرد
بگذریم دیدن نداره گریه های مرد
بگذریم که عشق تو با زندگیم چه کرد
بگذریم

با تموم شدن اهنگ هق هق میکردم هیچ چیزی جز دیدن حسام اروم نمیکرد درسته
نامردی کرده بود ولی من دوش داشتم.....
من باید حتما میدیدمش.... ولی چجوری دلم اروم قرار نداشت لباس پوشیدم گوشیمو
برداشتم اومدم بیرون
مامان؛ کجا؟

_میرم خونه سحر کارش دارم

مامان؛ باشه زود بیا

خونه سحر اینا دوتا کوچه با ما فاصله داشت از خونه زدم بیرون رفتم خیابون.....
با هر قدمی که برداشتم قطرات اشک رو گونم میریختن....

هامین کجایی ببینی خواهرت داره نابود میشه.... کجایی ببینی تنها رفیقت اینجوری داغونش
کرد.....

کجایی هامین.....

نمیتونستم دیگه واقعا نمیتونستم سرم درد گرفته بودم میگرنم اود کرده بود... خسته بودم
از سردردام از نبود هامین از نداشتن حسام....

خدایا خسته شدم...

با دیدن تلفن عمومی یه فکری به سرم.....

با دستای لرزون شماره ی حسامو گرفتم....

هنوز بوق نخورده بود که قطع کردم..... اوادم برگردم ولی پشیمون شدم.....

واسه بار دوم شمارشو گرفتم با خوردن بوق اولی قلبم تند تند میزد.... با بوق دومی دستام
یخ کردن.....

صدای حسام تو گوشی پیچید.....

حسام؛ بله

.....

با شنیدن صداتش بغض گلومو چنگ انداخت

حسام؛ الووووووو

.....

حسام؛ غزالم صبر کن بینم این کیه....

با شنیده شدن اسم غزاله از دهن حسام بغضم شکست گوشیه سرجاش گذاشتمو به طرف
خونه دویدم....

میدویدمو گریه میکردم..... چه بلایی داشت سرم میومد..... ازت متنفررررررررررررر حسام

متنفررررررررررررر لعنتی تو حق نداشتی باهام اینکارو بکنی..... بدم میاد ازت حسام بدم

میاد..... لعنت بهت لعنت به تو.....

صداتش تو گوشم میپیچید.....

غزالم.... غزالم.....

نه نه من تحملشو نداشتم ديگه نمیتونستم تحمل کنم...

نه هامین من ديگه نمیتونم سر قولم بمونم نه هامین نمیتونم من ديگه نمیتونم.....

وقتی رسیدم خونه....

صدای مامان زدم نبودش.....

در کابینتو باز کردم از تو کاغذش درش اوردم با لباس رفتم تو حموم دوش اب سردو باز کردم.....

رو سرم میریخت....

تیغو رو رگم گذاشتم زیر لب زمزمه کردم....

منو ببخش هامین منو ببخش.....

سوزش دستم.... بی حس شدن بدنم..... یخ بستن سلولام همونجا کف حموم افتادم.....

همه چیز تو سیاهی مطلق فرو رفت....

با صدای نگار چشمامو باز کردم.....

همه جارو تار میدیدم تا اینکه چهره ی نگار واضح تر شد

_من کجام؟

نگار؛ الهی نگار فداتشه بیمارستانی

با یادآوری حموم ورگم گفتم چرا نداشتی راحت بشم...

نگار اروم اروم اشک میریخت دستمو گرفت تو دستاشو گفت نگار نباشه تو چیزیت بشه چرا این کارو کردی نگین

_چون ديگه خسته شدم نگار ديگه نمیکشم

نگار؛ بخاطر من مامان وبابا تحمل کن نگین ما نمیتونیم بدون تو باشیم

_بغضم گرفت من چقدر بد بودم فقط منافع خودمو میدیدم.... پس مامان وبابا چی

نگار؛ نگین قول بده

_چیو قول بدم

نگار؛ اینکه خواهرتو تنها نزاری

_قول میدم نگار

نگار بغلم کرد تو هق هق گریش میگفت نگین خیلی دوست دارم به خدا تموم دلخوشیم
اینه که تو شیطونی کنی جلو چشمم نمیتونم نگین نمیتونم ببینم داری غصه میخوری داری
میشکنی.....

_نه دیگه تموم شد من هنوزم همون نگین قبلم قول میدم نگار

نگار دستمو بوسید و گفت مرسی نگین

_فقط مامان میدونه

نگار؛ نه هنوز

_بهش چیزی نگو

نگار؛ چرا

_توکه میدونی مامان جقدر غصه میخوره پس بهش نگو

نگار؛ باشه

_کی مرخص میشم

نگار؛ وقتی سرمت تموم بشه

_اهان

حدودا یه ساعت بعدش سرمم تموم شد کارای ترخیصمو کردن وبا محمد نگار رفتیم خونه
به مامان وبابا هم گفتیم دستم رو شیشه بریده البته باضمانت نگار ومحمد قبول کردن

همون از شدت درد دستم و سردردم خوابیدم.....

خداراشکر فردا امتحان نداشتم پس فردا داشتم اونم اخریش بود.....

نمیدونم چند ساعت خوابیده بودم که مامان صدام زد....

_جانم مامان

مامان؛ نگین مامان تلفن

_کیه

مامان؛ هلماس

_الان میام

از رو تختم بلند شدم با چشمای پف کردم به سمت تلفن رفتم...

_الو

هلمما؛ چه قبرستونی هستی از دیروز تا حالا

_خونه

هلمما؛ ببخشیدا ولی گو خوردی

_منم دوست دارم

هلمما؛ کم حرف بزن بگو بینم کجا بودی

_بابا خونه

هلمما؛ من زنگ زدم مامانت گفت نیستی

_همون قبرستون که تو گفتی من بودم

هلمما؛ اهان سلام منم به اموات میرسوندی

_باشه

هلما؛ خوندی

_نچتازه از خواب بلند شدم

هلما؛ بله مامانتون گفتن خواب تشریف دارین

_الانم اگه کار نداری برم ادامه ی خواب

هلما؛ خاکتوسر من با این رفیقم

_از خداتم باشه با یه خدتفضلی خوشحالم کن

هلما؛ خدافضا

_خدافضا

بعد از دوروز میخواستم به گوشیم یه سر بزنم.....

وقتی صفحه ی گوشیمو روشن کردم کلی پیام اومد رو گوشیم چندتام تماس بی پاسخ وپیام داشتم.....

وقتی وارد وات شدم....

سحر پی ام داده بود روناکم همینطور زنداییمم همینطور.....

با دیدن پیام شهراد....جا خوردم اون واسه چی پیام داده بود.....

شهراد؛سلام نگین کجایی

نگین کجایی نگرانمون کردی.....

نگیییییییییی الووووووو

یه عالمه استیکر عصبانی.....

شهراد واسه چی پی ام داده بود.... روناک چجوری بهش اجازه داده بود....

تموم میس کالام مال شهراد بود دوتاش فقط سحر وروناک بودن....

وارد گروه شدم بچه ها داشتن چت میکردن تایپ کردم....

_سلام

شهراد در حال تایپ بود....

شهراد؛سلام یه عالمه استیکر عصبی

_چیشده

شهراد؛ کوفت و چیشده معلوم نیست چه قبرستونی هستی دوروزه

_بهم برخورد حق نداشت باهام اینجور حرف بزنه

_هرجا بودم به خودم ربط داره

شهراد؛ بفهم که نگران شدیم

_درستم میتونی حرف بزنی

شهراد؛ حالا میگی کجا بودی

_نه لزومی به گفتن نداره

روناک؛ سلام نگین جان کجا بودی نگران شدیم

_وقت نداشتم پیام سرگوشی ببخشید

روناک؛ اشکال نداره

شهراد؛ جواب منو بده کجا بودی؟

_روناک این چی میگه

روناک؛ شهراد ول کن دیگه شاید دوست نداره بگه

_فعلا

منتظر حرفاشون نشدم حال من اصلا خوب نبود حوصله ی این حرفارو نداشتم حوصله ی
شهرادو روناکو نداشتم....

یکم تو اشپزخونه چرخیدم یکم اب خوردم نشستم تی وی ببینم که صدای گوشیم از اتاق
اومد

رفتم اتاقم شهراد بود که از طریق وات زنگ زده بود قطش کردم کلی پی ام داده بود....
رفتم گروه....

بحث بچه ها سر این بود که کی مال کجاس....

که منم گفتم تهرانی نیستم....

بچه ها تعجب کردن....

باز شهراد بهم پی ام داده بود...

_بله

شهراد؛ نگین مال کجایی

_شهرستان.()

شهراد؛ واقعا منم مال تهران نیستم

تعجب کردم دروغ میگی

شهراد؛ نه واقعی میگم

_مگه تو فامیلای روناک نیستی

شهراد؛ چرا ولی مال تهران نیستم

_اهان

شهراد؛ یه لحظه صبر کن روناکم پی ام داده

_باش

چقدر دلم تنگ شده بود واسه. نگین گفتن حسام.... بغضم گرفت....

چقدر عوض شده بود با یه تلنگر یاد حسام میوفتادمو گریه میکردم منی که هیچکس جز خودم اشکمو ندیده بود....

لعنت بهت حسام....

بعد از چنددقیقه شهراذ بهم پی ام داد

شهراذ؛ ببخشید میخواست بره مهمونی

_اهان به سلامتی

شهراذ؛ نگین من ادم شناس خوبیم تو یه چیزیت هست

_نه من خوبم

شهراذ؛ بگو تا کمکت کنم

_کسی نمیتونه به من کمک کنه

شهراذ؛ تو بگو حالا

خیلی دلم میخواست پیش یکی درد ودل کنم....

تموم قصه ی خودمو وحسامو برایش تعریف کردم....

وقتی فهمید عصبی شده بود انقدر عصبی بود که گفت من چند دقیقه دیگه میام تا اروم

شم

.....

بهش گفتم باشه

شهراذ؛ ببخشید

_خواهش

شهراد؛ نگین اجی من کمکت میکنم تا فراموش کنی همه چیو

_نمیتونی شهراد من عاشق حسامم چجوری فراموشش کنم

شهراد؛ نه نگین من کمکت میکنم بهت قول میدم

_منم بهت قول میدم که نمیتونی

شهراد؛ مبیینم

_باش

شهراد؛ یه چیزی بگم نگین

_بگو

شهراد؛ من وروناک اصلا فامیل نیستیم ماتو فضای مجازی آشنا شدیم گفتم به دوستات بگو

فامیلیم که فکر بد درموردمون نکنن

_اهان

نمیدونم چرا شهراد بهم این حرفو زد.....

باهم رفتیم گروه کلی مسخره بازی درآوردیم شهراد بهم میگفت اجی نگین

حس خوبی بود اینکه هنوزم یکی ونگرانته

از اون روزبه بعد شهراد مراعات میکرد دیگه جلوی من قربون صدقه روناک نمیرفت از

عشق وعاشقی حرف نمیزد

.....

بیشتر اوقات میومد پی وی باهم حرف میزدیم.....

از شیطنتاش میگفت شهراد از منم شیطون تر بود منم بهش میگفتم چیکار میکردم از

خنده قش میکرد پشت تلفن.....

بهم میگفت شیطان....

چند باری ازم خواست بهش عکسمو بدم ولی من قبول نکردم....

ولی اون عکشو فرستاد قیافش کلی با حسام فرق داشت....

یه پسر سفید با چشم ابروی قهوه ای رنگ یه ته ریش خوشگل زیاد خوشگل و جذاب نبود....

ولی دوست داشتنی بود....

گروهمون خیلی باحال بود همش با هم دیگه چرت و پرت می گفتیم میخندیدیم....

بیشتر شبا شهرداد تو پی وی باهام حرف میزد سعی میکرد منو بخندوونه واقعا هم موفق بود....

چون از ته دل میخندیدیم بهم گفت همون نگین شیطان قبل باشم

.....

عوض شده بودم شده بودم همون نگین قبل شیطان ولی هنوزم حسامو دوست داشتم....

شهرداد خیلی روم کار کرده بود همه چی خوب بود....

تا اینکه یه روز سر یه چیز بیخود من و شهرداد دعوامون شد و گروهو حذف کردم....

شهردادو وروناکو بلاک کردم دیگه نمیخواسم باهام حرف بزنین...

تو این مدتی که شهرداد نبود یکم روحیم عوض شده بود بازم گوشه گیر بازم ناراحت....

تو این مدت من همش گروه های مختلف میرفتم اینجوری خودمو مشغول میکردم تا کمتر به هامینو حسام فکر کنم....

امروز ۳ تیر... سالگرد ازدواج حسام....

از صبح که بلند شدم یه غم عجیبی کل وجودمو گرفته بود

...

به فرناز اس دادم گفتم بریم بیرون گفت نمیتونم خودم به بهانه ی کتاب کنکور به مامان
گفتم

میرم بیرون اونم مخالفتی نکرد....

از بعد از مرگ هامین مامان دیگه مثل قبل سخت گیر و بود شاید میخواست حال من یکم
خوب بشه....

یه تیپ اسپرت سر تا پا مشکی زدمو از خونه زدم بیرون....

دلم میخواست برم رودخونه.... همونجایی که حسام به عشقش اعتراف کرد....

چقدر قشنگ دروغ گفته بود.... ولی اون چشمای عسلیش اینو نمیگفتن....

چقدر راحت تظاهر به عشق میکرد...

وقتی رسیدم به رودخونه... یه گوشه نشستم به صدای اب گوش میدادم

_نگین

جان نگین

_من همیشه با صدای اب اروم میشم وقتی عصبیم فقط باید دوش بگیرم

وای حسام منم همینطور

_واقعا؟

اره به خدا

_توجه کردی همه چیمون مثل همه

اره

_رنگ موهامون، اخلاقمون، رفتارمون، سلیقمون

یعنی خدا منو تورو واسه هم ساخته

_دقیقا

حسام؟

_جان دلم

خیلی دوست دارم

حسام لبخندی زدو گفت من بیشتر از تو نگین باورت میشه از وقتی دیدمت دلم اروم قرار نداره که زودتر بهت برسم نگین تو همه زندگیمی نگین نباشی نیستم نگین نفسام به نفسات بنده....

لعنت بهت حسام چقدر راحت دروغ میگفتی....

مگه من چیکارت کرده بودم که انقدر عذابم میدی.....

خدایا!!!!!!!!!!!!!!!!!!!!!!.....

اهنگ تاج عروسی رواز امین حبیبی گذاشتم باهش زمزمه میکردم....

چشمم خورد به حلقه ی توی دستم...

یعنی اونم هنوز حلقه رو داره

من چقدر احمقم یه سال داره میگذره واون متعلق به یکی دیگه س من فکر داشتن حلقشم....

واقعا احمقم....

اشکام تبدیل به هق هق شد زار میزدم...

تموم افرادی که از اونجا رد میشدن بهم نگاه میکردن ولی مهم نبود.....

من فقط یه چیز واسم مهم بود این که دیگه نداشتمش اینکه داداشم نیست بغلم کن ارومم کنه بگه نگین داداش مگه من مردم....

هامین خسته ام به ارواح خاکت خسته ام....

وقتی رسیدم خونه بدون توجه به مامان به اتاقم رفتم....

حالم اصلا خوب نبود....

قرصامو خوردم خوابیدم....

یه مدت بود که سحر و مصطفی مشکل پیدا کرده بودن....

منم این وسط شده بودم واسطه سحر زیر بار نمیرفت که مصطفی دوشش داره هی

مگیفتم شهرداد اینو شهرداد اونو میگه....

منم عصبی شدم گفتم یعنی چی هی میگی شهرداد.....

تو برا زندگی خودت تصمیم بگیر...

شب که شد وقتی رفتم واسه شام برگشتم اتاقم وقتی گوشیمو برداشتم دیدم دعوت شدم به

یه گروه...

من بودمو سحر و شهرداد....

کی حوصله شهردادو داره اخه....

تایپ کردم

_چیشده

شهرداد؛ سلام نگین خانوم

_علیک منو واسه چی دعوت کردین

شهرداد؛ کارت دارم

_ولی من کاری با تو ندارم

شهرداد؛ نگین حوصله بحث ندارم

_منم نگفتم بحث کنم

از گروه لغت دادم دوباره دعوتم کردن

_چیه

شهراد؛ عادت ندارم التماس کنم فقط میخوام دلیل اینکه میگی مصطفی به درد سحر میخوره چیه؟

دلایلمو بهش گفتم که مصطفی پسر خوبیه واز این حرفا...

اونم یه مشت چرت وپرت گفت که وسطش گفت شنیدم داداشای زیادی داری....

_منظور

شهراد؛ اولش فکر کنم داداش داداش بعدش....

با این حرف شهراد عصبی شدم هرچی از دهنم دراومد بهش گفتم یکی من میگفتم یکی اون....

میگرنم اود کرده بود همراه. هر کلمه ای که تایپ میکردم گریه میکردم....

_هه از تو یکی انتظار نداشتم

از گروه لغت دادم انقدر حالم بد بود که رفتم بیمارستان سرم زدم...

وقتی اومدم خونه دیدم شهراد بهم پی ام داده...

نوشته نگین من هیچ قصدی نداشتم باور کن منظوری نداشتم نمیخوام ناراحت باشی اصلا بیا مشکلموون رو حل کنیم....

منم اول جوابشو ندادم باز بهم پی ام داد....

نگین اگه میشه جواب بده

واسش تایپ کردم

_من تا حالا انقدر حالم بد نشده بود که بخاطر میگرنم برم بیمارستان و سرم بزنم

شهراد؛ باور کن منظوری نداشتم....

_مهم نیست

شهراد؛ آگه واسه تو مهم نیست واسه من خیلی مهم دوست ندارم ناراحت باشی
کلی باهم حرف زدیم درمورد دعوای قبلمون یه جورایی هم اون اشتباه برداشت کرده بود هم
من....

از همدیگه عذرخواهی کردیم

شهراد؛ خب دیگه من باید برم به روناک قول دادم فقط یه ساعت باهات حرف بزنم

_باشع بابت حرفام ببخشید

شهراد؛ اشکال نداره اجی

_ممنون داداشی....

رابطه ی من و شهراد مثل قبل شده بود....

خیلی باهم خوب شده بودیم... بیشتر شبا حرف میزدیم من از شیطنتام میگفتم شهراد کلی
میخندی د بهم میگفت تو که انقدر شیطونی چرا بخاطر حسام انقدر خودتو داغون کردی....
راست میگفت من تصمیم گرفته بودم عوض شم....

همون نگین قبل همینطورم شد....

رابطم با شهراد خوب بود خیلیم خوب بود واقعا مثل خواهر برادر بودیم...

که یه روز روناک اومد پی وی کلی دعوا کرد که دیگه نمیخام با شهراد حرف بزنی....
گفتم چرا...

گفت شهراد همش داره از تو خوب میگه! میگه تو چرا مثل نگین نیستی....

منم کم کم داره حسودیم میشه دیگه ام نمیخوام به عشق من پی ام بدی....

منم بهش گفتم باشه تموم حرفاشو به شهراذ گفتم شهراذم گفتم روناك حسود واشتبااه از من بوده ولی من تو پی ام میدیم کاری به روناك نداریم....

شهراذ انقدر خوب بود كه هر مشكله داشتیم باهاش درمیون میداشتم... دوست داشتنش حمایتاش وحتی مهربونیش عین هامین بود....

یه روز كه مشغول حرف زدن با شهراذ بودم...

زنگ خونه رو زدن وقتی رفتم درو باز كنم نگار بود

_سلام نگار

نگار كه خیلی خوشحال بود گفت سلام خواهری

_چیشده كپكت خروس میخونه

نگار؛ مژده بده

_واسه چی

نگار؛ داری خاله میشی

وقتی این حرفو از دهن نگار شنیدم از شدت خوشحالی جیغ کشیدم

نگار كع در گوشاشو گرفته بود گفت ااااا نگیں هنوز این عادت مسخره رو ترك نكري

_ترك عادت موجب مرض است

پریدم بغلش كردم بوسش كردم..

نگار؛ ولم كن

_وای اجی حالا جنسیتش چی هست

نگار؛ دیوونه جان تازه دوماهمه

لب ولوچم اویزون شد.... یعنی چی دوماهمه... پس کی مشخص میشه

نگار؛ یا ۵ ماه یا ۶ ماه

_ اهان حالا کی بریم سیسمونی بخرین

نگار؛ عقل کل وقتی جنسیت معلوم شد

_ اووووو خیلی دیره که

نگار؛ باید صبر داشته باشی

اون شب با شنیدن خبر بارداری نگین کل اعضای خانوادم وحتى شهراذ خوشحال شدن...

کلی با شهراذ بحث کردیم سر اینکه باید به من بره ولی شهراذ میگفت باید به دایی ش بره....

یه جورایی وابسته ی شهراذ شده بود اگه شباباهم حرف نمیردیم خوابمون نمیبرد....

وقتی باهاش حرف میزدم احساس آرامش میکردم انقدر قشنگ باهام حرف میزد که بیشتر اوقات فراموش میکردم حسامی نیست....

شهراذ تموم تلاششو میکرد تا نگین فراموش کنه یا متنفر بشه....

رابطم با شهراذ به حدی رسیده بود که وقتی نبودش نگران میشدم....

حتی بیشتر جاهایی که میخواستم برم ازش اجازه میگرفتم...

شهراذ شده بود تکه ای از وجودم.... مثل داداش خودم حسابش میکردم....

همه چی خوب بود تا اینکه هلما هم به جمع ما اضافه شد....

یه گروه زدیم من و سحر و هلما و شهراذ....

سحرم تو گروه ما بود بدون اطلاع وقتی هلما وارد شد تایپ کردم

_ اینم رفیق فاب بنده هلما خانوم

هلما؛ چاکرتم رفیق....

_ نوکرم

شهراذ؛ سلام هلما خانوم

هلما؛ سلام اقا شهرداد معرفی کنید

شهرداد؛ من شهرداد داداش نگین جان

هلما؛ منم هلما رفیق جون جونی نگین

شهرداد؛ خوشبختم از این به بعد منو داداش خودت حساب کن

هلما؛ چشم

گروهمون خیلی خوب بود....

همش با هلما و شهرداد و سحر چرت و پرت میگفتیم...

تا اینکه شهرداد تو این مدت با روناک کات بوده و ما نمیدونستیم....

سحرم رفته بود بهش گفته بود با ما گروه داره....

روناک که با من لج بود لج تر شد... اومد پی ویم کلی چیز به خودمو هلما گفت...

ازم شماره ی هلما رو میخواست ولی من بهش ندادم....

هرروز که میگذشت نفرت روناکذبه من بیشتر میشد... میترسیدم نگین عشقشو ازش بگیره...

من اگه همچین آدمی بودم عشق خودمو بدست میووردم نه عشق تورو روناک...

روزای خوبی بود تموم ذوق شوق منو هلما این بود که برسیم خونه بریم گروه با شهرداد بگیمو بخندیم..

از وقتی شهرداد اومده بود تو زندگیم حال من بهتر شده بود... کم تر به حسام فکر میکردم کمتر گریه میکردم...

هلما از این موضوع خوشحال بود و بارها از شهرداد بخاطر این کارش ازش تشکر کرده بود...

همه چیز خوب بود تا اینکه محرم شد...

عاشورا قرار بود بریم شهرستان....

شب تاسوعا بود که شهراد اومد گروه

شهراد؛ نگین هلما

_جانم

هلما؛ جونم

شهراد؛ راستش میخوام یه چیزی بگم...

هلما؛ چی؟

شهراد؛ راستش میخوام برم یه مدت

_چییییییییییی؟

شهراد؛ نگین فداتشم اروم باش بعد از چند ماه میام

_نمیفهمم چی میگی

شهراد؛ نگین میام

_نمیخوام بیای برو

هلما؛ شهراد چیشده

شهراد؛ هیچی هلما فقط یه مدت میخوام نباشم

هلما؛ ولی شهراد

_هلما ولش کن بزار بره

شهراد؛ نگین اجی به خدا خودم دلم نمیخواد برم مجبورم

_منم که میگم برو

هلما؛ شهراد چرا تو که میدونی من ونگین خیلی دوست داریم

شهراد؛ منم شما دوتارو دوست دارم

هلما؛ پس چرا میخوای بری

شهراد؛ بعد از چند ماه میام

هلما؛ نه شهراد نرو توروخدا

_بسه هلما انقدر التماس نکن بزار بره من وتو واسش مهم نیستیم....

شهراد؛ نه نگین اینجوری نیست به خدا

_باشه من باید برم خدافظا

نتمو خاموش کردم بغض گلومو چنگ میزد دیگه تحمل نداشتم شهرادم از دست بدم تموم مدتی که تورا بودیم گریه کردم....

من شهرادو خیلی دوش داشتم علاوه بر دوست داشتن وابسته شده بودم بهش حالا میخواست بره پس واسش مهن نبود....

وقتی رسیدم شهرستان نتمو روشن کردم شهراد کلی برام تو پی وی پی ام داده بود که نمیرم نگین توروخدا بیا...

چقدر خوشحال شدم...

بهش پی ام دادم

_اخه شهراد تو که میدونی من با تو خوب شدم چرا میخواستی تنهامون بزاری

شهراد؛ ببخشید نگین اجی دیگه تکرار نمیشه

_عاشقتم داداشم

شهراد؛ منم نگین منم عاشقتم

_زندگی اجی هستی...

مدتی بود هلما از خواستگارش حرف میزد....

هم پیش من هم پیش شهراد....

نتمو روشن کردم وارد گروه شدم هلما وشهراد داشتن درمورد خواستگار هلما حرف
میزدن....

_سلام

شهراد؛ سلام نگین خانومی کجا بودی؟

_خواب بودم

شهراد؛ اهان فهمیدی هلما خانوم برایش خواستگار اومده

_اره میدونم

شهراد؛ ترشیدی رفته

_اهوم

هلما؛ نگین چیزی شده

_نه

هلما؛ مطمئنی

_اره

شهراد؛ راست میگه نگین چی شده

_هیچی میگرنم گرفته زیاد حوصله ندارم فعلا

نتمو خاموش کردم اصلا حوصلشو نداشتم....

شاید ناراحت بودم از یه طرف خوشحال از یه طرف ناراحت دلم گرفته بود.... خدا تک تک

کسایی که دوستشون دارم داره ازم میگیره....

به اصرار شهراد نتمو روشن کردم

کلی باهام حرف زد تا فهمید مشکلم چیه....

شهراد؛ نگین خانوم من که نمردم که تو تنها باشی

هرکلمه که تایپ میکردم گریه میکردم

شهراد؛ نگین گریه نکن

_نمیتونم

شهراد؛ نگین حالم بد میشه

انقدر توجه نکردم که قلب شهراد گرفت....

چقدر خودمو نفرین کردم اخه من که میدونستم شهراد مشکل داره چرا انقدر اذیتش
میکردم.....

هرچی بهش زنگ میزنم جواب نمیداد...

دلم میخواست بمیرم.... همش تقصیر من بود....

حدودا ۵ ساعت بود از شهراد بی خبر بودم کم مونده بود دیوونه بشم...

که گوشیم زنگ خورد...

با اسم شهراد انگار دنیارو بهم دادن...

_سلام شهراد

شهراد که صداش گرفته بود گفت سلام نگینم

_خوبی شهراد

شهراد؛ اره بابا بادمجون بم افت نداره

_منو ببخش شهراد

شهراد؛ اشکال نداره در عوضش یاد میگیری جلو من دیگه گریه نکنی

_دیوونه ی خودمی

شهراد؛ توله ی شیطون

_ تو نمیگی من دق میکنم

شهراد؛ ببخشید عزیزم

_ اشکال نداره

شهراد؛ نگین جان من مرخص شدم رفتم خونه بهت زنگ میزنم

_ باشه مواظب خودت باش

شهراد؛ چشم خانومی

_ فعلا

شهراد؛ فعلا

با شنیدن صدای قلبم اروم گرفت....

از صبح در تلاطمم...

رفتم حموم یه دوش گرفتم.... موهامو شونه کردم....

قرار شد نگار بیا واسم موهامو درست کنه....

صدای زنگ در خبر از اومدن نگار میداد....

وقتی اومد موهامو یه ور ریخت.... یه طرف سرمم بافت زد....

یه ارایش ملیح کردم...

نگار سنگین شده بود....

ماهش بود....

من خیلی خوشحال بودم که یه موجود کوچولو داره به خانوادمون اضافه میشه....

یه لباس سبز ابی کوتاه پوشیدم....

باساپورت وکفشای پاشنه بلندم...

باورم نمیشد عقد هلماس..... اون واقعا داشت میرفت...

تو این مدت خیلی ازم دور شده بود.... خیلی...

.....

تا کسی جلو تالار وایساد....

من ومامان ونگار پیاده شدیم.... هلماینا اومده بودن....

با ورودم وقتی چشمم افتاد به هلماشک تو چشمام حلقه زد باورم نمیشد هلماینا باشه تو

لباس عروس عین فرشته ها شده بود....

هرچی نزدیک تر میرفتم بیشتر بغض میکردم....

هلمارو تو اغوش کشیدم....

_وای هلمایی چقدر ناز شدی الهی قربونت برم

هلماینا؛ وای نگین فکر نمیکردم تو بیای

_مگه میشه عقد بهترین دوستم نرم

هلماینا؛ مرسی نگین مرسی از اینکه اومدی

_شوهرت کو

هلماینا؛ همین الان رفت مردونه بریم وسط

_عروس انقدر هول

هلماینا؛ ول کن بابا زود باش

_صبر کن لباسامو در بیارم

هلماینا؛ زود باش

لباسامو دراوردم دادم به مامانم

با هلمای کلی اون وسط رقصیدیم شاید کل این مجلس رو من وهلمای میچرخید....

چقدر خوب بود اینکه بهترین دوستتو تو لباس عروس ببینی....

نوبت دادن کادو شده بود..

من واسه هلما یه سکه خریده بودم...

کلی خوشحال شد منم از لبخند هلما خوشحال شدم....

چقدر دوستش داشتم....

بعد از اینکه شوهر هلما باز رفت....

کلی با هلما رقصیدیم...

خیلی خوب بود....

وقت رفتن رسیده بود... رفتم پیشش

_هلما حان خوشبخت شی

هلما؛ همچنین نگین انشالله پیام عروسی تو

_خداوکیلی نفرینم نکن

هلما؛ دیووونه

راستی هلما گوشتو بیار

هلما؛ واسه چی؟

_کارت دارم

هلما؛ جیغ نکشیا

_نه

هلما سرشو خم کردم در گوشش گفتم

_شهراد گفت خوشبخت شی حنا

هلما؛ الهی فداشم بهش بگو مرسی داداشی انشالله توعم به روناک برسی

_چشم میگم دیگه من باید برم خوشبخت شی بزم

هلما؛ مرسی از اینکه اومدی

_وظیفه بود

خدافضا

یکی از بهترین روزای عمرم بود...

بعد از هلما من وشهراد تنها شدیم...

رابطمون از قبل خیلی بهتر شده بود تو این مدت شهراد دیگه حرف از رفتن نزد....

همیشه بهم میگفت ممنون که کنارمی من واقعا با تو نبود هلما واذیت کردنای روناکو فراموش میکنم....

همه چیز خوب شده بود...

من دیگه کمتر به حسام فکر میکردم.... کمتر یاد هامین میوفتادم.... گذشته کم رنگ تر شده بود....

انقدری که تا اسم حسام میومد خاطرات زنده نمیشدن.... اگه هم یادم میومد برام عادی بود....

باورم نمیشد شهراد کاری کرده بود که حسام به کل فراموش بشه....

امروز نگار اومد خونمون....

یه جوری بود یه چیزی میخواست بهم بگه ولی نمیتونست...

دستشو کشیدم بردم اتاقم

نگار؛ چیکار میکنی نگین...

_نگار چیزی میخوای بگی؟

نگار؛ راستش اره

_خب بگو

نگار؛ قول میدی ناراحت نشی

_قول میدم حالا بگو

نگار؛ من الان تو ۹ ماهم نگین

_خب که چی

نگار؛ هنوز براش اسم انتخاب نکردم

_خاله فداشه خب انتخاب کن

نگار؛ من و محمد یه اسم انتخاب کردیم فقط من نگران توعم

_چرا نگار....

نگار سرشو انداخت زیرو گفت راستش من از همون بچگی عاشق اسم حسام بود میخوام

اسم پسرمو بزارم حسام

خندم گرفت نگار فکر میکرد نگین اذیت میشه ولی نمیدونست که حسام واسه نگین

مرده...

_خواهری سرتو بیار بالا

نگار؛ منو ببخش نگین

_خواهر گلم اشکالی نداره اسمشو بزار حسام

نگار؛ یعنی تو ناراحت نمیشی

_نه نمیشم چون حسام واسه نگین مرده

نگار؛ باورم نمیشه نگین

_اره باورش سخته ولی من تو این دوسال تموم تلاشمو کردم تا حسام فراموش بشه که
خداراشکرم موفق شدم

نگار بغلم کرد وای نگین خوشحالم که با واقعیت کنار اومدی

_منم خوشحالم

نگار؛ بریم بیرون کمک مامان

_شما نه من تنها نمیخوام بلایی سر خواهر زادم بیاد

نگار؛ باشه نگینی

از اتاق اومدم بیرون کلی با نگار و مامان خندیدیم سر اینکه بچه ی نگار به کی میره....

اون شبم گذشت تا اینکه فرداش وقتی از خواب پا شدم بازم پیام شهزاد قلبمو به درد آورده
بود...

شهزاد؛ نگین من باید برم خواهش ازت میکنم جلومو بگیر خواهش میکنم

_چی میگي شهزاد دلیل رفتنتو نمیفهمم تو قول دادی تا اخرش پیش نگین بمونی قول دادی
تا وقتی که دیگه مال روناک نشدی پیش نگین بمونی الان داری میزنی زیرش

شهزاد؛ نه نگین نمیزنم ولی هم به نفع منه هم به نفع تو...

_کجاش به نفع من حداقل دلیل رفتنتو بگو

شهزاد؛ باشه میگم اگه بگم میزاری برم

_اره اگه دلیلت قانع کننده باشه چرا نزارم

شهزاد؛ باشه فقط قبلش هیچی نگو نگین فقط گوش کن باشه

_باشه

شهزاد؛ وقتی واسه بار اول وارد گروه شدم فکر کردم از این دخترایی که باهمه پسری هستی
ولی وقتی باهات آشنا شدم فهمیدم چقدر اشتباه کردم وقتی اونجوری از حسام لعنتی حرف
میزدی دلم میخواست بکشمش وقتی دیدم باهات چیکار کرده دلم میخواست سر به تنش

نباشه به خودم گفتم شهراد تو میتونی نگینو خوب کنی همینجورم شد. ولی این وسط یه چیزی خراب شد قرار بود تو خواهر من باشی ولی هرروز بیشتر بیشتر بهت وابسته میشدم به خودم میگفتم فقط یه وابستگی ساده س اگه برم تموم میشه ولی وقتی میگفتم میخوام برم از خدام بود که تو بگی نه وقتی گریه کردی انگار یه تیر تو قلبم میزدن نگین من نه تنها وابستت بود بلکه عاشقتم شده بودم...

منو ببخش نگین من عاشقت شدم دیگه نمیتونستم به تو به چشم خواهری نگاه کنم...

نمیفهمیدم چی میگه من کجای کار اشتباه کرده بودم که شهراد عاشقم شده بود شهراد؛ نگین من نمیخوام به روناک خیانت کم واسه همین ازت خواستم برم که شاید یادم بره عاشقت شدم

_شهراد من واقعا متاسفم ببخشید که وارد زندگیت شدم ببخشید که عاشقت کردم شاید من از روناک بدم میاد ولی اهل خیانت نیستم من خودم از زندگیت میرم بیرون خدافظا نت گوشیمو خاموش کردم بعد از چند ماه باز گریه کردم گریه به حال خودم که چرا شهراد عاشقم شده....

این وسط دلم واسه روناک میسوخت...

من چقدر بد شده بودم.... همش نقصیر من بوده.... من مقصر این ماجرام....

تموم این حرفارومیزدم درصورتی که خودمم عاشق شهراد شده بودمو خبر نداشتم....

وابستگی منو شهراد تبدیل شده بود به یه عشق..... عشقی که شهراد قبولش داشت ومن میخواستم انکارش کنم....

اره من عاشق نبودم....

من به خودم قول دادم.... قول دادم تجربه ی تلخمو یه بار دیگه تکرارش نکنم

بارها به خودم میگفتم تو عاشق نشدی نگین فقط یه وابستگی ساده س یه وابستگی ساده.....

ولی اینطور نبود...

رابطمو باهاش کم کردم....

میخواستم یادش بره عاشق شده... ولی این وسط قلبم بی قرار بود....

خیلی بی قرار... بی قرار شهراد بود....

واقعا نمیتونستم بدون شهراد باشم....

این وسط منم درگیر شده بودم.... یه وابستگی ساده اینجوری نبود....

وابستگی ساده حسودی به روناک نبود...

نه نه امکان نداشت....

من نمیزارم گذشتم تکرار بشه... اره نمیزارم....

از یه طرف دیگه عکسای شهرادو میدیدم دلم پر میزد واسه حرف زدن باهاش....

بهم میگفت توله ی شیطون....

تحملش سخت شده بود....

گوشیمو برداشتم به شهراد پی ام دادم

_سلام

منتظر بودم دوتا تیک بخوره.... بهم پیام داد

شهراد؛ سلام

_چطوری

شهراد؛ خوبم تو خوبی

_اهوم خوبم چخبر

شهراد؛ سلامتی

_احساس میکنم حال نداری

شهراد؛ عصیم

_چرا از دست کی؟

شهراد؛ از دست روناک

_چرا

شهراد؛ بهم گفته واسه اینکه بهش ثابت کنم دوش دارم باید پنجشنبه ی اخر سال پیام

تهران

_واقعا؟

شهراد؛ اره

_پس کارت چی میشه

شهراد؛ نمیدونم چیکار کنم

_اهوم

شهراد؛ اگه اومدم میای بینمت

_معلوم که نه من چجوری پیام وقتی با روناک مثل کارد وپنیریم

شهراد؛ بیا دیگه

_حالا بینم چی میشه

شهراد؛ من که فکر کنم مجبورم پیام

_اهان

بغض گلومو گرفت یعنی انقدر دوشش داشت که از اون ور دنیا میخواست بیاد روناکو ببینه

اصلا به من چه...

شهراد؛ نگین توهم بیا بینمت

_بینم چی میشه

_باشه

خیلی وقت بود عادت کرده بودم یه حرف زندای چند دقیقه ای شهراد مال کس دیگه ای بود....

نه من....

ایندفعه فرق داشت بادفعه ی قبل....

حسامی که سهم من بود الان کنار یکی دیگه س شهراد که مال منم نیست....

نه این عشق نیست.... این فقط یه وابستگی ساده س....

....

اگه عشق نیست پس چرا تا اسم روناک میاد بغض میکنی چرا وقتی شهراد از روناک حرف میزنه میشکنی....

بسه بسه وجدان خفه شو نمیخوام بشنوم....

بهت ثابت میکنم یه وابستگی ساده س....

اره من میرم قدم زدن شهرادوروناکو تماشا میکنم.... تا به تو ثابت کنم فقط یه وابستگی ساده س....

به سحر گفتم یه روز بیا بریم بیرون اونم دقیقا روزی که قرار بود با روناک بره بیرونو بهم پیشنهاد منم قبول کردم...

.....

بالخره اون روز فرا رسید....

شب قبلش رفتم حموم موهای لختمو یه طرفم ریختم مانتویی که نگار واسم خریده بودو پوشیدم با یه شلوار دمپا مشکی وشال مشکی یه ارایش ملیح خط چشم....

رژم زدم

حرفای دیشب شهراد یادم افتاد خندم گرفت

شهراد؛ نگین وای به حالت فردا شیطونی کنی

_میکنم توهم نمیتونی جلو روناک کاری کنی

شهراد؛ اون موقع دیگه کاری به روناک ندارم میخوابونم تو گوشت

_پس حتما شیطونی میکنم

شهراد؛ نگین مثل ادم میایا زیاد ارایش نکن مانتو تنگ و کوتاهم نپوش

_میپوشم

شهراد؛ وای به حالت دستم بهت برسه

_نمیرسه

با صدای زنگ گوشی بیخیال مکالمات دیشب شدم به سحر گفتم الان میام....

با سحر دم ایستگاه اتوبوس قرار داشتیم...

وقتی رسیدم اونم خوشگل کرده بود....

باهم دیگه نشستیم تو ایستگاه...

سحر؛ نگین

_جانم.

سحر؛ راستش میخوام یه چیزی بگم

_چی

سحر؛ امروز علاوه بر من و روناک یکی دیگه ام هست

_کی

سحر؛ قول بده عصبی نشی

_ نه نمیشم

سحر؛ شهراد

_ چیییییییی

سحر؛ اروم باش توروخدا من وتو که کاری به شهراد نداریم

از جام بلند شدم به سحر گفتم شرمنده سحر ولی من نمیام

سحر سد راهم شد وگفت جون سحر نرو...

_ من نمیام سحر تو که میدونی از شهراد متنفرم

سحر؛ بابا ما کاری به شهراد نداریم..

_ از دست تو سحر چرا زودتر نگفتی

سحر؛ ببخشید

اخمامو کشیدم توهم تظاهر کردم ناراحت شدم سوار اتوبوس شدیم...

ایستگاه رودخونه نگه داشت...

اونجا با روناک قرار داشتیم..

تا پیاده شدیم به سحر سلام کرد منم نگفتم تو اینجا ادمی یا نه....

اونم اصلا به رو خودش نیوورد...

روناک؛ وای سحر استرس دارم

سحر؛ استرس چی؟

اروناک؛ اینکه میخوام ببینمش

سحر؛ استرس نداره

روناک؛ راستی ببین کادوش خوبه

ازتوی پاکت کادو یه خرگوش یه عکس درآورد...

خرگوش دخترونه بود عکس هم عکس شهزاد بود... یه لحظه از خودم متنفر شدم... من
چقدر بد بودم که عاشق کسی شده بودم که مال یکی دیگه س...

سحر زنگ زد به، شهزاد...

ولی گوشیش خاموش بود... علاوه بر روناک منم نگران شدم از استرس زیاد معدم
میسوخت...

نمیدونم چم شده بود... همه ی سیمکارتاش خاموش بود...

کم کم داشتیم نگران میشدیم که زنگ زد...

سحر؛ من پایین رودخونه ام بیا اونجا

.....

سحر؛ اره اره فعلا

همراه سحر و روناک رفتیم پایین رودخونه...

دقیقا همونجایی که حسام به عشقش اعتراف کرد...

دیگه عذابم نمیداد خاطراتش....

سرم تو گوشیم بود که سحر گفت بیا عکس بگیریم با سحر چندتا عکس گرفتیم...

تا اینکه دیگه خسته شدم نشستم....

با صدای جیغ روناک سرمو بلند کردم

_چیشده

روناک؛ اومدش

قلبم به تپش افتاد...

روناک که رفتش صداشو که شنیدم انگار یکی میخواست خفم کنه...

شهراد؛ سلام سحر خانوم

سحر؛ سلام

شهراد؛ روناک کجاس

عطرش دیوونم میکرد صداس قلبمو بیتاب تر کرد از جام بلند شدم...

تو چشماش زل زدم وگفتم سلام...

شهرادی که تو عکس دیده بودم اصلا این نبود... شهراد خیلی جذاب شده بود یه پیراهن سفید با شلوار جین کفش اسپرت ته ریش...

قلبم اروم وقرار نداشت..

دلم میخواست بزنم زیر گریه تا اینکه روناک پیداش شد وقتی به شهراد دست داد سرمو برگردوندم که نبینم دست سحر و گرفتم بدون اینکه به شهراد نگاه کنم گفتم من وسحر میریم کارت تموم شد بهمون زنگ بزت خدافضا...

با سحر از اونجا رد شدیم...

یه چیزی تو گلوم داشت خفم میکرد...

سمت رودخونه رفتم یه دونه از دکمه ی مانتومو باز کردم...

نفس عمیقی کشیدم...

وای نگین وای چیکار کردی... حالا چیکار کنم...

لعنتی مگه تو یه بار با چشمای خودت ندیدی نابود شدن تو...

الان چیکار میخوای بکنی... ههههههههه...

داشتم با خودم دعوا میکردم... با صدای سحر اشک رو گونمو پاک کردم...

_جانم

سحر؛ خوبی

_اره خوبم فقط یکم معدم درد میکنه

سحر؛ رنگت پریده

_چیزی نیست خوبم

سحر؛ بیا بریم برگردیم

بریم

همرا سحر رفتیم یه کم دور زدیم تا اینکه روناک زنگ زد گفت الان میام....

منتظرش نشستیم تا اینکه با شهزاد اومد...

وقتی شهزادو نگاه میکردم قلبم تند میزد تازه داشتم میفهمیدم عاشق شدم اونم عاشق کسی که مال من نبود...

نگاهی به دست روناکو شهزاد کردم که تو همین دیگه قفل شده بود...

اخ چقدر دلم گرفته بود...

نفس کم داشتم دلم میخواست برم...

کاش هیچوقت نیمده بود...

تا اینکه روناک قصد رفتن کرد...

با همدیگه اومدیم یه پاکت دست روناک بود...

سحر؛ اینا چین؟

روناک؛ کادوهامو شهزاد واسم آورده

سحر؛ خدا شانس بده

روناک؛ سحر من وشهزاد عاشق همیم

اره عاشق همن من فقط این وسط زیادیم...

_ بچه بریم من معدم درد گرفته

روناک؛ بریم

از اونجا دور شدیم...

حالا موضوع رسخت تر شده بود باید دوری میکردم...

دیگه واقعا تحملش سخت بود...

وقتی رسیدم خونه انقدر گریه کردم که چشمام باز نمیشدن....

رفتم سراغ گوشیم شهزاد پی ام داده بود...

از تهران رفته بود...

_ سلام

شهزاد؛ سلام نگینی وای باورم نمیشد تو باشی

_ منم همینطور خیلی با عکست فرق داشتی

شهزاد؛ زشت بودم

_ نه خوشگل بودی

شهزاد؛ مرسی

_ شهزاد؟

شهزاد؛ جانم

_ عاشقتم داداشی

تازه فهمیده بودم چقدر دوش دارم نمیدونستم جیکار کنم....

شب تلخی بود....

چهره ی شهزاد جلوی چشمام بود....

حرفای شهراځ مثل تیری شده به قلبم.....

شهراځ؛ دوباره رفتم دیدمش

واقعا؟

شهراځ؛ اره

چقدر خوب امیدوارم خوشبخت شی داداشی

شهراځ؛ مرسی بغلش کردم بوسش کردم

با هرکدوم از حرفاش قلبم تیر میکشید.... معدم میسوخت.... این ایوایل معدم خیلی اذیت میکرد.....

تعطیلات عید خیلی بیخود بودن....

حسامو و غزال اومدن خونمون ولی من عین خیالم نبود....

واسه معدم رفتم دکتر.... واسم آزمایش نوشت....

فعلا منتظر جوایم....

حال من اصلا خوب نبود.... بهونه گیر شده بودم....

دیدن شهراځ فقط حالمو بدتر کرد....

من و شهراځ مثل قبل شده بودیم.... فقط با این تفاوت که دوتامون عاشقانه همو میپرسیدیم....

خسته شده بودم از این وضع.... ایندفعه من گفتم میرم....

ولی شهراځ مانع شد....

دلم خیلی گرفته.....

خیلی... از شهراځ.... از خودم.... از روناک.... از حسام.... از هامین....

شهراد حسابی. روم حساس شده بود... غیرتش شیرین بود خیلی شیرین تر از غیرت
حسام....

من عوض شدم... دیگه شیطونی نمیکردم چون شهراد میخواست...

انقدر اروم شده بودم که مامان وبابا تعجب کرده بودن....

ساعت ۱۱ شب بود...

نگار دردش گرفت... بردیمش بیمارستان...

تموم مدت پشت در بیمارستان دعا خوندم گریه کردم که نگار حالش بد نشه...

هنوز یادم نمیره اون شبی که شهراد تا دیروقت پیشم بود کلی مسخره بازی درآورد گفت
خندید....

چقدر به کاراش خندیدم....

شهراد رفیق لحظه های تنهایی من بود... رفیق روزایی که هلمما نمیتونست به من فکر
کنه....

رفیق روزایی که دلم میگرفت...

همه چیز خوب بود جز اینکه شهرادو نداشتم....

وقتی با روناک بهم میزد یه درصد خوشحال میشدم ۹۹ درصد ناراحت...

چون شهراد عصبی بود....

ناراحت بود...

من دلم نمیخواست شهراد ناراحت باشه...

من خوشبختیشو کنار اون میدیدم.....

واسم مهم نبود که حال خوب باشه یا نه...

این وسط من اضافی بودم نه روناک...

با واقعیت کنار اومده بودم... ولی دلم بی قرار بود بی قرار کسی که نداشتمش....

وقتی بچه ی نگار به دنیا اومد کلی خوشحال شدیم..

با اومدن حسام زندگی یکم روی خوش بهم نشون داد....

امیدواریم بیشتر شده بود....

امشب شهراد حال عجیبی داشت....

میگفت میخواد موضوع مهمیو بهم بگه....

دلم شور میزد...

یعنی شهراد چی میخواست بگه....

شهراد؛ نگین؟

_جان نگین

شهراد؛ یه چیزی میگم ولی قول بده اروم باشی

_چیشده شهراد دارم نگران میشم

شهراد؛ چیزی نشده نگین فقط گوش کن

_بگو

شهراد؛ من فردا عمل دارم

_چییییییی؟

شهراد؛ عمل قلب

_ولی تو گفتی خرداد عمل داری؟

شهراد؛ اره افتاده زودتر

یعنی چی شهراد

شهراد؛ نگین فداتشم نمیخوام نگرانت کنم ولی احتمال ۲۰٪ که من زنده بمونم

یعنی چی شهراد نمیفهمم

شهراد؛ میخوام یه قولی بهم بدی

چه قولی؟

شهراد؛ اگه اتفاقی افتاد فراموشم کنی زندگیتو بکنی به هیچ چیزی فکر نکنی

اشکام دونه دونه رو گونم غلت میخوردن

چی میگی شهراد مگه الکی میدونی چقدر دوست دارم مگه میتونم فراموشت کنم

شهراد؛ بخاطر من

بسه شهراد جون نگین بس کن تو زنده میمونی اره زنده میمونی

شهراد؛ نگین

جونم

شهراد؛ قول بده

نهههههه قول نمیدم چون زنده میمونی وبرمیگیری پیش نگین

با حس اینکه مایعی از دماغم خارج شد سریع رفتم دسشویی دیگه حالا این خون دماغم شده بود قوز بالا قوز...

وقتی خون دماغم بند رفتم برگشتم اتاقم گوشیمو برداشتم...

ببخشید

شهراد؛ کجا رفتی

چی مهمی نیست خوبم

شهراد؛ خون دماغ شدی؟

_اهوم

شهراد؛ مگه نمیگم اروم باش

_وقتی داری چرت و پرت میگی چجوری اروم باشم

شهراد؛ خب باشه نمیگم امشب فقط میخوام باهات حرف بزnm

_الهی فداتشم

کلی با شهراد حرف زدم بهش امیدواری دادم برام رو کاغذ یه چیزی نوشت...
www.romanbaz.ir

واسم فرستاد...

چقدر بهش خندیدم ولی جمله ی اخرش اتیش زد به قلبم که نوشته بود من عاشقتم نگین

حتی اون دنیا....

_شهراد

شهراد؛ جان شهراد

_میخوام یه اعتراف کنم.

شهراد؛ چی بگو

_خیلی وقته داداشم نیستی خیلی وقته شدی تموم وجودم خیلی وقته نگین عاشقت شده

خیلی وقته دوست داره...

شهراد؛ میدونستم

_از کجا

شهراد؛ رفتارت حسست نسبت به روناک

_منو ببخش

شهراد؛ چرا؟

_چون عاشقت شدم

شهراد؛ بخشیدن نمیخواه چون منم عاشقت شدم

_اهوم

شهراد؛ تهش چی میشه نگین

_تهش میشه خوشبختی تو و روناک.

شهراد؛ از کجا مطمئنی.

_چون هم روناک عاشقته هم تو نمیتونی روناکو بیخیال شی

شهراد؛ ولی من اینجوری فکر نمیکنم

_چرا

شهراد؛ من مطمئنم به روناک نمیروم مطمئنم روناک ولم میکنه

_نمیدونم

شهراد؛ حالا فهمیدی واسه چی میگفتم بهتره مدا باشیم

_اره ولی چه میشه کرد شهراد الان من وتو عاشقیم ولی عشقمن ممنوعه س....

شهراد؛ اره

_وقتی به روناک دست دادی وقتی باهم رفتین وقتی نگاش میکردی

حالم بد میشد... قلبم تیر میکشید.... اونجا فهمیدم عاشقت شدم.... اونجا فهمیدم چقدر بی

قرارتم....

شهراد؛ کاش هیچوقت تو زندگیت نمیومدم نگین

_نه این حرفو زنن تو باعث شدی گذشته ی تلخمو فراموش کنم.

شهراد؛ ولی حالا خودم دارم بدترین خاطره ی تلخو میسازم

_ تو نامردی نکردی قلب من غلط اضافی کرد و عاشق کسی شده که سهمش نیست

شهراد؛ متاسفم نگین

_ متاسف نباش شهراد من میخوام بمونم تا بینم تهش چی میشه...

شهراد؛ دیر وقته بخوابم منم فردا عمل دارم.

_ اهوم

شهراد؛ بیا بغلم

_ اومدم

شهراد؛ عاشقتم نگین مراقبتم شبت شیک

_ منم عاشقتم بیشتر از هرکسی که ادعا داره عاشقته شبت خوش....

عکس کاور نامه ی شهراد به نگین

صبح با چشمایی ورم کرده رفتم مدرسه....

هلما به محض ورودش فهمید گریه کروم بغلم کرد....

هلما؛ نگین خوبی

_ شهراد

هلما؛ چی شده؟

_ عمل داره دکترا گفتن احتمال زنده موندش ۲۰٪

حالا هردو باهم گریه میکردیم فردا تولدمه چقدر شهراد دوست داشت پیش من باشه....

تموم مدت من و هلما واسه سلامتی شهراد دعا کردیم....

حالم اصلا خوب نبود....

انگار یه چیزی گم کرده بودم.... همینطورم بود تکه ای از وجودم یعنی شهراذ نبود....

.....

کارم شده بود گریه نمیدونستم الان در چه حالیه هرودفعه ای سراغشو از دوستش میگرفتم
ولی اونم جوابمو نمیداد...

تا اینکه روز تولدم بهزگوشیم پی ام داد....

شهراذ بود وای که جقدر خوشحال شدم با دیدن پیام خوشحالیام پر کشید....

دوستش بود گفت شهراذ بهم توصیه کرده تولدتو تبریک بگم....

من شهراذو میخواستم....

نه کس دیگه ای....

همش تو اتاقم بودم به خاطرات شهراذ فکر میکردم به لبخندش به حرفاش....

من واسه بار دوم عشقو تجربه کردم ایندفعه کامل تر....

هیچکدوم از حسایی که نسبت به شهراذ داشتمو به حسام نداشتم....

شهراذ کجایی بیا دیگه.... دلم واسه توله گفتنات تنگ شده....

شهراذ بیا....

با زنگ خوردن گوشیم.... دکمه ی اتصالو زدم....

_بله

صدای گرفته ی شهراذ تو گوشی پیچید...

با بغض گفتم سلام شهراذ کجایی خوبی.

شهراذ که حسابی حالش بد بود گفت سلام نگینم تو خوبی اره خوبم

_وای شهراذ میدونی چقدر اذیت شدم من چجوری از تو جدا شم

شهراذ؛ تو خوبی کجایی امین بهت تولدتو تبریک گفت؟

_اره گفت

شهراد؛ ببخشید نبودم

_تو خوب باش من هیچی نمیخوام

شهراد؛ خوبم مگه میشه صدای توله ی شیطونمو بشنومو خوب نباشم

_الهی فداتشم استراحت کن

شهراد؛ باشه

اون شب کلی خوشحال شدم که شهراد حالش خوبه همه چیز خوب بود تا اینکه شهراد سرد شد....

رفتار سرد شهراد اذیتم میکرد....

کمتر باهام حرف میزد... کمتر پیشم میومد....

این کارش اذیتم میکرد... شهراد سعی داشت دوری کنه تا علاقتش نسبت به من کم بشه... ولی نشد....

نه اون علاقتش کم شد نه من....

روزی خوبی داشتیم.... من و شهراد شده بود مکمل همدیگه....

تا اینکه شهراد یه روزی گفت دیگه هیچ پی امی ازت نیینم....

دیگه نمیخوام باهات حرف بزنم...

حرفاش اذیتم میکرد انقدری که با خوندشون هق هق میکردم....

_شهراد چی میگی

شهراد؛ همین که گفتم دیگه پیام نده

_یعنی دیگه دوستم نداری

شهراد؛ نه ندارم دیگه پیام نده

_باش خوش باشی

شهراد؛ هستم...

چقدر اون روز گریه کردم..... روزی که قرار بود بریم شهرستان....

دلم خیلی گرفته بود از شهراد... از کسی که همیشه باعث شد اروم باشم.....

باعث شد بخندم.....

شب قرار شد با دایی اینا بریم پارک.....

لباسامو پوشیدم... حوصله ارایش کردن نداشتم انقدر دلم پر بود که حرف نداشتم.....

وقتی از ماشین پیاده شدیم قرار شد دایی سامان بستنی بخره بعد بیاد....

از خیابون داشتم رد میشدم که دایی سامان گفت توله ی دایی تو نگفتی چی میخوری؟

با این حرف دایی قفسه ی سینم سوخت....

انقدری که نفسم بالا نمیومد....

انگار زمان متوقف شده بود.....

داشتم تلاش میکردم واسه یه ذره اکسیژن.....

داشتم خفه میشدم.....

با صدای جیغ زنی به کنار خیابون کشیده شدم.....

کم کم همه جا واضح شد....

وسط خیابون شلوغ بود....

من تو بغل زندایی بودم

_چیشده زندایی

چند روزی مامان بیمارستان بود تا اینکه مرخصش کردن اومدیم خونه مادر جون....

شب کنار مامان خوابیدم

_مامانی

مامان؛ جونم

_منو ببخش

مامان؛ واسه چی

_ببین چقدر بد شدم که اذیتت کردم که باعث شدم بخاطر من پات اینجوری بشه

مامان؛ فدای سرت عزیزم من دوست ندارم خار تو پای تو نگار بره

خدایا شکرت بخاطر وجود مامان بخاطر وجود بابا.....

من هیچی از تو نمیخوام.... فقط مامان و بابام بالای سرم باشن....

داشتم دیوونه میشدم....

یعنی تا این حد شهرا دو دوست داشتم....

من یدفعه چم شده بود...

چرا نفس کم اوردم....

چرا دنبال اکسیژن بودم....

مامان چند دفعه گفت بریم دکتر ولی من گفتم نه چیزی نیست....

وضع معدم زیاد نرمال نبود....

امروز یکی از اون روزاس....

از صبح تا حالا معدم درد میکنه....

چند باری حالم بد شده.... هرچی میخورم سریع بالا میارم....

رفتم دکتر بهم سرم وصل کرد....

من چم شده بود....

حالم اصلا خوب نبود.... من احتیاج به شهرا د داشتم تا باهش حرف بزئم تا ارومم کنه....

وقتی سرمم تموم شد برگشتیم خونه به شهرا د پی ام دادم...

_سلام چطوری؟

ولی آنلاین نبود.... احتمالا آنلاین میشه...

منتظر میمونم...

تا اینکه پیام داد....

شهرا د؛ سلام

_سلا خوبی

شهرا د؛ مرسی کاری داشتی؟

_نه فقط میخواستم حالتو پپرسم

شهرا د؛ پرسیدی دیگه

_اهوم

شهرا د؛ خب خدافظا

_شهرا د

شهرا د؛ بله

_چرا عوض شدی؟

شهرا د؛ عوض نشدم

_چرا شدی

شهراد؛ تو فکر کن شدم

_روناک خوبه؟

با پرسیدن این سوال صدای تیکه تیکه شدن قلبمو میشنیدم

شهراد؛ اره خوبه

_خداراشکر رابطتتون چی اونم خوبه

شهراد؛ اره خوبه

_خوبه

شهراد؛ اره خوبه

_شهراد

شهراد؛ بله

_هیچی

شهراد؛ تو خوبی؟

با یادآوری حال مامان و عمل پاشو قلب خودم گفتم نه

شهراد؛ چرا

_یه اتفاقی افتاد

شهراد؛ چه اتفاقی

تموم ماجرارو براش گفتم.....

شهراد؛ حالت مامانت چطوره؟

_خوبه فقط نمیتونه فعلا پاشو تکون بده

شهراد؛ بمیرم

www.romanbaz.ir

_ خدانکنه

شهراد؛ کی نوبت عمل داره

_ اخر هفته

شهراد؛ من نباشم مامانت اینجوری باشه

_ همش تقصیر من شد

شهراد؛ اره تقصیر تو شد

_ ولی خب من نمیخواستم این جوری بشه یهو قلبم گرفت حالم بد شد...

شهراد؛ حال تو مهم نیست حال مامانت مهم هر وقت عملش بود بهم بگو...

با گفتن این حرفش دستام یخ کرد قفسه ی سینم درد گرفته بود.... معدم میسوخت

_ میدونستم مهم نیست

شهراد؛ اره مهم نیست من باید برم کار دارم فقط قبلش یه چیزی بگم

_ چی

شهراد؛ اخر اون هفته میام تهران

_ واقعا

شهراد؛ اره

_ واسه چی

شهراد؛ میخوام با. روناک تموم کنم

_ چرا

شهراد؛ چون از همه ی دخترا بدم میاد

_ حتی من

شهراد؛ توعم دختری دیگه

_ اهوم یادم نبود.

شهراد؛ فعلا....

صدای خرد شدن قلبمو مبشندم نمیدونم که سرنوشتی بود هرچی بود که عذابم میداد....
من به درک روناک گناه داشت نباید میزاشتم شهراد باهاش بهم بزنه اره نباید میزاشتم....

فردای اون شب بهش پیام دادم

_ سلام شهراد جان راستش میخوام ببینمت تو که داری میای تهران میخوام ببینمت....
خواهشا دیدنتو ازم نگیر....

شهراد؛ ولی من نمیخوام ببینمت...

_ چرا؟

شهراد؛ چون علاقه ای به دیدنت ندارم...

_ باش اشکال نداره فقط بگو کجا با روناک قرار داری از دور ببینمت

شهراد؛ نه نمیخوام منو ببینی

_ خواهش میکنم

شهراد؛ فکرامو میکنم بهت خبر میدم....

اخر هفته پای مامانو عمل کردیم برگشتیم تهران....

قرار بود اخر هفته شهراد بیاد تهران.... هنوز جوابمو نداده بود که میشه ببینمش یا نه....

بهش پی ام دادم

_ شهراد

شهراد؛ بله

_ چیشد میزاری ببینمت

شهراد؛ باشه

_ فقط یه خواهش

شهراد؛ چی

_ دل روناکو نشکن باهاش بهم نزن

شهراد؛ ما اصلا قرار نیست بهم بزنی

_ یعنی چی

شهراد؛ اینجوری گفتم تا تو کمتر اذیت شی

_ پس قراره چیکار کنی

شهراد؛ قراره برم پیشش شبم کنارش بمونم

با حرفاش قلبم به درد اومد..... این یکیو دیگه نمیتونم تحمل کنم..... شب کنار روناک نه
نه....

شهراد؛ نگین

_ جانم

شهراد؛ چیشدی

_ هیچی

شهراد؛ پس اخر هفته میبینمت

_ اوکی

شهراد؛ کجا

_ بعدا بهت میگم فعلا...

اشکام میریختن..... خدایا داری با زندگی. چیکار میکنی.... لعنت بهت نگین..... دیگه

تحملشو ندارم..... نه تحمل این یکیو ندارم تحمل ندارم.....

خدایا خودت کمکم کن....

تا آخر هفته در تلاطم بودم چی بپوشم که بهترین باشم واسه شهراذ.... ولی بعدش میگفتم
چه فایده شهراذ مال من نیست...

بالاخره اون روز رسید....

ما و خانواده قرارشده بریم پارک.... به شهراذ گفتم بیاد اونجا.....

از صبح تا حالا استرس تموم وجودمو گرفتم.... نمیدونم کارم درسته یا نه.... نمیدونم....

چندباری پشیمون شدم که نرم ولی بازم قلبم بی قرار بود.... شاید اگه ببینمش بهتره....

یه مانتوی سبز رنگ پوشیدم با یه شال سبز کم رنگ.... شلوار جین مشکی.... کفشای
پاشنه بلندم... کیف دستی میشکیم....

یه ارایش ملیح.... خط چشم. رژ. ریمل....

یه بار دیگه خودمو تو اینه نگاه کردم.... غم از چشمام هویدا بود....

تا اینکه بالخره رسیدیم پارک.... حالم خوب نبود.... از یه طرف خوشحال بودم میخوام
شهراذو بینم از یه طرف میترسیدم با دیدنش حالم بدتر بشه....

دوساعتی میشد از اومدنمون به پارک میگذشت که شهراذ پیام داد من تو پارکم....

قلبم به تپش افتاد.... بهش گفتم بیاد دم سرویس بهداشتی تا خودمو برسونم....

به مامان گفتم حالت تهوع دارم میرم دسشویی...

مامان؛ مواظب خودت باش

_چشم

.....

کفشامو پوشیدم.... با هر قدمی که برمیداشتم استرسم دوبرابر میشد.... قلبم به تپش افتاده بود.... معدم درد گرفته بود.... وقتی رسیدم به سرویس بهداشتی دیدمش....

با دیدنش قلبم ریخت.... بغض گلومو چنگ زد....

یه شلوار جین ابی رنگ.... یه پیرهن مشکی خوش دوخت.... کفشای اسپرت.... موهای مشکی خوشحالتش....

با دیدنم لبخند رو لباش نشست....

رفتم تو دسشویی اب زدم به صورتم.... احساس میکردم دارم میسوزم.... بغضمو قورت دادم اومدم بیرون....

جلو تر رفتم وقتی از پارک دور شدیم وایسادم تا بهم برسه....

وقتی بهم رسید تازه دیدمش.... ته ریششو زده بود.... خوشگلتر از قبل شده بود.... دستشو آورد جلوی دستای ظریفم میون دستای مردونش قرارگرفت....

بغضمو قورت دادم....

اروم باش نگین اروم باش....

شهراد؛ سلام توله

_سلام

شهراد؛ چطوری

_خوبم...

کنارش قدم میزدم.... هیچ ترسی تو دلم نبود.... هیچ ترسی نداشتم که کسی مارو ببینه..... حس امنیت داشتم....

شهراد تنها فردی بود که دوست داشتم عطرشو با تموم وجود بو بکشم.... تنها کسی بود که کنارش احساس آرامش میکردم.... ترس از این نداشتم کسی مارو باهم ببینه.... ولی میترسیدم.... میترسیدم از روزی که این خیابون بشه لعنتی ترین خاطره ی زندگیم....

کنار هم راه میرفتیم.... همون موقع تولد هلما بود.... دلم میخواست واسش یه چیزی
بخرم....

کنار یه ساعت فروشی وایسادم...

_ساعت چطوره واسه هلما بخرم؟

شهراد؛ ساعت زیادشه

_نگو هلما لیاقتش بیشتر از ایناس

دست رو ساعتی گذاشتم که صفحش از گلای ریز صورتی بود...

_این چطوره

شهراد؛ اینکه عین سفره س

_اصلا تو نظر ندی بهتره

شهراد؛ اینارو بیخیال شرطو باختی

_کی گفته شرطو باختم

شهراد؛ اب هویج میخوام....

_هنوز که شرطو نباختم

شهراد؛ میبازی

_نچ نمیبازم....

چقدر اون لحظه خوب بود لبخند میزدم از ته دل ولی تموم لبخندام با تلفن شهراد به غم
عجیب تبدیل شد...

شهراد؛ جانم روناک

.....

شهراد؛ نمیدونم کجام

ازش فاصله گرفتم تا نشنوم..... قلب من تحملشو نداشت.... تحمل شنیدن مکالمات
شهراد و روناکو نداشت.....

این وسط بند کیفم پاره شد..... همه چییز دست به دست هم داده بودن تا اشکم در
بیاد....

با صدای گوشیم به شهراد گفتم باید برگردم..... جلوتر از اون راه افتادم....

به طرف جایی که مامان اینا نشسته بودن حرکت کردم.... بهش اس دادم اگه شد دوباره
میام.....

قلب بی قرارم اجازه نداد نینمش....

بهونه اوردم و برگشتم پیش شهراد

شهراد داشت از پارک خارج میشد که دنبالش دوییدم...

_کجا میرفتی

شهراد؛ فکر کردم نمیای

_هنوز یه دل سیر نگات نکردم

شهراد؛ خب حالا ببین

_دلم ترشک میخواد

شهراد دست کرد تو کولش یه ترشک بیرون آورد و جلوم گرفت

_مال منه

شهراد؛ اهوم

_وای مرسی

تو چشمات زل زدم.... چقدر دوسش داشتم....

شهراد روی یه سنگ بزرگی نشست....

_ خب کی باید بری خونه روناک

شهراد؛ ساعت حدودای ۸

_ خوبه

شهراد؛ شرطو باختیا

_ نخیرم نباختم

شهراد؛ نگین

_ جانم

شهراد؛ میای بغلم

_ تو خیابون

شهراد؛ مگه ایرادی داره کسی عشقشو بغل کنه

_ اره اینجا ایران

شهراد؛ باش

تموم مدت شهراد حرف زدو من فقط بهش نگاه کردم.... دوست داشتم زمان بایسته....

دوست داشتم فقط و فقط شهراد حرف بزنه ومن با جون دل گوش کنم.... این وسط یه

چیزی تو گلوم اذیتم میکرد.....

هر چی قورتش میداد پایین نمیرفت....

شهراد دوست نداشت اشک منو ببینه....

شهراد؛ نگین

_ جانم

شهراد؛ کجایی

_ همین جا

شهراد؛ چه احساسی داری منو میبینی

_احساس خوبی دارم

شهراد؛ فقط همین

فقط همین نبود... دوست داشتم بپریم بغلش بوسش کنم ولی نمیشد....

وقتی شهراد لبخند میزد قلبم میریخت.... اینا همش نشونه ی عشق بود... یه عشق واقعی....

من تموم این حسارو با حسام تجربه کردم.... ولی نمیدونم چرا شهراد با بقیه فرق داشت.... دوست داشتم مدت ها بشینم فقط نگاهش کنم.... دوست داشتم اون حرف بزنه و من با جون دل گوش کنم

شهراد؛ موهاتو بکن تو

دستمو به شالم بردم موهامو کردم تو شالم...

_خوب شد

شهراد؛ اره

با شهراد حرف میزدم که نگاهم افتاد به زنجیر تو گردنش.... هدیه ی روناک بود.... همین باعث شد حالمو بد کنه

شهراد؛ نگین خوبی

_نه یه چیزی اذیتم میکنه

شهراد؛ چی

_زنجیر تو گردنت

شهراد؛ خب این که مشکلی نداره الان حلش میکنم

دکمه ی پیرهنشو بست....

اونو قایمش کردی حلقه ی تو دستتو میخوای چیکار کنی...

شهراد؛ خب بیا

دستشو کرد تو جیبش...

سرمو انداختم زیر

_بریم تو پارک

شهراد؛ بریم

همراه هم کنار هم تو پارک قدم برمیداشتیم....

دیگه نمیتونستم تحمل کنم.... اونا رو قایم کردی خودتو چیکار میکنی تویی که مال من
نبودی....

روی یه نیمکت نشست

شهراد؛ بشین کنارم

_نه باید برم

شهراد؛ فقط یه دقیقه

نیتونستم بشینم یه ثانیه دیگه اونجا میموندم حالم بد میشد.... اینو میتونستم از ضربان
قلبم.... از سوزش معدم بفهمم

_نه باید برم

شهراد؛ فقط یه ثانیه

_نه شهراد جان باید برم

شهراد؛ باش ولی یادت باشه

_دست بده میخوام برم

دستم تو دستش فشرد... هرفشاری ک به دستم وارد میکرد قلبم بیتاب تر میشد... شاید
میخواست بفهمونه که نرو.. ولی طاقتشو نداشتم....

دستم از تو دستش بیرون کشیدم....

به سرعت قدم برداشتم....

حالا این اشکام بودن که گونمو خیس میکردن..... علاده بر اشکام قطرات خونم از دماغم
صورتمو خیس کردن

....

انگار مسابقه گذاشته بودو....

هرکدوم سریع تر از اون یکی فرود میومد...

خودمو به دستشویی رسوندم....

صورتمو شستم.... ولی خون دماغم بند نمیومد....

با یه دستمال دماغمو گرفتم وپیش خانوادم بزگشتم....

یه لحظه دیگه ام نمیتونستم اونجا بمونم... خون دماغو بهانه کردم.وبرگشتیم خونه....

وقتی اومدم خونه حالم خیلی بد بود....

تصمیم گرفتم بخوابم....

ولی وقتی چشمامو روهم میذاشتم لبخند شهراذ جلوی چشمام ظاهر میشد....

فکر کردم با دیدن شهراذ دلم اروم میگیره ولی حالم بد تر شد....

بهش اس زدم

_شهراذ

شهراذ؛ جانم

_کجایی

شهراد؛ توخیابون

_گفتی بلیطت برا کی

شهراد؛ ۱۰شب

_فردا پیام ترمینال بینمت

شهراد؛ اره بیا

_مرسی

انگار قصد داشتم خودمو عذاب بدم....

با یادآوری لبخندش دستای گرمش.... چشمای جذابش..... اشکام مهلت ندادن ویکی یکی
فرود آمدن....

خدایا این چه سرنوشتی بود....

ساعت حدودای ۷ بود که شهراد اس داد دارم میرم خونه روناک بهم زنگ زنن تا وقتی بهت
بگم....

امشب قراره کنار روناک بخوابه....

میدونی یعنی چی نگین.... یعنی شهراد مال تو نیست.... یعنی شهراد سهم تو نیست....

سعی کردم فکرای مزخرفو از ذهنم کنار بزنم.... سعی کردم فکر نکنم چه اتفاقی داره
میوفته....

ولی نمیشد... فکر اینکه شهراد امشب پیش روناک میخوابه.... فکر اینکه روناک تو بغل
شهراد دیوونم میکرد....

خدایا خسته شدم

با صدای مامان اشکامو پاک کردم و بیرون از اتاق رفتم

_جانم مامان

مامان؛ نگین اجیت می‌گه بریم پارک می‌ای تو

بهترین راه بود واسه فکر نکردن لبخندی زدمو گفتم اره مامان من میرم آماده میشم

به اتاقم رفتم یه تیپ مشکی زدم با کفشای الستار مشکی رنگم....

_من آماده ام

مامان؛ بریم

باهم دیگه رفتیم یه پارک دیگه....

حالم زیاد تعریفی نداشت... ولی بهتر از این بود که تو خونه بمونم و فکرای مزخرف به سرم بزنه....

وقتی پارک رفتیم چشمم افتاد به دوچرخه....

دوچرخه ی خواهر شوهر اجیم بود....

برداشتم تا برم باهاش دور بزنم....

هنذفریمو تو گوشم گذاشتم.... اهنگ امشب از مجید خراطها را پلی کردم....

از امشب زندگیت همیشه همونی که تو میخواستی پیگیری نباشم

هزار بار بهت گفتم اینبار میرم ولی امشب باید جدی جداشم

دیگه وقتی که تنهایی میری جایی کسی سوهان اعصابت نمیشه

دیگه نیستم که روبه روت بشینم غذاهات دیگه هناقته نمیشه

نمیدونم چقدر باهاش عیاقی نمیدونم پیشش میشینی یا نه

وقتی زل میزنی امشب تو چشمات بگو عکس منو میبینی یانه

اهای عشق جدید هستی من بگو اصلا تو دوشش داری یانه

وقتی بعضی شبا دلش میگیره بگو سر به سرش میزاری یانه

نه نفرین میکنم ازهم جداشید نه از خدا میخوام امشب بمیری

فقط دستای عشق من ضریف مبادا دستشو محکم بگیری

یه لحظه گوش کن میرم ولی تو، قسم بخور که تصمیمت همین بود

الان بدجوری داغونم عزیزم منو یادت بیار حق من این بود

میدونم هستی من بودی یک عمر ازم چیزی به عشقت گفتم یانه

از امشب که سرت رو شونه هاشه یه ذره یاد من میوفتم یانه

خدافا بار و بندیلمو بستم ولی میدیدمت یک لحظه ای کاش

دیگه جدی دارم میرم عزیزم تو رو خدا مواظب خودت باش

اهای عشق جدید هستی من بگو اصلا تو دوشش داری یانه

وقتی بعضی شبا دلش میگیره بگو سر به سرش میزاری یانه

توهم باگریه هاش گریه میگیره توهم با خنده هاش میخندی یانه

اگر چیزی رو که دیدم و دیدی توهم چشمتو روش میبندی یا نه

نه نفرین میکنم از هم جدا شید نه از خدا میخوام امشب بمیری

فقط دستای عشق من ظریف مبادا دستشو محکم بگیری

چشمام از شدت گریه میسوختن جلوی چشمام تار بود هیچ جارو نمیدیدم با فکر اینکه الان شهراذ تو بغل روناکو تند تر تند تر رکاب میزدم انقدر تند رکاب زدم که نتونستم کنترل کنم و خوردم زمین...

حالا رو زمین نشسته بود و گریه میکردم... زار میزدم... ادما دورم جمع شده بودن... یه خانوم کنارم نشست و گفت

عزیزم بلند شو خدا به خیر گذروند....

ولی من فقط گریه میکردم...

خانم؛ عزیزم پاشو قربونت برم چیزی نشده

اونا فکر میکردن من بخاطر اینکه خوردم زمین گریه میکنم ولی نمیدونستن حالم داغون....

از جام بلند شدم با اینکه پام خیلی درد میکرد ولی دوچرخه رو برداشتمو به طرف دسشوییا حرکت کردم....

حسابی حالم بد بود....

ادمای اطرافم بهم نگاه میکردن.... اخه من هنوزم گریه میکردم....

تحملش خیلی سخت بود خیلی....

وقتی به دسشوییا رسیدم دوچرخه رو به دیوار تکیه دادمو رفتم داخل دسشوییی... صورتمو

شستم... به صورتم تو اینه نگاه کردم.... چشمام هویدا میداد تو دلم چخبره....

خدایا خسته ام دیگه نمیکشم....

خدایا این چه سرنوشتی بود.... خدایا!!!!!!!!!!!!

با حالی زار پیش مامان اینابرگشتن وقتی مامان فهمید. خوردم زمین زودتر از بقیه برگشتیم
خونه....

سرم به شدت درد میگیرد.... میگردم گرفته بود وهیچی بدتر از این نبود....

چندتا مسکن خوردم ولی خوب نشد....

دوسه تا خواب اور خوردم تا بالخره خوابم برد....

صبح وقتی بیدار شدم اول از همه رفتم سر گوشیم میخواستم به شهرداد بگم که میرم
دیدنش من فقط با صدای شهرداد دیدنش قلبم اروم میگیره....

گوشیمو برداشتم به شهرداد زنگ زدم

شهرداد؛ سلام

_سلام

شهرداد؛ خوبی

باید چی میگفتم

_کجایی

شهرداد؛ تو اتوبوس

_چی؟

شهرداد؛ من اشتباهی شنیده بودم که ساعت ۱۰ شب از ترمینال زنگ زدن گفتن ساعت
۱۰ صبح

بغض گلومو گرفت....

مگه میشد....

شهراد؛ نگین

_ هوم

شهراد؛ ببخشید

_ اشکال نداره

شهراد؛ من باید قطع کنم

_ باش مواظب خودت باش

شهراد؛ تو همینطور خدافظ

گوشیو قطع کرد اشکام دونه دونه رو گونم فرود اومد...

چندباری به سرم زد که برم ترمینال ولی گفتم وقتی نیستش کجا برم...

اون روزم. گذشت...

وضع معده ی من هرروز وهرروز بدتر میشد...

امروز نوبت دکتر دارم.....

نیم ساعتی میشه با نگار تو مطب نشستیم....

تا اینکه بالاخره نوبتمون شد....

وارد مطب دکتر شدم.....

دکتر؛ خب دخترم مشکلت چیه

من حرف نزدم نگار به جای من پاسخ داد

نگار؛ راستش حال خواهر من زیاد خوب نیست.... هرچی میخوره حالش بد میشه.... بعد

وقتیم حالش بد میشه درد معدش شدیدتر میشه

دکتر دست گذاشت رو معدم گفت اینجاس

سرمو تکون دادم

دکتر؛ یه سری دارو مینویسم واینکه سونو گرافیم مینویسم که ببینم مشکلش چیه

نگار؛ دستتون درد نکنه

دکتر؛ خواهش داروهاشون سر وقت مصرف کنه

نگار؛ چشم حتما

همونجا سونو هم ازم گرفتن قرار شد فردا جوابش بیاد...

خسته وکوفته برگشتم خونه....

حالم اصلا خوب نبود....

دیدن شهرداد حالمو بدتر کرده بود.... از یه طرف روناک پیش من از شهرداد میگفت حالمو

بدتر میکرد....

امروز جواب سونو اومد ولی گفتن باید آزمایشم بدم....

.....

پنجشنبه

امروز قراره آزمایش بدم....

....

وارد اتاق نمونه برداری بانوان شدم استینمو بالا زدم ونشستم تو نوبت....

یادم افتاد به اون موقع ها که از امپول وحشت داشتم در حد مرگ حالا نشستم ازم آزمایش

خون بگیرن زمان ادمارو عوض میکنه مثل من....

با شنیدن صدام نشستم رو صندلی مخصوص سوزش سرنج رو تو دستم حس کردم....

بعد از اینکه تموم شد بلند شدم همراه نگار برگشتم خونه....

جوابش یه هفته ی دیگه میاد....

.....

امروز شنبه س قراره بریم جواب آزمایشو بگیریم....

نگار گفت از همون راه حسامو میبره پزشک اطفال جواب آزمایش منم میگیره منم مخالفتی نکردم....

وقتی نگار اومد خونمون بهش گفتم چیشد

نگار که انگار توهم بود گفت هیچی نگین

_مطمئنی

نگار؛ اره اجی

_اهوم باش

تاشب نگار کلافه بود.... نمیدونم چش شده بود تا اینکه گفت نگین

_جونم

نگار؛ شب میای با محمد بریم بیرون

_نه حوصله ندارم

نگار؛ بیا دیگه خوش میگذره

_نگار جونم حوصله ندارم

نگار؛ باشه

رفتم اتاقم

....

گوشیمو برداشتم تو تلگرام برام پی ام اومده بود....

اخه من وشهراد تو ی گروه بودیم....

وارد گروه شدم

_سلام

بچه ها همه سلام کردن

شهراد؛ سلام نگین خانومی

_خوبی شهراد

شهراد؛ اره

دیگه چیزی نگفتم...

شهراد مدام با دخترای گروه میگفت شوخی میکرد....

اذیت میشدم وقتی به غیر از من با کسی حرف میزد اعصابم خورد میشد انقدری که گریه میکردم....

دیدم اعصابشو ندارم بخاطر همین گفتم

_فعلا بچه ها

از گروه اومدم بیرون تصمیم گرفتم با نگار برم بیرون...

نگارم کلی خوشحال شد...

باهم رفتیم لب رودخونه....

محمد بستنی گرفت...

نگار؛ محمد من ونگین میریم یکم قدم بزنیم توهم مواظب حسام باش

محمد؛ باش

با نگار کنار رودخونه قدم میزدیم....

جرعت نداشتم پامو اونور رودخونه بزارم میدونستم حالم بد میشه....

سرم اول تا اخر پایین بود....

نگار؛ نگین

_جانم

نگار؛ میخوام یه چیزی بهت بگم ولی قبلش خوب گوش کن

_چشم

نگار؛ یادته یه روز بهم گفتی اگه من بمیرم چیکار میکنی

_اره

نگار؛ حالا میخوام جوابتو بدم اگه یه روز منو تنها بزی تنها خواهرت دق میکنم

دستاشو گرفتم.... به چشماش نگاه کردم که اشک درونش برق میزد....

_چیشده نگار

نگار اشکاشو پاک کرد وگفت من اومدم خودم دلداری بدم..... ولی حالا دارم گریه میکنم

_نگار چیشده

نگار؛ نگین اروم باش چیزی نشده فقط یه احتمال

_احتمال چی

نگار؛ دکترا گفتن

_نگار خانوم جون به لبم کردی دکترا چی گفتن

نگار؛ احتمال سرطان معده بهت دادن

با شنیدن این حرف فقط تو چشمای نگار زل زده بودم..... یعنی من سرطان دارم..... مگه

میشه.....

_یعنی چی

نگار؛ نگین جان ۵۰/۵۰

_نمیفهمم

نگار؛ باید دوباره آزمایش بدی با اندوسکپی

_اهوم باش

بغض گلومو گرفته بود.... شاید سرطان بتونه منو از این زندگی خلاص کنه....

اشکام دونه دونه رو گونم فرود اومدن....

نگار:نگین جون من گریه نکن

_باشه اجی فقط یه چیزی

نگار؛ چی

_نه مامان نه بابا هیچکدوم نفهمن

نگار؛ باشه

_مرسی کی بریم آزمایش

نگار؛ هرچه زودتر بهتر

_خب فردا خوبه

نگار؛ اره....

شب وقتی اومدم خونه اصلا حالم خوب نبود....

دوتا مسکن خوردم خوابیدم...

قرار شد فردا بریم واسه آزمایش...

صبح آزمایشمو دادم گفتن فردا جوابش میاد....

وقتی به شهراد گفتم کلی ناراحت شد....

هی بهم میگفت تو زنده میمونی نگین.... تو قول دادی شهرادوتنها نزاری

_شهراد

شهراد؛ جان دلم

_اگع مت واقعا سرطان داشته باشم چی

شهراد؛ زبونتو گاز بگیر

_من دلم نمیخواه بمیرم

شهراد؛ جون من بس کن.

_شهراد من هنوز ندیدم تو خوشخت شده باشی شهراد من دوست ندارم حالا حالا بمیرم

زدم زیر گریه

شهرادم با من گریه میکرد....

اگه سرطان دلشته باشم مامانم دق میکنه بابام دیوونه میشه....

از اتاقم اومدم بیرون...

فردا جواب نهاییو میگرفتم....

باید امشبو پیش خونوادم باشم....

تا نصفه های شب کلی با بابا ومامان ونگار خندیدیم....

تا اینکه مامان یه چیزی گفت

مامان؛ میگن وقتی بفهمی میخوای بمیری مهربون میشی نکنه قراره اتفاقی برات بیوفته

نگین

_نه مامان خدانکنه من حالا حالا باید باشم تا شیطونی کنم...

بعد از کلی خندیدن به اتاقم رفتم..... صبح قرار بود برم جواب آزمایشو بگیرم....

استرس داشتم من هراسی از مردن نداشتم دلم واسه مامان وبابام میسوخت....

صبح با صدای بابا از خواب بلند شدم

_جانم بابا

بابا؛ بلند شو دیر میشه

_چی دیر میشه

بابا؛ جواب آزمایشت

_مگه شما میدونید....

بابا؛ اره دخترم بلند شو

_بابا

بابا؛ جونم بابایی

_منو میبخشین

بابا؛ واسه چی

_واسه این مدت که اذیتتون کردم

بابا کنارم روتخت نشست سرمو روسینش گذاشتو گفت تو هیچوقت بابارو اذیت نکردی تو

منو ببخش که نفهمیدم تو چقدر حالت بده

_اشکالی نداره بابایی

بابا؛ اماده شو تا بریم

_چشم

لباسامو پوشیدم یه دست مشکی.....

_ آماده ام بریم

بابا؛ بریم...

استرس عجیبی داشتم....

تو مطب دکتر بودیم دونفر جلومون بودن....

با خروج نفر آخری نوبت ما بود....

نگاهی به بابا انداختمو گفتم بابا میشه شما نیاین

بابا؛ چرا

_ چون دوست دارم خودم جواب قطعیه بشنوم

بابا؛ ولی

_ خواهش میکنم

بابا؛ باش

وارد مطب دکتر شدم....

دکتر لبخند ملیحی زدو گفت بشین

_ سلام

دکتر؛ سلام دختر آزمایش دادی

_ بله

دکتر؛ چیز خاصی نبوده

_ من همه چیو میدونم

دکتر؛ چیو میدونی

_ اینکه احتمال سرطان معده رو به من دادین

دکتر؛ با کی اومدی

_با پدرم

دکتر؛ پس پدرت کجاس

_بیرون

دکتر؛ چرا نیمد داخل

_چون دوست داشتم خودم جواب قطعیه بشنوم

دکتر؛ خب آزمایشتو بده ببینم

آزمایش دست دکتر دادم....

لبخند ملیحی زد واز دستم گرفت... عینکشو رو صورتش گذاشت... نگاهی به آزمایش کرد...

دکتر؛ خوشبختانه حدسمون غلط بوده

لبخندی از خوشحالی زدمو گفتم ممنون آقای دکتر

دکتر؛ خواهش میکنم دخترم خوشحالم که خوشحال شدی

_مرسی آقای دکتر...

از اتاق اومدم بیرون به بابا لبخندی زدمو پریدم بغلش

_بابا من سرطان ندارم

بابا سرمو بوسید وگفت خداراشکر

اون روز بهترین روز عمرم بود....

وقتی اومدم خونه دوست داشتم سربه سر شهرداد بزارم...

نتمو روشن کردم....

شهرداد پی ام داده بود

شهراد؛ سلام نگین چیشد

شهراد؛ نگین کجایی

شهراد؛ داری نگرانم میکنی

شهراد؛ بیا دیگه نگین

_سلام

شهراد؛ سلام چیشد

_شهراد

شهراد؛ جونم

_مرگ وزندگی دست ما نیست

شهراد؛ نگین حوصله حاشیه ندارم چیشد جواب آزمایش چی بود

_من مردم گریه نکنیا

شهراد؛ نگین خفه شووووو تو که میدونی من بدون تو دق میکنم

_تازه مشکی نپوشیا

شهراد؛ نگین داری جون به لبم میکنی چیشد

_شهراد من....

شهراد؛ تو چی

_من

شهراد؛ چییییی بنال نگین

_من سرطان

شهراد؛ بگو دیگه نگین دارم دیوونه میشم

_سرطان ندارم

شهراد اصلا دیگه جوابمو نداد

صداش زدم

_شهراد

_شهرادم

_دیوونم

_شهرادی

_شهراد مردی

شهراد؛ خفه شوووووووووووووو نگین

_چرا؟

شهراد؛ اخه احمق خبر خوبو اینجوری میدن

_پس چجوری میدن

شهراد؛ قلبم کم مونده بود بیاد تو دهنم

_بیام بغلت

شهراد؛ بدو بغلم توله

_اومدم

شهراد؛ میدونستم تو هیچیت نیست توله ی شیطون

_منم میدونستم

شهراد؛ خیلی خوشحالم نگین

_ولی من ناراحتم

شهراد؛ چرا

_چون اگه سرطان داشتم حداقل می‌مردم و عروسی تو و روناکو نمی‌دیدم

شهراد؛ خدانکنه تو از کجا میدونی من و روناک ازدواج میکنیم

_میدونم شما عاشق همین

شهراد؛ ولی من زیاد مطمئن نیستم

_تو مال روناکم نشی مال منم نمیشی

شهراد؛ میشه از روناک حرف نزنیم می‌خوام یه امروز فقط از خودمون بگیم

_یعنی از حقیقت فرار کنیم

شهراد؛ چرا اون موقع که بهت گفتم بیا باهم باشیم قبول نکردی

_شهراد

شهراد؛ جون دلم

_من هیچوقت نمیتونم خیانت کنم حتی اگه روناک بد عالم بشه

شهراد؛ چرا نگین

_نمیتونم اگه میتونستم الان حسام کنار زن دیگه ای نبود

شهراد؛ اسم اون عوضیو نیار

_چشم

شهراد؛ میای بغلم خوابم میگیره

_دیوونه

شهراد؛ اره من دیوونه ام دیوونه ی تو

_عاشقتم شهراد بیشتر از هرکسی که ادعا داره عاشقته

شهراد؛ منم عاشقتم نگین منم دوست دارم

_میشه یکم بخوابم

شهراد؛ اره باهم میخوابیم

_خوب بخوابی دیوونه ی من

شهراد؛ خوب بخوابی روانی...

مدتی بود رابطه ی من وشهراد مثل قبل شده بود....

تا اینکه یه روز باز شهراد سرد شد... اون فقط میخواست من دل بکنم.... ولی نمیدونست
من بیشتر وابسته میشم....

امروز قراره با دوستام برم بیرون....

تیپ یه دست مشکی.... یکم ریمل زدم با یه رژ خوش رنگ.....

قرارمون سر ایستگاه بود....

کیف پولمو گوشیمو برداشتم از خونه زدم بیرون....

با بچه ها قرار شد بریم پارک(... تو اتوبوس کلی گفتیم خندیدیم تا اینکه رسیدیم پارک.....

همون اول هممون رانی با کیک گرفتیم نوش جان کردیم....

کلی عکس گرفتیم مسخره بازی دراوردیم...

تا اینکه یکی از بچه ها پیشنهاد داد بریم پارکی که من با شهراد قرار داشتم....

میدونستم نمیتونم تحمل کنم واسه خاطر همین گفتم نه بچه ها من نمیام

زهرة؛ یعنی چی نمیای باید بیای

_من اونجارو دوست ندارم

مریم؛ باید بیای

_باشه میام فقط یه شرط داره

مریم؛ چه شرطی

_اوه حالم بد شد تقصیر شماهاست خودتونم باید ببرینم دکتر

مریم؛ باشه قبول....

قرار شد تا اونجا پیاده بریم....

هرقدم که نزدیک تر میشدیم احساس میکردم قلبم کند تر میزنه....

تا اینکه رسیدیم....

با دیدن اون سکو.... دیدن اون صندلی.... دیدن اون خیابون..... احساس کردم نمیتونم

نفس بکشم....

قفسه ی سینم میسوخت.... دکمهی مانتومو باز کردم تا شاید بتونم اکسیژنو وارد ریه هام

کنم ولی نمیشد.....

احساس کردم دارم میمیرم..

تا اینکه دیگه هیچ جارو ندیدم هیچ جارو....

وقتی چشمامو باز کردم تو بیمارستان بودم.... بهم سرم وصل کرده بودن اکسیژن وصل

کرده بودن...

زهره و مریم فقط بالا سرم بودن بقیه ی بچه ها بیرون بودن....

_چیشده بچه ها

مریم که معلوم بود گریه کرده گفت نگین غلط کردم چیشدی

_اشکال نداره خوب میشم

زهره؛ ازت نوار قلب گرفتن....

_اهوم

با ورود دکتر مریم وزهره از اتاق رفتن بیرون.

دکتر؛ خب خانومی چت شده بودم

_نمیدونم فقط یادمه نمیتونستم نفس بکشم

دکتر؛ چند سالته

_فقط ۱۷ سال

دکتر؛ قبلا مشکل قلبی داشتی

_نه.

دکتر؛ متاسفانه قلبت ناراحته

_یعنی چی

دکتر؛ یعنی اگه مواظب نباشی احتمالش، هست که....

بقیه ی حرفشو خورد

_احتمالش هست که بمیرم

دکتر؛ نه خدانکنه فقط یه احتمال بهتره بیشتر مراقب باشی

_باش

دکتر؛ با خانوادت تماس گرفته شد یه سری دارو بهت میدم حتما استفاده کن

_چشم

دکتر؛ فقط یه سوال

_بله

دکتر؛ چرا تو این سن باید ناراحتی قلبی داشته باشی

_غصه سن وسال سرش نمبشه مثل هگین ناراحتی قلبی

دکتر؛ کمتر بهش فکر کن بخاطر مامانت بابا..

_اهوم

بغض گلومو گرفته بود همه ی اینا ختم میشد به حسام کسی که داداشمو قلبمو حتی خودمو
از خودم گرفت سعی کردم بیخیال باشم بخاطر بابا بخاطر مامان....

روز بدی بود.... من تازه فهمیده بودم سرطان ندارم.... دلی حالا مشکل قلبی دارم این از
اون بدتر....

سعی کردم نسبت به رفتار سرد شهردا بیخیال باشم تا کمتر مامانمو بابامو حرص بدم....
امشب یه شب خیلی بده....

به شهردا پی ام دادم...

_شهامت میخواد دوست داشتن کسی که میدونی هیچوقت سهم تو نمیشه....

_کاش به جایی جدایی مردن بود اخی مردن یه لحظه س جدا شدن ذره ذره مردن....

_سلام

_یادمه میگفتی هیچوقت تنهات نمیزارم

_ولی گذاشتی شهردا

_سرد شدی

_دیگه دوسم نداری حتی به عنوان خواهرت

_خیلی بی معرفتی شهردا

هنوز آنلاین نشده بود....

وقتی آنلاین شد برام نوشت

شهردا؛ سلام

_سلام

شهراد؛ خوبی

_بنظرت خوبم

شهراد؛ ببخشید سوال بی جایی بود....

_چرا شهراد چرا اینکارو میکنی

شهراد؛ چیکار میکنم

_گناه کردم عاشقت شدم...

_نه میدونی اشتباه ازمن بود که اعتراف کردم دوست دارم

_تاوان دوست داشتن کسی که مال من نیست

شهراد؛ میزاری منم حرف بزnm

_بگو

شهراد؛ توهیچی نمیدونی نگین

_چیو نمیدونم

شهراد؛ اینکه اون روز بهت دروغ گفتم

_چیو دروغ گفتی

شهراد؛ این که بلیطم ۱۰ شب بود ولی گفتم ۱۰ صبح

_چرا شهراد چرا اینکارو کردی

شهراد؛ ببخشید

_دلیل کارت چی بود

شهراد؛ نگین نمیتونستم واسه بار دوم ببینمت تو نمیدونی بعد از جدا شدن ازت چقدر گریه کردم

_چرا نگفتی هنوز تهرانی چراااااا لعنتی

شهراد؛ نمیشد نگین

_چرا

شهراد؛ تو نمیدونی چه اتفاقی افتاد

_چه اتفاقی افتاده بگو تا بدونم

شهراد؛ تو نمیدونی وقتی رفتم خونه روناک چه اتفاقی افتاد

_شهراد حرف بزن

شهراد؛ نگین حالت بد میشه

_به درک بگو

شهراد از عشق بازیش با روناک برام گفتم هرکلمه که میگفت.... بیشتر احساس میکردم سردمه احساس میکردم دارم یخ میزنم.... فکرای تو سرم همش به حقیقت پیوست

شهراد؛ نگین

شهراد؛ نگین جواب بده

شهراد؛ نگفتم حالت بد میشه

_دستم که یخ کرده

_دندونام که بهم میخوره

_چیزی که نو گلوم داره خفم میکنه

_همه چیز تکرار گذشته س

شهراد؛ نگین بیا بغلم

عذاب ندیدن چشمتا هنوز یادمه همه حرفات یادم نمیره هنوز اشکات
بدون همیشه میمونم پات یه روز تو باید مال من بشی

دلم میگیره بدون تو بدون چشمای مهربون تو نمیدونی عزیزم
اسیرتم مهربون من چجوری میشه باشی بدون من نمیتونی عزیزم

یه روز باید مال من بشی اخه ازت دارم من یه خواهشی توی قلبت بمونم
تموم دنیای من تویی اخه اشک تو چشمای من تویی میدونی مهربونم

خیال نکن از تو گذشتم هنوز اگه خسته خسته ام بدون تو خیال تو هستم
تویی توی قلب شکستم یه روز تو باید مال من بشی

عذاب ندیدن چشمتا هنوز یادمه همه حرفات یادم نمیره هنوز اشکات
بدون همیشه میمونم پات یه روز تو باید مال من بشی

با تموم شدن بغض گلومو گرفت

این وسط تنها من نبودم که عذاب میکشیدم شهرادم عذاب میکشید.....

دلم برا شهراد سوخت....

من چقدر بد بودم که همش یه طرفه به قاضی رفتم...

هرکار میکردم نمیتونستم گریه کنم....

شده بود مثل مرگ هامین.....

چندروزی داره میگذره ولی هنوز یه چیزی تو گلوم گیر کرده که خیال باریدن نداره....

با شهراد حرف زدم.....

بهم میگفت گریه کن ولی نمیتونستم.....

خیلی بد بود.....

حدودا چند روزی میگذره من نتونستم گریه کنم....

امروز اول مهر....

صبح با صدای مامان بلند شدم....

امسال سال اخرم بود....

چقدر زود بزرگ شدم....

یاد هامین افتادم...

هامین؛ نگین

_جانم

هامین؛ اگه قول بدی با مدل خوب فارق التحصیل بشی قول میدم برات جشن بگیرم

_اوووووو حالا کو تا اون موقع

هامین؛ چشم به هم بزنی رسیده

اره هامین چشم بهم زدم رسید.....

ولی تو نیستی واسه خواهرت جشن بگیرنی نه تو نه حسام نه هلمنا نه شهرا.....

من تنها ی تنها شدم.....

هلمنا بخاطر شغل شوهرش مجبور شد از تهران بره....

وهمین باعث شد که من امسال..... یعنی سال چهارم دبیرستان تنها باشم.....

لباسامو پوشیدم...

کولمو رو شونم انداختمو از خونه زدم بیرون.....

چند روز دیگه تولد شهرا بود....

دلم میخواست بهترین تولدو واسش بگیرم...

ولی حیف که پیشم نبود....

منم نگیرم روناک حتما میگیره..

هیچوقت فکر نمیکردم به روناک حسودی کنم.... رقیب من شده بود روناک با این تفاوت که

اون نمیدونست رقیب عشقی داره....

دلم خیلی گرفته بود....

هنوزم چشمام خیال بارش نداشتن....

من یه بار دیگه ام سر مرگ هامین اینجوری شدم....

ابر کوچیکی که تو گلوم گیر کرده بود خیال بارش نداشت...
کجایی حسام ببینی با کسی که ادعا میکردی عاشقشی چیکار کردی.....
روز خیلی بیخودی بود....
بالاخره گذشت....

تنها کسی که تو کلاس اروم ساکت بود نگین بود....
نگینی که کل معلما از دستش بخاطر شیطنتاش شاکی بودن....

امروز تولد شهزاد....براش یه شاخه گل رز خریدم....
براش یه کلیپ درست کردم.....
اهنگ تولدت مبارک علی عبدالمالکی رو گذاشتم روش....

واسه تولدت هدیه گرفتم بااینکه از دستام خیلی دوری
نمیخوام جام تو جشنت خالی باشه به دستت میرسونش یه جوری

دلم میخواد اون لحظه باشم تا جای کادوم با من روبه رو شی
خودم باشم بینمت زمانی پیرهنی که بهت دادم میپوشی

تولدت مبارکو خودم میخوام بگم بهت
کادویی که خریدمو خودم میخوام بدم بهت

کاشکی بهم خبر بدی بگی بیا تولدم
کاشکی میشد تولدت خودت باشیو خودم...

دیگه تحمل نداشتم گوشش کنم اهنگو قطع کردم.....
کلیم گریه کردم نمیدونم چرا سرنوشت من اینجوری شد.....
وقتی بهش کلیپو دادم کلی خوشحال شد.....
ازم تشکر کرد.....

بهش گفتم خیلی وقته برنامه ریزی کردم.....

دلم میخواست بهترین کادوی تولدو بگیرم براش....

ولی خب حیف که کنارش نبودم.....

اون روزبرا خودم تو اتاقم براش تولد گرفتم.... عروسکمو گذاشتم رو تختم به جای شهزاد
فرضش کردم...

_ شهزاد من تولدت مبارک

_ شهزاد امیدوارم صدویست ساله شی

_ شهزاد عشق من دوست دارم

_ شهزادم

_ شهزاد

واسه گفتن کلمه ی اخر ترید داشتم

_شهراد

چشمامو بستم....

چهره ی شهراد جلوی چشمام جون گرفت....

زیر لب زمزمه کردم شهراد....

_شهراد خوشبخت شی

با گفتن این کلمه زدم زیر گریه....

اخه چرا خدا این چه سرنوشتی بود....

پوسته ی ترشکی که شهراد بهم داده بودو برداشتم واسه بار هزارم بوسش کردم....

واقعا دیوونه بودم....

بلیط اتوبوسش که بوی عطرشو میدادو بو کردم....

از شهراد فقط همینارو داشتم ویه عالمه خاطره.....

....

تصمیم گرفتم فردا برم لب رودخونه اونجایی که واسه اولین بار شهرادو دیدم....

....

صبح که بلند شدم یه تیپ اسپرت زدم از خونه زدم بیرون....

نمیدونم طاقت داشتم یانه ولی باید میرفتم تا شاید یکم دل تنگیم کم بشه....

وقتی به رودخونه رسیدم. .. پاهام توان راه رفتن نداشتن...

با قدمایی سست ولرزون خودمو رسوندم اونجا....

با دیدن رودخونه... اون صندلی.... قدم زدن شهرادو روناک.... بغل کردن شهراد توسط

روناک.....

نفسم بند اومد....

سریع از اونجا دور شدم...

وقتی رسیدم یه جای دیگه نفسا عمیق کشیدم....

کنار خیابون راه میرفتم وگریه میکردم....

خسته بودم از زندگیم.....

خیلی خسته...

با دیدن ماشینایی که به سرعت از کنارم رد میشدن یه فکری به سرم زد....

قدمامو تند کردم تا رسیدم به خیابون....

من باید خودمو راحت میکردم...

اره تنها راهش همین بود قلب من تحمل نداشت یه بار دیگه عشقشو کنارکسی دیگه

ببینه....

چشمامو روهم گذاشتم....

تا خواستم از خیابون رد شم لبخند شهراذ جلوی چشمام جون گرفت.....

چشمامو باز کردم....

وقتی به خودم اومدم رو پل هوایی بودم....

لبخند شهراذ مانع از رفتنم شده بود...

رو پل هوایی داد زدم...

_چیه شهراذ

_دوست نداری بمیرم

_خب خسته شدم لعنتی

_ خسته شدم از تو

_ خسته شدم از دوست داشتنت

_ خسته شدم از نداشتنت...

نفهمیدم اون روز چجوری رسیدم خونه

روزی سخت مدرسه پی در پی میگذشتن....

من هرروز دورتر از شهراد میشدم...

اون موقع ها شهراد بدون شب بخیر من خوابش نمیبرد....

ولی حالا هفته به هفته یا شایدم ماه به ماه از من خبر میگیره....

به نظرش اینجوری به نفع هردمونه....

ولی من هنوزم عاشقانه دوسش دارم....

امروز یه روز سرد زمستونی....

پالتوی اجری رنگمو پوشیدم.... با یه شلوار جین مشکی.. وشال مشکی یه ارایش ملیح....

نیم بوتای مشکیمو پوشیدم....

توی سرنوشتم امروزو تلخ ترین روز زندگیم معرفی کردم....

روزی که قراره واسه همیشه از زندگی شهراد برم بیرون....

تصمیم گرفتم تا پارک قدم بزن....

تو خیابون قدم میزدم....

شاید یه ربعی بود که من تو خیابون راه میرفتم....

تا پارک زیاد راه نبود...

ولی من اروم قدم برمیداشتم تا حتی یه ثانیه دیر تر از شهراد جدا بشم....

وقتی رسیدم پارک نفس عمیقی کشیدم...

خاطرات اون روز زنده شد...

انگار همین دیروز بودن.....

قرارمون همون صندلی بود کنار همون درخت کاج....

به طرف صندلی رفتم...

شهراد هنوز نیمده بود...

نگاهی به ساعت مچی روی دستم کردم!

هنوز تا اومدن شهراد وقت بود..

چشمامو بستم....

چهره ی شهراد بعد از چندماه هنوزم یادم بود....

حرفامو با خودم تکرار کردم....

واسه بارصدم به خودم گفتم مواظب باش با دیدنش دوباره قلبت نلرزه از تصمیمت

پشیمون نشی....

با صدای دلنشینش چشمامو باز کردم....

چشمای قهوه ایم با چشمای مشکیش گره خورد....

بدون حرف به همدیگه زل زده بودیم...

بازم این قلب من بود که بی قرار تو سینم میتپید.....

بازم دستای من بود که از وجود اون یخ زده بودن

با صداش به خودم اومدم

شهراد؛ سلام شیطان

_سلام

دستشو جلو آورد

ترید داشتم واسه دست دادن میترسیدم.... از اینکه دستای گرمش منو از تصمیم برگردونه...

دستای ظریفم تو دستای مردونش گره خورد....

_بشین

شهراد؛ خب کارت چی بود که من از اونور دنیا کشیدی اینجا.

_یعنی الان ناراحتی

شهراد لبخندی زدوگفت مگه میشه کسی کنار عشقش باشه وناراحت باشه

_نه

شهراد؛ شیطون خانوم خوشگل شدیا

_توهم همینطور

شهراد؛ نمیگی چیکارم داری

_وقتی خواستم برم میگم الان فقط میخوام برام حرف بزنی

شهراد؛ خب چی بگم

_هرچی دوست داری؟ راستی روناک خبر داره اومدی تهران

شهراد؛ نگین خواهشا امروزو با اسم روناک خرابش نکن بزار از خودمون بگیم

_روناک یه واقعیت میخوای ازش فرار کنی

شهراد؛ نه ولی

_ولی نداره شهراد

شهراد؛ باشه تسلیم قدم بزیم

_اهوم

من وشهراد کنار هم قدم میزدیم کنارش یه حس خوبداشتم حس امنیت حس آرامش....
ولی همه ی این حسو چنددقیقه ای دیگه از بین میرن وتبدیل میشن به یه خاطره ی
تلخ....

شهراد؛ نگین

_جانم

من چقدر عاشق صداش بودم عاشق اینکه اسممو با اون صدای دلنشیش صدا کنه
شهراد؛ بار اولی که کنار رودخونه دیدمت فهمیدم چقدر دوست دارم
_مثل من

شهراد؛ بار اولی که میخواستم ازت جدا بشم فهمیدم چقدر عاشقتم
_مثل من

شهراد؛ سرنوشت بد برامون نوشت

_فعلا که نوشته شهراد کاریش نمیشه کرد...

شهراد؛ اره

روصندلی که روبه روی وسایل بازی بچه ها بود نشستم....

شهرادم کنارم نشس دستشو انداخت دور کمرم...

شهراد؛ همیشه ارزو میکردم یه دختر از تو داشته باشم عین تو

_من همیشه ارزو داشتم یه پسر داشته باشم عین تو بانمک بامزه

شهراد؛ ولی ایناهمش یه ارزوس

_اره فقط یه ارزوس

شهراد؛ نگین من عاشقتم

_منم شهراد

شهراد؛ منو ببخش نگین

_بخاطر چی

شهراد؛ بخاطر اینکه قول دادم خوبت کنم ولی نابودت کردم

_اینجوری نگو شهراد من از تو خیلی ممنونم چون باعث شدی حسام فراموش بشه چون باعث شدی یه بار دیگه طعم عشقو بفهمم چون باعث شدی یادبگیرم همه چیز مال من نیست

شهراد؛ متاسفم نگین

_نگو شهراد

شهراد؛ کاش روناک نبود کاش تورو زودتر از روناک میدیدم کاش میتونستم نامرد باشم کاش تو مال من میشدی

_وکاش نگین نبود که هیچکدوم از این اتفاقا نمیوفتاد

شهراد؛ نه نگین تقصیر تو نیست

_شهراد من دوست نداشتم نفر سوم عشق شما بشم منو ببخش

شهراد؛ دیگه نشنوم شیطان

_چشم

شهراد؛ بریم بستنی بخوریم

_بریم

بهترین بستنی عمرمو اون روز خوردم....

وقت وقت رفتن بود...

دستم از تو دست شهراد خارج کروم

سرمو پایین انداختم چون اگه به چشمش نگاه میکردم نمیتونستم حرف بزنم....

_شهراد

شهراد؛ جان شهراد

_منو ببخش بابت تموم روزایی که ناراحتت کردم منو ببخش بابت اینکه ازت گله کردم منو

ببخش که باعث شدم تو علاوه بر روناک عاشق دختر دیگه ای بشی منو ببخش بابت تموم

روزای خوبی که باهم داشتیم و حالا فقط ازشون مونده یه مشت خاطره...

بغض کردم...

منو ببخش که دوست داشتم....

با گفتن حرف اخر چونم لرزید و گفتم و منو ببخش بابت اینکه عاشقت شدم

شهراد دستامو تو دستاش گرفتی بوسید...

همین کارش باعث شد اشکام بریزن....

شهراد با بغض گفت تو منو ببخش که باعث همه ی اینا شدم...

تو چشمای خوشگلش زل زدمو گفتم....

شهراد یادت نره نگیں عاشقته.... یادت نره نگیں همیشه دوست داشته داره خواهد

داشت....

اسم تو یه روزی میره تو شناسنامه ی من یا به عنوان همسر یا به عنوان پسر...

دستامو از تودستای شهراد جدا کردم....

_با چشمایی اشک گفتم خدافظ شهرادم....

ازش دور شدم...

با صدای شهراد سرجام ایستادم

شهراد؛ نگین

برگشتم طرفش...

شهراد بهم نزدیک شد تا جایی که منو تو بغلش گرفت....

چقدر خوب بود... اغوش گرمش.... دستای گرمش....

ولی اینا هیچکدومش سهم من نبود....

شهراد درگوشم زمزمه کرد دوست دارم نگین دوست دارم بیشتر از هرکسی که ادعا داره
دوست داره

از بغلش جدا شدم بدون هیچ حرفی ازش دور شدم....

انقدری که دیگه ندیدمش....

آخرشب پارت اخره حمایت کنید

به قدری ازم دور شد....

که الان ۶ساله ندیدمش...

من هنوزم عاشقانه شهرادو دوست دارم... عشق شهراد حک شد رو قلبم....

الان خوشبختم کنار سهیل شوهرم.... پسروچگلوی شیطونم شهراد...

ولی هنوز که هنوزه شبا به مردی فکر میکنم که شاید فرسنگ ها ازم دوره یا شایدم همین

کنار پیش من داره زندگی میکنه....

با شهراډ سوار ماشين شديم....

_خٚ كجا بريم اقا شهراډ

شهراډ؛ بليم شهل باژي (بريم شهربازي)

_باشه نفس مامان

به طرف شهربازي كردم هنوز نرسيده بوديم به شهربازي كه شهراډ گفت...

شهراډ؛ ممني همين جا وايسا

_اينجا كه شهربازي نيست

شهراډ؛ ولي من دوس دالم بليم اين پالك

شهراډ دقيقا پاركيو انتخاب كرده بود كه من ۶ سال كه پامو توش نذاشتم

_ولي اينجا كه موتور سواري نداره

شهراډ؛ نداشته باشه من ميخوام بلم اينجا

_شهراډ ماماني بريم شهربازي باشه

شهراډ؛ نه من دوس دالم بليم اين پالك

حرف زدن با شهراډ فايده نداشت...

ماشينو يه گوشه پارک كردمو همراه شهراډ وارد پارک شدم....

دوباره تپش قلب گرفتم مثل ۶ سال پيش....

وقتي رسيدم به اون صندلي خاطرات ۶ سال پيش زنده شدن....

_چرا انقدر نگام ميكني

شهراډ؛ نكين ميدونستي امروز مثل فرشته ها شدي

_اهوم ولی من هرروز مثل فرشته هام

شهراد؛ اون که بله ولی امروز خیلی خوشگل تر از فرشته ها شدی

_واقعا

شهراد دماغمو کشید گفت اره شیطون....

با کشیده شدن مانتوم توسط شهراد به راهم ادامه دادم....

تا رسیدم به وسایل اسباب بازی شهراد دستمو رها کردو به طرف سرسره رفت...
روی همون صندلی که با شهراد مشسته بودم نشستم...

نبود شهراد به خوبی حس میشد....

چشمامو روهم گذاشتم...

چهرش هنوزم بعد از چندسال یادم بود....

بوی عطری کع فضا رو پر کرده بود...

چشمامو باز کردم...

مردی ۲۷، ۲۸ساله کنارم نشسته بود....

کمی خودمو عقب کشیدم با صدای جذاب وگیراش کل وجود یخ زد

_ازم میترسی...
سرمو برگردوندم تا ببینمش..

شهراد بود.... شهراد من.... با چهره ای مردونه وکامل.... با قدی بلند تر. وصدایی جذاب

تر.....

هردوبهم دیگه زل زده بودیم...

باورم نمیشد بعد از چند سال دارم دوباره میبینمش با صداش به خودم اوادم

شهراد؛ ۶ سال هرروز میام اینجا....

شهراد؛ بعد از اون روز جدایی

شهراد؛ ۶ سال منتظرم فقط ببینمت حتی از دور

شهراد؛ ۶ سال انتظار این روز بودم

شهراد؛ و تو ۶ سال فراموش کردی مردی به اسم شهراد عاشقانه تورو دوست داشت....

با صدا شهراد که گریه میکرد نگامو از شهراد گرفتمو به سمت پسر کوچولوم رفتم....

صداش زدم

_شهراد

شهراد کوچولوی مامان تو بغلم جا گرفت....

اشکاشو از رو گونش پاک کردم....

_چیشدی مامان

شهراد؛ خولدم زمین

_بمیره مامان

از جام بلند شدم....

با چهره ی جذاب شهراد روبه رو شدم نزدیکم اومد....

شهراد؛ شهراد؟؟

_اره شهراد یادته اون روز درست توی همین پارک بهت گفتم یه رذی اسمت میره تو

شناسنامم شاید یه به عنوان همسر یا به عنوان پسر

شهراد سرشو انداخت زیر

_و تو ۶ سال یه طرفه به قاضی رفتی و تو ۶ سال فکرکردی نگین فراموش کرده روزای خوش

گذشته رو

شهراد تو چشمم زل زدو گفت نگین من هنوزم دوست دارم

_دیره شهراد خیلی دیره

دست شهرادو گرفتم واسه همیشه از اون پارک دور شدم.... دور شدم تا بتونم زندگی کنم.... دور شدم تا به سهیل خیانت نکنم....

بعضی دوست دارما...

یه حال عجیبی دارن....

یعنی همه چیز منی.....

یعنی باهات اروم میشم....

یعنی میشه فردا دوباره بینمت....

میشه تاصبح کنار هم باشیم....

اصلا کاش...

. همیشه مال هم باشیم....

ولی یه دوست دارم ایست هست که دیگه دوست نداری بشنوی....

تورو یاد یه چیزایی میندازه که مدت هاست داری فراموششون میکنی....

یاد یه کوچه...

یه خیابون...

یه کافی شاپ..

یه گل مخصوص...

یه عطر خاص....

کنار یه ادمی که یه روزی تورو میخواس....

بعضی دوست دارما خیلی نامردن خیلی خیلی خیلی....

خاطره‌ها

نه می‌گشند، نه زنده می‌کنند

بلکه مانند یک بمب ساعتی

در لحظه تصور یک حال خوب

غافلگیرت می‌کنند..

تنها فرقتش در این است

در لحظه تکه‌تکه می‌شوی..

لحظه‌ای بعد بلند می‌شوی

تکه‌هایت را جمع می‌کنی

و دوباره ادامه می‌دهی..

با تشکر از آقای غلامی و برنامه ی خوبشون که باعث شد بتونم قلمو حک بزnm ورمانو
بنویسم ممنون از حمایت تک تک شماها که این مدت به من دلگرمی دادین... دومین
رمانم به اسم نفوذ دو ناشناس خوشحال میشم بخونید...

در پناه حق....

یا علی...

پاییز ۱۳۹۵

شهراد..... به قلم؛ زهرا سادات

www.romanbaz.ir